UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234444

UNIVERSAL
LIBRARY

بہ بین توفیق خدائی بچون فاعل کن فکون نسخہ

جامع مفید مقصد اہم عوام متن بین سراج متعلمین حاوی مسائل مہم

تالیف لطیف مجمع کمالات معنوی و صوری مولوی عبدالرحیم صفی پوری

در مطبع شعلۂ طور واقع بلدۂ کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد این کتابیست مشتمل بر قواعد نحویه و متضمن بر ضوابط ترکیب کلمات عربیه بحیثیکه هر طالب را بکار آید و هر متعلم را بهره بخشاید موسوم بالمسالک الجلیه فی القواعد النحویه و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی و نعم المعین پوشیده نخواهد بود که نحو لغة برای چهار معنی آید اول قصد یقال نحوت نحوه ای قصدت قصده دوم سمت نحو دمن نحو البیت عمادت ای قاصدت سوم مثل یقال هذا نحوه ای مثله چهارم نوع یقال هذا علی اربعة انحاء ای انواع و اصطلاحا علمی اگویند که موجب معرفت احوال کلمات عرب از اعراب و بناء و ترکیب و اوضاع گردد تا بدان تمیز لغات عرب بهتر خود را از موضوع خطا و تالیف الفاظ و ترکیب کلمات نگاهدارد و واضع آن ابو الاسود دوئلی است که بامر جناب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه این علم را وضع نمود و از بنجاست که هرگاه جناب ممدوح رضی الله عنه اسم و فعل و حرف و قدری از اعراب بدو آموخته فرمود ثم انح هذا النحو یا ابا الاسود و مسمی به نحو گردید و نحو ایجاز یعنی مقصود است مانند خلق یعنی مخلوق و لفظ یعنی ملفوظ و موضوع عش کلمه است و کلام دانستنی ست که نامای کلمات عرب و قسمست مفرد و مرکب مفرد لفظیست تنها موضوع بجهت دلالت بریک معنی و آنرا کلمه گویند و کلمه بسه قسمست اسم فعل حرف اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل خالی از زمنه ثلثه که ماضی و حال و استقبال ست چون رجل و علم و از علامات دلیست دخول ال تعریف نحو الرجل و این جنس باسم ست چه اگر غیر اسم از فعل و حرف را تعریف منظمی ندارد و همچنین ست ال زائده و اما ال معهوده گاهی بر فعل نیز اید اختیارا عند ابن مالک و بعضا کوفیین و ضعفا راجع الجمهور کقوله جمع الامیر بالحکم الرضی و خول جر بحرف مرت نیز چون زهیر غلام زید و این نیز از خواص اسمست چه الجر و التقیید مختصه ست و مجرد نشده و مگر اسم و چنین ست خول حرف جر و اگر از و در غیر اسم یافته نشود و اما ما هی فعل اوله و علی بس العیر از انحطاط دوی ست از مرتبه غلبت او علی [illegible] و قسط خطا و آن [illegible]

قسم است متکلم ﷺ نکره ﷺ عوض ﷺ مقابله ﷺ معرفه ﷺ و تمامی اقسام خود و غیر از تنوین ترنم مختصر باسم است چون زید ﷺ و عمر ﷺ و سیبویه ﷺ بغیر معین و صه ﷺ و صه از اردت سکوتا ما وجه ا ر دینید و سلمات چرا که معنی فعل و حرف لیاقت یکی از این دو را ندارد و اما تنوین ترنم بقسمی از اقسام کلمه اختصاصی و خصوصیتی ندارد بلکه در هر سه قسم آید چنانکه مقام خود ذکر خواهد شد و دخول حروف ندا نخواهد یا زید و یا رجل و این از خواص اسم است چرا که منادی مفعول بیست و مفعول به نشود مگر اسم یا کلمه که بمنزله اسم است و اضافت یعنی مضاف نشود مگر اسم چرا که لوازم اضافت که عبارت از تعریف و تخصیص و تخفیف است مختص باسم دارد و همچنین ملزوم نیز و اما مضاف الیه پس گاهی فعل هم شود مشروط بآنکه مضاف ظرف باشد و نحویون می نویسند حیث صدقهم و انذ الناس یوم یتبهم العذاب و مرمی حیث خرجت و اسناد الیه یعنی مسند الیه نشود مگر اسم زیرا که وضع فعل آنست که همواره مسند باشد پس اگر مسند الیه هم بود خلاف وضع است و حرف لیاقت به یکی ازین هر دو ندارد و اما قولهم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه مجهول بر حذف آن مصدریه است و الاصل ان تسمع فالاسناد الی الجار و المجرور و اسم حسب التاویل الی الفعل و نیز مستملت که از قبیل اقامت فعل مقام مصدر باشد چنانکه در قول شاعر ع وقالوا ما تشاء فقلت الهو + ای اللهو و نیز از علامات اسم ست که مع باشد چون رجل یا منسوب بود چون بصری یا تثنی یا مجموع چون رجلان و رجال یا صفتش کرده باشند چون هذا رجل عالم یا یای تانیث متحرک بدو پیوندد چون ضاربة و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل باکی از سه زمانه مذکور چون ضرب و یضرب و اضرب و علامتش آنکه قد در اول باشد چون قد ضرب یا سین چون سیضرب یا سوف چون سوف یضرب یا حرف جازم چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع بود متصل شود چون فعلت یا تای ساکن چون اتبت یا یای تحتانیه چون انت تفعلین و افعلی یا نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه چون لاضربن و اضربن اما اتصالش با ضمیر فاعل پیائید و در قول شاعر ع انا شاهرن بعدنا السیوفا + خاء است اصلیه شاهرون من الشهر بالفتح و حرف کلمه ایست که دلالت کند بر معنی غیر مستقل یعنی تا وقتیکه با دو کلمه دیگر از اسم یا از فعل متصل نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون من و الی و علامتش آنست که هیچ یک از علامات اسم و فعل نداشته باشد و مرکب نفی ایست که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شود و آن دو قسم است مفید و غیر مفید مفید آنکه چون قائلش بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل شود چون زید قائم و اضرب و این را کلام گویند و جمله نیز همان لفظان مترادفان ندانند مذهب الیه صاحب المفصل و صاحب الباب و ابن الحاجب فی مختصر الاصلی و غیرهم من النحاة اما بعضی در تعریف کلام اسناد را که عبارت از نسبت کلمه به کلمه دیگر بطریق افادت است مفید بقصود بالذات کنند و جمله را اعم از کلام گویند فکل کلام جملة و لا تنعکس فالجملة التی وقعت اوصافا و اخبارا نحو جاء رجل ابوه قائم و زید ابوه قائم و نحو ها جملة لا عن لها لا غیر پوشیده نماند که ترکیب ناقص عقلی میان اقسام شش گانه مرتبی بر شش قسم است اسم و اسم و فعل فعل و حرف حرف و اسم و فعل و اسم و حرف

فعلی و حرف لیکن چون کلام را از سه ناگزیر است حصولش بجز از اسم و فعل یا از دو اسم که یکی از آن بمنزله فعل
بود ممکن نیست و چرا که معنی نسبتی از اسم محض حاصل نشود و نه از معنی قولهم ان الخیر للایمان یکون فعلا او معنی فعل اما خود نیز
از آنکه عمرو غلامک فماذا قال مرا خنیک و بملوک اما در حرف و حرف مسند و مسند الیه هرد و مقصودند
و در فعل و فعل و حرف مسند الیه مقصود است دو از اسم و حرف یکی از ان مسند باشد یا مسند الیه یعنی
اگر اسم مسند است مسند الیه بعد و مست اگر مسند الیه است مسند معدم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه فعل
مسند شود نه مسند الیه و جمله دو قسم است و اکثر اسمیه دی آنست که جزء اولش اسم باشد چون زید قائم و ان
عمرا لجالس و بهمات الامر و اقائم الزیدان و بعضی منظر بعائی هر دو مثال اخیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه
آنکه جزء اولش فعل ست چون قام زید و ضرب اللص و کان زید جالسا و بعضی بر سه قسم گویند و سوم جمله شرطیه است
یعنی آنکه مسند ظرف یا مجرور باشد نحو اعندک زید و فی الدار عمرو و الامیر انا مقدرة بفعل محذوف تقدیرش
قبل الظرفیه و علامه مختصری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد
چون ان اتانی اکرمتک و پوشیده نیست که در تقسیم هذا اعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند و مسند الیه
چون ان ناتی از حروف و جزا آنچه پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود قسمی برابر از انجاست که نحو قرعا گذتم در قرعا
قرعا گذتم و قرعا گذتم در قرعا گذتم و الا قام عمرو فقعدت و نحو آنرا جمله فعلیه گویند چرا که اسامی مذکور سابقا در حکم تاخیرست تقدیره گذتم قرعا
قرعا گذتم و قعدت عمرو و خلق الانعام و نیز دو قسم است خبریه و انشائیه خبریه آنکه قائلش الصدق و الکذب صفت توان کرد چون
قام زید و بکر عالم و انشائیه که نه چنانست برچند انحاست امر چون اضرب و نهی چون لا تضرب و استفهام چون هل
ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمرا غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون یا
زید و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و تحضیض چون هلا ضربت زیدا و قسم چون و الله لاضربن زیدا و تعجب
چون ما احسنه و احسن به و نیز دو قسم است صغری و کبری کبرای جمله است اسمیه که جزش جمله بود اسمیه باشد چون زید ابوه
قائم و این را ذات وجه گویند یا فعلیه چون زید قام ابوه و این را ذات وجهین و صغری جمله ایست که جزء کبری باشد
کما مر فی الشالین و نیز دو قسم است یکی آنکه او را محل اعراب نباشد و دوم آنکه او را محل اعراب باشد و آنچه
که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیرست لیکن انچه محقق اکثرست مذکور شد اول بهشت است الا ولی
لا بد منه و این را ستانفه نیز گویند و آن در قسم است یکی آنکه در مقتطع کلام واقع شود و آن یکی آنکه مسبوق بکلام دیگر
باشد چون زید قائم و این را مقتطع گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد و آن بر تاطش آن چون بات ظلمه
و ترکه العدو و این را مستطرده گویند الثانیه المعترضه و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تحسین کلام و تقویتش
در آن واقع شود و آن یکی آنکه متعلق بهیچ یکی از اجزای جمله نباشد چون زید احسن الله الیه و اتفق بالباء قوله شعر الم بانک و

الا بنا تنی بحالات بیون نمی زاید ۴ بازآمد مسجع ناقص الاعراب تمامی جمله معترضه والثالثة المبتدئة وآن را تفسیر چهارم گویند وآن جمله ایست که کلام سابق را که مجملست بیان نماید نحو ان مثل هیئتی کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون والرابعة المعللة وآن جمله ایست که علت کلام سابق باشد نحو اتقوه فانه ذو فی بذمة الایام فانها اباطم الکلی ومشرب والخامسة الجواب بها القسم نحو والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین والسادسة الواقعة جوابا للشرط نحو ان تقم اقم وآن قمت قمت والسابعة التفسیریة وآن تفسیر کلام سابق باشد نحو خذ من خواص الاسم واجزم من نواصب الفعل - فلیس فی الاسماء جزم ولا فی الافعال خفض والثامنة المعطوفة وآن جمله ایست که معطوف بر جمله سابق باشد چون قام زید وقعد عمرو والجمله که او را محل از اعراب باشد اعنی بحای مفرد واقع شود وهفت ست اول آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب یا زید ذهب ابوه دوم خبر باب آن چون ان زیدا ذاهب ابوه ومعنی آن زید آفتد ذهب ابوه ومحلش محل رفعست سوم خبر باب کان چون کان زید ابوه قائم چهارم آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله وحسب زیدا قام ابوه او ظننت زیدا قام ابوه قائم پنجم آنکه حال واقع شود چون جائنی زید قد رکب غلامه او غلامه راکب ومحلش محل نصبست ششم آنکه مضاف الیه واقع شود چون ألم یأنِ للذین آمنوا یوم یقوم الناس لرب العالمین ویوم هم بارزون ومحلش محل جرست هفتم جمله که صفت نکره واقع شود چون جائنی رجل قام ابوه او ابوه قائم واین در اعراب تابع مفرد خود ست چنانکه بیاید تا نماند که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسهاست الا ولی باید تا باهم سابق رابط دهد چنانکه بیاید اما مرکب غیر عدد آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل آنشود ودان سه قسم است مرکب اضافی چون غلام زید ومرکب بنائی واو آنست که دو اسم را یک کرده باشند واسم دوم متضمن حرف فی بود چون احد عشر تا تسع عشر والاصل احد وعشر واتسع وعشر ومرکب مزج صرف واو آنست که دو اسم را یک کرده باشند واسم دوم متضمن حرفی نبود چون بعلبک وحضرموت جزء اول معنی ست بر فعه تردد اکثر - و جزء دوم معرب غیر مصروف ومرکب غیر مفید پوسته جزء جمله باشد چون غلام زید قائم وعندی احد عشر درجاء بعلبک فی بیان اسم دوم قسم ست معرب ومبنی معرب آنست که بمعنی اصل مشابه نبود ومبنی اصل سه ست الحرف والفعل الماضی والامر غیر اللام ومعنی آنکه بمعنی ندکور مشابه نبود ومشابهت بر چند نوع ست وضعی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف که اکثر بر یک حرف ودو حرف آمده بود نه بالله چنانکه تای ضمیر مرفوع وضمیر منصوب در جئتنا تا آنکه بعد از وضع بر معنی مذکور اغراض ابقایش بر دو حرف یا یکی وقوف بود چون بد در بد ودم در بهما معنی نبود ومعنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چون متی که بمعنی شرط واستفهام ست ومعنی حرفی چون ان وهمزه استفهام یا اسم نائب فعل بود بشرط که متاثر نباشد یعنی عمل فعل کند نه متاثر باشد وگرنشود

چون تراک و ترال و نحو آن و این معنی بر کسرت بخلاف مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و جز آن زیرا که متاثر باثر عامل است و مشابهت انتقاری اصلی یعنی اسم محتاج بجملهٔ بود و سبیل لزوم چون الذی و التی و نحو آن و اما اعلی که لازم بود و مثل انتقار نکره موصوفه بجمله بسوی صفت نحو جانی رجل ابوه عالم موجب بنا نشود و مشابهت تمامی یعنی چنانکه حروف مهمله که نه عامل بودند و نه معمول بهمین هر سه کس که نه عامل بودند و نه معمول مبنی باشند چون اسماء غیر شابهٔ قبل از ترکیب مثل زید و عمرو و جز آن مذهب الاکثر بخلاف بعضی که اسمای مذکور را معرب گویند و الی هذا ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبهٔ الیت متوسط میان معرب و مبنی و الی هذا ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه آخر وی بسبب اختلاف عوامل متغیر و مختلف شود لفظاً نحو جانی زید و رایت زیداً و مررت بزید و مکمل نحو جانی احمد و رایت احمد و مررت باحمد زیرا که فتحه اش بعد اصب علامت نصب و بعد جار علامت جرست اگرچه لفظاً بر یکیه حال آید و تقدیراً نحو جانی فتی و رایت فتی و مررت بفتی زیرا که الف اش فتی و قفیاً و فتی بوده است و اعراب عبارت از چیزی ست که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و حرف تا که بدان معنی مقتضای عامل ظاهر گردد و عامل آنکه موجب حصول معنی مقتضی اعراب باشد نحو جانی زید پس جار عامل است و زید معرب و ضمه اعراب و دال محل اعراب و اعراب بر سه نوع ست رفع نصب جر و این هر سه منقسم بحرکات و حروف اعرابی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و کسره بیشتر اطلاقش بر حرکات بنائی ست و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل در اعراب آنکه بحرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع واو بجای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و از نیجاست که این هر سه حروف را حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب بر شش قسم است اول مفرد منصرف صحیح و جار مجرای صحیح جمع مکسر منصرف صحیح رفعش بضمه و نصب بفتحه و جر بکسره نحو جانی زیدٌ و دلو و ظبی و رجال و رایت زیداً و دلواً و ظبیاً و رجالاً و مررت بزیدٍ و دلوٍ و ظبی و رجالٍ دوم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه و نصب و جرش بکسره نحو جانی مسلمات و رایت مسلمات و مررت بمسلمات و در نیجا نصب تابع جرست سوم غیر منصرف رفعش بضمه و نصب و جرش بفتحه نحو جانا بها احمد و رایت احمد و مررت باحمد و در نیجا جر تابع فتحه است چهارم اسمای ستهٔ موحده دیگر که مضاف نه بسوی یای متکلم و هی اب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال رفعش بواو و نصب بالف و جر بیا نحو هذا ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال و رایت اباک و اخاک و حماک و هناک و فاک و ذا مال و مررت بابیک و اخیک و حمیک و هنیک و فیک و ذی مال بخلاف آنکه مثنی و مجموع باشد زیرا که اعرابش بحسب اعراب مثنی و مجموع آید و بخلاف آنکه مصغر باشد زیرا که اعرابش بحرکات است نحو جاءنی حنیک و رایت حنیک و مررت بحنیک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضاف نبود زیرا که اعرابش

الاعراب

نیز بحرکت نخجوانی اخ و در این اخاد و مررت باخ و بخلاف آنکه مضاف بسوی یای متکلم باشد چه اگر اعراب آن مثل اعراب اسمای دیگر بود که مضاف بسوی یای متکلم نیست هذا ما اشتهر بالمعتبی و در اسمای ستة مکور نیز اعراب بحرکت گویند تقدیراً یعنی نخو قام ابوک اصل قام ابوک بسکون باو ضم واو بود باز جهت تعذیب ضمه واو ضمه داد و ضمه بر واو و شوار بود سکون کرد و بعد از ضمتین در بواقی واین از تکلف خالی نیست و اعنی ست کذا اعراب بحرف و بلفظ هن کم ست و نقص وی بیشتر یعنی محذوف باز نیاید و اعراب بحرکت بود بقال هذا ابنک رایت ابنک و مررت بابنک و در اب و اخ و حم اعراب بحرف بیشتر ست و بحسبین نقصش انقص می یعنی نقص آن کم بل بیشتر مقصود آید و اعرابش مقدر بود بقول هذا اخاک و رایت اخاک و مررت باخاک و گاهی منقوص آید و مینه قول الراجز بشعر یا عمرو اعتد عن عدیک فی الکرم و من بشابه ابه فما ظلم و در تحذیر دون الهیم و ذو یعنی صاحب اعراب بحرف رفت و بس چنانکه گذشت بحم مثنی و اثنان و اثنتان و کلا و کلتا و قلتیکه مضاف مضمر باشد نقش بالف و نصب و جر بیا و تنوش مفتوح نخو جانی مسلمان و اثنان و اثنتان و کلا هما و کلتا هما و رایت مسلمین و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و مررت بمسلمین و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و در نیجا اجرا بع نصب ست اما کلا و کلتا چون مضاف بمظهر باشد اعرابش بحرکت آید تقدیراً بقال جانی کلا الرجلین و رایت کلا الرجلین و مررت بکلا الرجلین و برین قیاس ست کلتا ششم جمع مذکر سالم و عشرون و اخواتش یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون و عشرش بواو و نصب و جر بیا و تنوش کسر نخو جانی مسلمون و عشرون و رایت مسلمین و عشرین و مررت بمسلمین و عشرین و در نیجا نصب تابع جر ست اعراب بدو نوع ست تقدیری و آن در اسمی باشد که بگاه ادا در اخر حرف قابلیت آن نباشد و تنوع بود چون عصا و المصطفی تقول هذا عصاه و رایت عصاه و المصطفی و مررت بعصاه و المصطفی و بحسبین ست در نقطیکه آخرش یای متکلم بود یا گاه مذکور بطرز حکایت باشد نخو هذا غلامی و رایت غلامی و مررت بغلامی و من زیدی و من زیدا و من زید در جواب سکیه گوید جانی زیدی و رایت زیدا و مررت بزیدی و اگر چون آخر کلمه را بحرکت مناسب یای متکلم کسره یا بحرکت نقل متحرک گردد چرتی دیگر از جهت حامل موافق بود یا بخالف تقول

ابو القوم و رأیت ابا القوم و مررت بابی القوم فی الاحوال الثلث فاذا اسقط حروف الاعراب عن اللفظ بالتقدیر
الساکنین لم یبق الاعراب لفظا بل صار تقدیریا و لفظی آن در غیر مواضع مذکور ست بدانکه اسم معرب بر دو قسم ست
منصرف و غیر منصرف غیر منصرف آنست که دو و دو سبب از اسباب منع صرف یا یکی از ان که قائم مقام دو سبب ست
یافته شود و منصرف آنست که چنان نبود اسباب منع صرف نه ست **الاول** العدل و آن عبارت از انست که اسمی
از صیغهٔ اصلی خود خارج و معدول شود دلی تغیر معنی و بی علت اعلال و تخفیف و قلب و ترخیم و آن بر دو نوعست
تحقیقی و تقدیری تحقیقی آنست که بر خبر و جستن دلیلی نکند غیر از منع صرف دال و مشعر باشد یعنی اگر بالفرض آنکلمه را
منصرف یابند دلیلی بر عدول وی دال و اصلش موجود و محقق بود نحو احاد و موحد و مثنا و ثنی و ثلث و
ثلث الی عشار و معشر و الاصل احد احد و اثنان اثنان و ثلثة ثلثة و نحو اخر و معدول عن الآخر او
عن الحسن من زیرا که آخر جمع اخری مونث اخر ست و اصلش آنکه مستعمل بلام یا باضافت باید باشد و چون
استعمال وی بیکی از ین مذکور یا نمت نشد معدول بیکی از ین دو امر خواهد بود جمع و آن معدول از جمع بالضم ست
چه جمع جمع جماء جمعاء مونث اجمع و قیاس فعلاء از فعل آنکه جمعش بر فعل بالضم آید چون حمر و حمراء کذلک کتع و کتعاء
و بصع و بصعاء و سیر افی چون نحو جماء آنرا گویند و جمل جمع جماعی چو مباطات گویند زیرا که قیاس جمع فعلاء را سمی آنکه بر معانی
و فعلاوات آید چون صحراء و صحاری و صحراوات و اس - و سحر معیناً و این معدول از الاسس و السحر معرف
باللام ست و منع آن بسبب عدل تحقیقی و تانیث العلمیه و عدل تقدیری آنست که زید عدول وی دلیلی
غیر از منع صرف موجود و مفید چون عمر و زفر عدلا عن عامر و زافر لتقدیر الاقیاس دل علی ذلک هل رأوه معدولا
عن الصرف لیس بحسب الظاهر الا سببا واحدا و هو العلمیة و الاستغنی بالمنع اجماعا فتقدیره ثلثة تنقض القاعدة
المعلومة بالاستقراء و از ینجاست که چون علمی مصروف بر وزن فعل او رد و مستعمل باشد معدول بود نحو آدد و
و این کم ست و لهذا متتبع لغات عرب باید که چون علمی را بر وزن مذکور دریابد و از انصراف و عدم آن علمی ندانسته باشد
دران کلمه عدل تقدیری مقدر کرده از قبیل ممنوع الصرف شمارد و این از جهت الحاق مشکوک فیه غالب
ست و مثال انعم عدلوا عن عامر الی عمر فضرب بین المبالغة و الاصل فیه باب الندبة مثل یا مسیئوه فانه لما رخم من فاسق بدیع
اعلام غیر مصروف به فعل معدود ست چنانکه مولف رساله اکثر آن را غالب که متروک نباشد گرد آمدک از
کتب مبسوطه نحو و لغت استخراج نموده بجهت تسهیل طلاب بین اوراق ثبت نمود و آن نوزده اسم ست که
باتفاق از جهت علم و عدل تقدیری غیر مصروف آید عمر زفر ثعل مضر جشم یحیی عصر جمح و لف بلع غدر حذم زحل
کلها اسماء رجال فرزدق نوس السماء زحل نجم اکلیل صنم جمش سوع یالیمن سعد بلع منزل من منازل القمر و
یقال جاء بالعلق فلق ای بالداهیة و درین اسم علم جنس را سبب اول گویند و اما طوی اسم واد بالشام

فعلی قرأته من لم یصرفه ولبد اسم نسر من نسور لقمان فی البعض وابن همه علام امنقول از فاعل گوید الاصل
که ان باشد اصل ست وهمچنین غیر مصروف آید هر فعال بالغتکه از اعلام مونث وازغیر ذوات الراست واین
نیز مقصود ست شمار حداب یقاع اقطاع شراف کلها اسماء مواضع نقاد و خطاف شامهم آمار
جبال صلاح من اسامهم غلاب سجاع رقاش خدام قطام همان اسماء نساء سکاب
سراح کزاز خصاف قدام قسام اسماء افراس سراب اسم لناقة فشاح فقاش اسماء
للضبع وجزآن واین همه را معدول از غالبه ست ونعش از عدل آتدیری وعلم همذا قیل ویوشیه نخواهد بود
که در فعال مذکور امر یکه وحی بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عمر مست نظر نمی آید زیرا که اگر منع ان از جهت تانیث
معنوی وعلم گویند بعید بقیاس نباشد واین لغت تمیم ست اما اهل حجاز اسمی راکه بر بن وزن مذکور ست
از جهت مشابهتش بزنان وزنا وعدلا مطلقا یعنی بر پسر گویند از ذوات را باشد چون حضار یا از غیر
ذوات را چون قطام **الثانی** الوصف وآن عبارت از آنست که دال بر ذات مبهم بود یا بعضی از صفت
وی وشرط تاثیرش آنکه وصفیت وضعی عارض باشد چون احمر وسفر واز نجاست که اگر در وصفیت
وضعی از جهت غلبه اسمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرر نمی کند چون اسود وعلم وابهم
ونیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه بر اصل خود که انصراف ست ثابت بماند چون
اربع ومررت بنسوة اربع ونیز چون در اسم انصراف اصل ست تتوهم اصالت وصفیت ممنوع نگردد و
ازین ست که عدم انصراف فعلی را از جهت توهم التقاش از غوة یعنی خبث ضعیف گویند وهمچنین است
اجدل یعنی صقر کما بان التقاش از جدل یعنی قوت واجیل یعنی طائر ذی خیلان تتوهم التقاف از خال
یعنی نقطه مخالف لون **الثالث** التانیث وآن دو قسم ست تانیث بالتاء وتانیث بالف وعلامتش علمیت ست لفظی
طلحة وتانیث معنوی وشرطش نیز علمیت ست تا مشابه وجوب تانیث وی آنکه زائد بر سه حرف بود چون زینب یا متحرک الاوسط
باشد چون هند یا ساکن الاوسط بود چون ماء وجوبا نام مونث معنوی که نه بسبب لفظی ازین مذکور ست جواز برهرود است
سخنهند ودعد بالصرف وهند ودعد بالمنع چون نعمان معنوی از اعلام مذکر گردد شرط وجوب تانیث ثلاثی بودن بسه حرف فقط
ازینجاست که سخنود مرفوقت علمیت مذکر منصرف باشد وسخنعقرب منع **الرابع** التعریف العلمی یعنی که در ضمن علم انیته شود
چون زینب الخامس العجمة یعنی که از وضع غیر عرب بود وآن را دو نشانی تاثیر منع صرف دو شرط ست یکی انکه علم عجمی باشد
حقیقة چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاری ومراد از علم حکمی آنست که در عجم علم نبود دل اسم جنس باشد یکی
اهل عرب ازان معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکور ست وشرط دوم یکی
از دو امر ست یعنی متحرک الاوسط باشد چون شتر یا زائد بر سه حرف بود چون ابراهیم واز نجاست که نوح لوط

حرفی ساکن لا بواسطت منصرف گویند السادس الجمع و هو قائم مقام اسمین و شرطش آنکه بیکدیگر منتهی الجموع
باشد یعنی حرف اول و ثانیش مفتوح بجای ثالث الف جمع و بعد الف دو حرف باشد که بود یا سه حرف میانی
آنها ساکن و نیز در آخرش های ثانیت نبود چون اساود جمع اسود بمعنی سر را بالکه و مساجد جمع مسجد و اما جمع
الغاز جمع لغز بالفتح یک بمعنی بالضم بخلاف نجالف نجوفزانه جمع فزان بالکسر که در آخرش های ثانیت ست
باید دانست چون جمع را بتقل علم جزئی گردانند و منع صرف اعتبار اصل کنند چون حضاجر که در اصل جمع
حضجر ست و گاهی تقطیع اصلا بمعیت ندارد یعنی نه در حال و نه در اصل نیز منوع الصرف آید چوانها چون
سراویل و در سبب علت صرفش دو قول ست احدی قلیل بانه اعجمی مثل علی زنه مساجد و هذا قول سیبویه و قلیل
عربی جمع سروالة بالکسر تقدیرا و هذا قول المبرد و نیز هر اسم منقوص که مماثل مفاعیل بیت چون جواری جمع جاریة
نصبا بالاتفاق غیر منصرف آید بخوراتِ جواری الدار در حالت رفع و جر مختلف فیه ست بعضی منصرف گویند
و تنوینش را تنوین صرف و بعضی غیر منصرف و تنوینش را تنوین عوض از محذوف پس بر تقدیر اول جوارٍ در نحو
جائنی جوارٍ و مررت بجوارٍ جوارٍ بالتنوین ست و بر تقدیر ثانی جوارِ بدون التنوین پس یا را حذف کردند
و عوضش تنوین آوردند و قیل تنوین عوض حرکت ست یعنی چون ضمه و کسره که بصورت متحرکت بر یا ثقیل
بود ساکن کردند و عوضش تنوین آوردند پس یا را بحالت التقای ساکنین بقیا و جوارٍ ماند و بعضی در حالت
جر نیز یا را باقی دارند چنانکه در حالت نصب بقول عبایی جوارٍ بالتنوین و مررت بجوارٍ و رایت جواری بغیر
التنوین السابع آنکه ترکیب و آن عبارت از آن ست که دو کلمه را یک کرده باشند و کلمه دوم متضمن
حرفی بود و شرطش علمیت ست و نیز ترکیب اضافی و اسنادی نبود و جزء دوم از قبیل صوت نبود چون
بعلبک و آن مرکب از بعل و بک است الثامن الالف و النون المزیدتان و شرطش در اسم علمیت ست
چون عثمان و عمران و در صفت آنکه مونث وی بر وزن فعلانة نبود چون سکران و بعضی وجود فعلی
را شرط گویند فعلی مونثش بر وزن فعلی موجود نبود نه بر وزن فعلانة و این بحاست که همان مختلف فیه ست
یعنی کسانیکه انتفای فعلانة شرط کنند غیر منصرف گویند و کسانیکه وجود فعلی شرط کنند منصرف
التاسع وزن الفعل و شرطش آنکه مختص بفعل بود و در نبود آن اصالة موجود نبود چون خضم و قدر بالتشدید
و ضرب بسبب اینکه لازم بحمل اذ بمحمل علما بالتخصیص یا در اولش یکی از زوائد اربعه بود مثل اکرم و کلمه تا مانیت را حاجت
نه بود و این بحاست که نحو احمر و بزیدیه خیر منصرف گویند و نحو اربل بعیل لا منصرف لجواز الحاق التاسع فی المونث
بقال بعیل اربل و امراة اربلة للتی هی کسکینة و جعل بعیل و ناقة بعیلة للقویة علی العمل و السیر و این بحسب آنست
که چون امتناع اسم محض بشابهتش بفعل ست عدم لحوق تا مانیت را شرط نمودند تا که باعث استحکام مشابهت

مذکر گردد و تنوین در منع صرف از جهت لحوق تای تانیث کراز خواص اسم ست راه نیابد و لهذا هر اسم غیر منصرف چون مضاف گردد یا بر و الف و لام داخل شود منصرف گردد نحو مررت باحمد نا و مررت بمساجد نا الله و مررت بالمساجد و بعضی مجرور بکسر و گویند یا اعتقاد و عدم انصراف و بعضی بر انند که اگر در کلمه با وجود اضافت و دخول لام هر دو علت که سبب منع صرف ست باقی بود کلمه غیر منصرف ست اگرچه بکسر بود والا منصرف چون مررت بابراهیمکم و باحمدنا هر اسم غیر منصرف که در وعلمیت مؤثره باشد چون نکره گردد منصرف شود زیرا که علمیت بطرز تاثیر و منع صرف تا وقتیکه شرط نبود جمع نشود دیگر در عدل و وزن فعل که با وجود عدم شرط مؤثر در منع صرف ست پس هرگاه اسم مذکور بزوال علمیت منکر گردد بی سبب نماند بلکه بسبب واحد و این بر سبیت منع صرف بخاطری نماند و اما سببیه چون در بخاطر احمد بعد زوال علمیت باعتبار وصف اصلی کند اسم را غیر منصرف گویند یعنی وصفیکه باعتبار علمیت زائد شد چون علمیت تنکیر برفت وصف اصلی باز آید باید دانست هر اسم که سبب منتش عدل یا جمع یا وزنی خاص باشد چون مصغر گردد منصرف شود زیرا که تصغیر موجب زوال سبب مذکور ست چون عُمَیْر و مُسَیْجِدات و شُمَیْمِر و عمرو مساجد و شمر و نیز دانستنی ست که در وقت ضرورت و مناسبت منصرف هر اسم غیر منصرف را بوجود سبب منع صرف منصرف آید نحو قوله تعالی سلاسلا و اغلالا و بعد از دو قوله شعر وَیَوْمًا تُوَافِینَا بِوَجْهٍ مُقَسَّمٍ ۞ کَاَنَّ ظَبْیَةً تَعْطُو اِلٰی وَارِقِ السَّلَمْ ۞ فقالت لک لیلات انک مرجل ۞ و عامل دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آنست که او را عطی از لفظ نبود و آن دو عامل ست عامل رفع در مبتدا و آن خلوش از عوامل لفظیه یا اسناد بخویش نحو زیدٌ قائمٌ و همچنین ست عامل در خبر و بعضی در خبر مبتدا را عامل گویند یا مانند کرده و هر دو عامل لفظیت یعنی در مبتدا خبر و در خبر مبتدا بسبیل تعاکس پوشیده نماند که مبتدا بر دو قسم ست اول آنست مسند الیه که خالی از عوامل لفظی بود و چون زید قائم و این قسم مبتدا محتاج بخبر ست که مسند بسوی آن بود دوم مسند که بعد حرف نفی چون ما و لا و ان یا بعد حرف استفهام چون الف استفهام و هل واقع شود و در رفع اسم ظاهر که بعد او ست بود و این قسم مبتدا مستغنی از خبر ست و آنست که بعد او فاعل قائم مقام خبر ست چون ما قائم زیدٌ و ما قائم الزیدان و ما قائمون الزیدون و هل قرشیٌّ زیدٌ و هل قرشیّان الزیدان و هل قرشیّون الزیدون و مراد از اسم ظاهر عام ست از انکه حقیقة باشد چنانکه گذشت یا حکماً چنانکه ضمیر منفصل نحو ارأیتک انت و ارأیتک انتما ذا العبد انتم عن ندا ما تولیهم اقائم اخواک ام قاعدان شاذ ست و القیاس ام قاعد هما ذکر و الملازمی و هرگاه صفت در افزاد مطابق اسم ظاهر بود چون ما قائم زیدٌ و هر دو امرت یعنی روا ست که زید را مبتدا گویند و قائم را خبر مقدم و در ین صورت مبتدا از قسم اول خواهد بود یا قائم را مبتدا مستغنی از خبر گویند و زید را فاعل قائم مقام خبر و در ین صورت مبتدا از قسم ثانی خواهد بود بخلاف انکه صفت در تثنیه و جمع مطابق اسم ظاهر بود

تقسیم العامل

تعریف المبتدا و تقسیمه

چون اقائمان الزیدان واقائمون الزیدون که از قسم اول مبتداست وبس زیرا که صفت دائم اسم ظاهر نیست و والا لازم آید که در قائمان وقائمون دو فاعل جمع شوند یکی زیدان و زیدون دو دیگری الف و واو ضمیر و قائمان وقائمون واین ممنوع ست وبخلاف آنکه مطابق نبود واین راو صورت ست یکی آنکه صفت مفرد بود و اسم ظاهر تثنیه یا جمع چون قائم الزیدان واقائمون الزیدون واین از قسم دوم مبتداست وبس چرا که اگر زیدان و زیدون را مبتدا گویند و قائم را خبر پس ضرورست که در قائم ضمیر راجع بسوی زیدان و زیدون مطابق دی بود واینجا ممکن نیست و دیگری آنکه صفت تثنیه یا جمع بود و اسم ظاهر مفرد چون اقائمان زید واقائمون زیدون این ترکیب نادرست زیرا که اختلاف ضمیر یا مرجع تمنع ست هکذا قالوا وقد نص ابن مالک علی وقوع الصفة مبتدأ بعد الاستفهام وان لم یکن بحرف نحو ستی راجع اخواک وکیف مقیم ابواک وهجین ست صفتکه نفیش مستفاد از نفی حرف نفی ست نزد بعضی کما فی قوله شعر غیر اه عداک فاطرح اللهو ۱۲ الا تضر بعارض سلم ۱۲ قوله غیر اه مبتداست و عداک مرفوع قائم مقام خبرست وحق مبتدا آنست که معرفه واقع شود چنانکه حق خبر آنکه نکره و چون زید قائم وقوله شعر اما الدهر الا تربع الستیر اذا جار الربع انا ک النور والنور ۱۲ فالارض یاقوته والجو لولوة ۱۲ واذا لیست فیروزج والماء بلور ۱۲ وگاه باشد که نکره آید بشرط تخصیص وآن بر چند وجه ست اول وصفت نحو لعبد مومن خیر من مشرک عبد مبتداست مخصص بصفت دوم باعتبار علم متکلم نحو ارجل فی الدار ام امراة چه متکلم بوجود یکی ازان هر دو یقین وسائل محض یقین نیست وتقدیر الکلام چنین باشد انی من الامرین الا معلوم کون احدهما فی الدار کائنٌ فیها پس هم در رجل وهم در امراة این صفت پیداست وتخصیص آن بدین صفت موجب صحت مبتدا بودن رجل وامراة باشد سوم باعتبار عموم بشمول وآن یا از جهت وقوع نکره در حیز نفی بود نحو ما احد خیرٌ منک چه هرگاه نکره بعد نفی واقع شود فائده استغراق وشمول جمیع افراد میدهد یا باعتبار استعمال بود نحو ثمرة خیر من جرادة ای کل فرد من افراد الثمر خیر من کل فرد من افراد الجراد وظاهرست که در مجموع افراد تعدد وی نیست گویا شی واحدست واین معنی موجب تخصیص احد وثمرة گردید که سبب صحت ابتدائیست ست چهارم آنکه مبتدا فاعل بود ومعنی بعده آنرا از جهت قصر مقدم بر فعل کرده باشند نحو شر اهر ذا ناب وامر ا قعده عن الخروج وشی جاءنی بک واینجا تخصیص باعتبار تقدم علم بحکم نیست والمعنی ما اهر وا ناب الا شر وما اقعده عن الخروج الا امر وما جاءنی بک الا شی پنجم باعتبار تقدم خبر بر مبتدا نحو فی الدار رجل چه هرگاه متکلم لفظ فی الدار که خبرست بی ذکر رجل که مبتداست تلفظ نماید در دل معلوم گردد که بعد ش امری مذکور خواهد شد که صلاحیت استقرار در خانه دارد ششم باعتبار نسبت بسوی متکلم نحو سلام علیکم چه اصل سلمت سلاما علیک بوده است بعد حذف فعل را حذف کردند وارجحیت دوام واستمرار از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه جدول نمودند هذا اقالوا

او بعضی بر انند که مدار صحت اخبار از نکره بر فائده است یعنی نکره باکه مخصص یکی ازین وجوه مذکور نبود لیکن
چون مبتدا بود مفید معنی باشد روا است که مبتدا واقع شود و از خیاست گویند کوکب انقض الساعة
نه رجل قائم و استثنیست که مبتدا مفرد آید نحو زید قائم و همچنین ست خبر وگاه باشد که جمله واقع شود آسمیه
چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قام ابوه لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عائدی با مبتدا باسم سابق
رابطی دهد و عائد ضمیریست چنانکه در مثالهای مذکورست یا لام تعریف نحو نعم الرجل زید یا وضع مظهر موضع مضمر
نحو الحاقة ما الحاقة یا خبر تفسیر مبتدا بود نحو قل هو الله احد وگاه باشد که عند القرینة عائد ضمیر احذف هم کنند نحو
السمن منوان بدرهم ای منوان منه بدرهم و چون خبر ظرف واقع شود مقدر جمله بود در اکثر و نزد بعضی چون در
خبر فراد اصل ست مقدر باسم فاعل کوبند پس بر تقدیر واقع یعنی زید فی الدار زید استقر فی الدار ست و زید استقر
زید ستقر فی الدار و اصل مبتدا آن ست که بر خبر مقدم باشد و از خیاست که گویند فی داره زید یا آنکه بر خبر تقدیر
که زید ست لفظاً مؤخر ست نه صاحبها فی الدار که مؤخر لفظاً و رتبةً هر دو ست و هرگاه مبتدا متضمن چیزی باشد
که ورا صدارت کلام ست مبتدا را مقدم کنند و جوباً چون من ابوک من مبتدا ست متضمن معنی استفهام که مقتضی
صدارت کلام ست و ابوک خبر وی و بعضی ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه آخر و در بصورت از
اقسام وجوب تقدیم خبر بر مبتدا ست همچنین واجب ست تقدیم مبتدا وقتیکه هر دو معرفه یا نکره مخصصه تساوی
بود نحو زید المنطلق و افضل منی افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قام و چون خبر متضمن چیزی بود که ورا
صدارت ست مبتدا را مؤخر کنند و جوباً چون زید همچنین ست و وقتیکه تقدیم خبر مصحح ابتدائیت مبتدا باشد چون
فی الدار رجل یا در مبتدا همچنین ست بود که راجع بسوی متعلق خبر باشد چون علی التمرة مثلها زبداً یا خبر از ان
مفتوحه بود چون عندی انک قائم و هرگاه مبتدا واحد بود خبرش واحد یا بشتر و گاهی متعدد آید و این بر
دو وجه ست یکی آنکه متعدد خبر لفظاً و معنیً هر دو بود بعطف چون زید عالم و عاقل یا بدون عطف چون زید
عالم عاقل و دوم آنکه متعدد بحسب لفظ باشد نقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا حلو حامض و التقدیر
هذا مرکب و چون مبتدا متضمن معنی شرط بود روا ست که در خبرش فا آرند و این وقتیست که مبتدا اسم موصول بود
و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین ست نکره ایکه موصوف باشد بموصول مذکور چون الذی یاتینی فله
درهم والذی فی الدار فله درهم و الرجل الذی یاتینی فله درهم و الرجل الذی فی الدار فله درهم یا مبتدا اگر
موصوف نبود و صفتش فعل یا ظرف باشد همچنین ست حکم ایکه مضاف بسوی نکره مذکور بود چون کل رجل یاتینی
فله درهم و کل رجل فی الدار فله درهم و کل غلام رجل یاتینی فله درهم و کل غلام رجل فی الدار فله درهم لیکن چون
کیت و کیف بر ان مبتدا اگر در خبرش فا آید در آید دخول فا را منع کند فلا یقال کیف یاتینی او فی الدار

فلذا درهم وبعضی ازان مکسوره و باب کان و باب علمت را نیز از موانع گویند و حق آنست که ان مکسوره منع نکند بخود قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم و دانستی ست که اصل مبتدا آنست که نکره بود و گاه باشد که عند التقدیر حذف هم کنند جواباً چنانکه در قول مستهل ست الهلال والله ای هذا الهلال و همچنین ست در خبر و حذف مبتدا در دو قسم ست جواباً نحو خرجت فاذا السبع ای واقعٌ و وجوباً در آن جائی ست که بجای خبر غیر خبر واقع شود و آن را چهار موضع ست **اول** مبتدا آنکه بعد لولا واقع شود و خبرش از اسمای عامه بود چون لولا زید لکان کذا بخلاف قوله شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری ۱ لکنت الیوم اشعر من لبید که خبرش از اسمای عامه نیست هذا مذهب البصریین اما کسائی آنرا که بعد لو ست فاعل فعل مقدر گوید یعنی لو لا وجد زید لکان کذا **دوم** مبتدا آنکه مصدر منوب بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون ضربی زیداً قائماً یا مضاف الیه تفضیل مضاف بسوی مصدر بود چون اکثر شربی السویق ملتوتاً و اخطب ما یکون الامیر قائماً و التقدیر ضربی زیداً حال اذا کانت راجلاً و برین قیاس ست در باقی امثله **سوم** مبتدا آنکه خبرش متعلق معنی مقارنت بود و عطف کرده شود بران مبتدا بواو معنی مع نحو کل رجل و ضیعته ای مقرونان مع ضیعته **چهارم** مبتدا آنکه مقسم به بود و خبرش قسم او چون لعمرک لافعلن کذا ای لعمرک قسمی لافعلن کذا **دوم** عامل در مضاف رفع و آن وقوع در موضع اسم ست چون زید ضربته بسکان زید ضارب هذا مذهب البصریین اما کوفیان ارتفاع تیز از اجهت عامل معنوی گویند و کسائی عامل لفظی گوید و آن یکی از نوائد اربع است و آنش وصفت نیز عامل معنوی گویند و هو کونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور بحرف جامد چل فاضل و راست رجلاً فاضلاً و مررت برجل فاضل و نزد سیبویه دو دیگر هم ان عامل لفظیست و هو عامل الموصوف و لفظی آنست او آنطی از لفظ بود و دو قسم ست قیاسی و سماعی قیاسی آنست که در و قیاس را مدخلی باشد و آن صفت ست الا الاول الفعل و آن دو قسم ست لازم که بفاعل تنها تمام شود و مفعول به نرسد چون قعد و جلس و متعدی که بفاعل تنها تمام نشود بل تا قتیکه مفعول به نرسد منیدمعنی نبود و آن ششم ست متعدی بیک مفعول چون ضرب زیدٌ عمراً و نصر بکر خالداً و متعدی به دو مفعول و آن دو نوع ست یکی آنکه مفعول ثانی وی عین اول باشد چون علمت زیداً فاضلاً در اینجا اقتضا بر یک مفعول را نبود مگر آنکه هر دو را معاً حذف کنند و منه قوله هن ضعن نخل ای من ضع مکانیة عنها صفة و دو دیگری آنکه مفعول ثانی آن غیر اول بود چون اعطیت زیداً درهماً در اینجا اقتضا بر یک مفعول هم روا است نحو اعطیت درهماً و گاهی بحذف هر دو هم اختصار کنند یقال زید یعطی ای یتعطی عمراً درهماً و غیر ذلک من التعدی به مفعولا نحو علمت زیداً عمراً فاضلاً و عمل فعل بر دو وجه ست عمل رفع و عمل نصب امر رفوع پس علامت مفعول نحو علمت زیداً عمراً فاضلاً عمل فعل بر دو وجه ست عمل رفع و عمل نصب امر رفوع پس علامت مفعول نحو علمت زیداً عمراً فاضلاً عمل فعل بر دو وجه ست عمل رفع و عمل نصب امر رفوع پس علامت

که مسند الیه فعل باشد وی که قبل وی ست بود و آن واحد آید ابدا چون ضرب زید عمرا الا معطف که متعدد هم آید چون ضرب زید و عمرو خالدا اما قول الاوس لصعب آنا ابن بیعها غیر شعر فهو اهجی رجلا یا ابن الفاعلة لها فاعلب فلعف الرمیلة ابوه شاذ انشده سیبویه و قیل یدا ها منصوبان لکنه اعمل الاول و اضمر الفاعل فی ها کالمهمل نظرا الی انه فاعل بحسب المعنی کما جوزه البصریون و یدل علی ان یدا ها منصوبان روایة من روی یدیه ها با الیاء و هی روایة السیرافی و از نجاست که چون فعل مسند بسوی الف تثنیه یا واو جمع که ضمیر فاعلست باشد باز مسند بسوی اسم ظاهر نشود بر اکثر فلا یقال یفعلان الزیدان و لا یفعلون الزیدون بخلاف تای تانیث نحو قامت هند و علامت تانیث ست نه ضمیر فاعل آ با نحو هارث وطی و از و شنوءة چون الف و واو را نیز علامت تثنیه و جمع گویند نه ضمیر فاعل اجتماع هر دو را روا دارند و منه قوله تعالی و اسروا النجوی الذین ظلموا و قوله علیه السلام متعاقبون فیکم ملائکة باللیل و ملائکة بالنهار و اصل در فاعل آنکه متصل فعل خود که مقدم ست واقع شود اگر با منع نحو و از نجاست که گویند ضرب غلامه زیدا که مرجع ضمیر که زید ست لفظا مؤخر ست نه ضرب غلامه زیدا بالنصب که مؤخر لفظا و رتبة هر دو ست و از نجاست که نحویان اتفاق مرجع ضمیر غلامه را ضرورة گویند و مسند و مسند الیه را که از وجود ش در کلام ناگزیر ست عمده و باقی منعقا را فضله و اضافه پیش از ذکر مرجع در فضله ممنوع ست و در عمده جایز چنانکه در مثالهای مذکور ست اما قوله شعر جزی بنوه ابا الغیلان عن کبر و حسن فعل کما یجزی سنمار شاذ ست هذا عند الجمهور اما اخفش و ابن جنی در فضله هم روا دارند و کسائی و فراء در عمده نیز ممتنع گویند و هر گاه که در فاعل و مفعول اعراب لفظا منتفی شود و قرینه نیز که فارق میان هر دو ست نبود فاعل را مقدم کنند و جوبا چون کلم موسی عیسی بخلاف نحو ضرب موسی عیسی و اکل الکمثری یحیی که در اول قرینه لفظی ست و در ثانی قرینه معنوی و اگر چنین مقدم کنند و قتیکه فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الا یا معنی الا واقع شود نحو ضرب زیدا و ما ضرب زیدا الا عمرا و انما ضرب زید عمرا زیرا که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال ست و در صورت ثانی تاخیرش موجب انقلاب حصر مطلوب چه در مثل ما ضرب زیدا الا عمرا و انما ضرب زید عمرا انحصار ضاربیت زید در عمرو ست فقط با جواز اینکه عمرو مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را مقدم کنند و گویند ما ضرب عمرا الا زیدا و انما ضرب عمرا زید که مفهوش انحصار مضروبیت عمرو در زید ست با جواز اینکه زید ضارب دیگر شخص هم باشد و چون ضمیر مفعول منفصل بفاعل بود یا فاعل بعد الا یا بمعنی الا واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل را از مفعول مؤخر کنند و جوبا چون ضرب زیدا غلامه و ما ضرب عمرا الا زیدا و انما ضرب عمرا زید و ضربنی زیدا ما دام اول پس از جهت آنکه اگر فاعل که عامل ضمیر

مفعول است مقدم گفتند اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم آید چه مفعول در رتبه هم مؤخرست و در لفظ هم و این ممتنع نیست چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب حصر مطلوب و در ثالث از جهت منافات اتصال و انفصال پوشیده نماند که گاهی فعل را عند القرینه محقق باشد یا مقدر حذف هم کنند قیاساً جواز آن چون زید در جواب کسیکه گوید من قام و آنچه قرینه سوال تحقق ست اما سوال مقدر نظر بقرینه المقام و ابی کم یسبح له فیها بالغدو و الاصال رجال بفتح الباء فی تسبح گانه قتل من یحبه رجال و کفراره این کنیه گذلک یوحی الیک والی الذین من قبلک اللهُ العزیزُ الحکیمُ بفتح الحاء من یوحی الیک گانه قتل من لو یقتل الله و کقول ضرابن ثعلبة فی مرثیة یرید بن مسهل شعر لیبک یزید ضارع لخصومة بنزلت به و کقول الآخر شعر حماة بطن لوادیین توئی ۞ سقیتِ یا غیرُ الغوادی مطیرُ یا ۞ حقیقتی بیناً للمفعول جملة دعائیة و مطیرُ یا فاعل فعل محذوف و هو سقاک کانها قالت من سقانی فقیل سقاک مطیرُ یا و وجوباً جائیکه فعل را حذف کرده باشند و معاذ ان یجیء رفع ابهامی که بحذف ناشی و متولد شده فعل ثانی را بطریق تفسیر آرند چون ان احدٌ من المشرکین استجارک و در خصوصیت هرگاه تفسیر آورند جائز نباشد که استجارک اول را بازدر کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب و منوب عنه است و بالجمله ان استجارک احدٌ من المشرکین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند تحذیف جائز نخو نعم در جواب کسیکه گوید اقام زیدٌ یعنی نعم قام زیدٌ جواب مطابق سوال بود یا بدانست که گاهی دو فعل بل دو عامل متصادق اعداد در اسم ظاهر که معدودی ست متنازع بوند و تنازع بر چهار قسم ست اول آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشد که اسم ظاهر که بعد ایشان ست فاعل ایشان بود چون ضربنی و اکرمنی زیدٌ دوم آنکه اسم ظاهر که بعد ایشان ست مفعول آنها باشد چون ضربت و اکرمت زیداً سوم آنکه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل وی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر که مذکور مفعول او باشد چون ضربنی و اکرمت زیداً چهارم عکس سوم چون ضربت و اکرمنی زیدٌ و در خصوصیت های مذکور رفع متنازع یا آنکه اعمال فعل اول یا ثانی هر دو جائز ست و فی کل اختلاف در اختیارست چنانچه بصریان اعمال ثانی را اختیار کرده اند که قریب باسم متنازع فیه ست و کوفیان اعمال اول را که مقدم ست پس اگر عمل فعل ثانی دهند چنانکه مختار بصریانست باید در آنکه فعل اول مقتضی فاعلیت مفعول اگر مقتضی علامت ضمیر فاعل آرند بر وفق اسم ظاهر و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بالزوم اضمار قبل الذکر بخلاف کسائی که چون اضمار قبل الذکر را اگرچه در عمده باشد مکروه داند حذف کنند و بخلاف فراء که چون نزد وی حذف و اضمار هر دو مکروه ست در صورت مذکور عمل بفعل اول دهد و اگر مقتضی فاعلیت مفعول ست حذف کنند و فاعاً اگر اظهارش ضروری نبود و باید دانست که چون اقسام تنازع چهار ست چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر کب را از اقسام چهارگانه

الثنا ریا

جداگانہ ہم موافق بصریان وہم موافق کسائی وفراہیت بیان باید تا موجب تیسیر گردد مثال قسم اول یعنی
ہر دو فعل فاعل خواہند بر مذہب بصریان ۔ ضربنی واکرمنی زید ۔ ضربانی واکرمنی الزیدان ۔ ضربونی و
اکرمنی الزیدون ۔ ضربتنی واکرمتنی ہند ۔ ضربتانی واکرمتنی الہندان ۔ ضربتنی واکرمتنی الہندات ۔ و بر مذہب
کسائی ۔ ضربنی واکرمنی زید ۔ ضربنی واکرمنی الزیدان ۔ ضربنی واکرمنی الزیدون ۔ ضربتنی واکرمتنی ہند ۔
ضربتنی واکرمتنی الہندان ۔ ضربتنی واکرمتنی الہندات ۔ و بر مذہب فراء ۔ ضربنی واکرمنی زید ۔ ضربنی
واکرمانی الزیدان ۔ ضربنی واکرمونی الزیدون ۔ ضربتنی واکرمتنی ہند ۔ ضربتنی واکرمتانی الہندان
ضربتنی واکرمتنی الہندات ۔ پوشیدہ نیست کہ ثمرہ اختلاف مذہب ثلثہ در تثنیہ یا جمع بود چنانکہ مذکور شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول
وفعل دوم مفعول خواہد بر مذہب بصریان ۔ ضربنی واکرمت زیدا ۔ ضربانی واکرمت الزیدین ۔ ضربونی و
اکرمت الزیدین ۔ ضربتنی واکرمت ہندا ۔ ضربتانی واکرمت الہندین ۔ ضربتنی واکرمت الہندات ۔
و بر مذہب کسائی ضربنی واکرمت زیدا ۔ ضربنی واکرمت الزیدین ۔ ضربنی واکرمت الزیدین ۔ ضربتنی
واکرمت ہندا ۔ ضربتنی واکرمت الہندین ۔ ضربتنی واکرمت الہندات ۔ آنانکہ ضمیر متصل مفعول
فعل دوم وخود نفس ہر دو در واسطہ مثال بر ہر دو طور آورد ہست مثال حذف ضربنی واکرمت زیدا ۔
ضربنی واکرمت الزیدان ۔ ضربنی واکرمت الزیدون ۔ ضربتنی واکرمت ہند ۔ ضربتنی واکرمت الہندان ۔
ضربتنی واکرمت الہندات ۔ مثال ابدال اضمار ۔ ضربنی واکرمتہ زید ۔ ضربنی واکرمتہما الزیدان ۔ ضربنی واکرمتہم
الزیدون ۔ ضربتنی واکرمتہا ہند ۔ ضربتنی واکرمتہما الہندان ۔ ضربتنی واکرمتہن الہندات ۔ و از ہمین مثال
ظاہر ست کہ میان بصریان و کسائی ثمرہ اختلاف ظاہر نیست مگر آنکہ اسم ظاہر تثنیہ یا جمع بود و میان
بصریان و فراء ۔ و میان کسائی و فراء در ہر دو صورت ثمرہ اختلاف ظاہر و نمایان ست مثال
قسم چہارم یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواہد ۔ ضربت واکرمنی زید ۔ ضربت واکرمنی الزیدان ۔
ضربت واکرمنی الزیدون ۔ ضربت واکرمتنی ہند ۔ ضربت واکرمتنی الہندان ۔ ضربت واکرمتنی الہندات ۔
مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم ہر دو مفعول را خواہد ۔ ضربت واکرمت زیدا ۔ ضربت واکرمت
الزیدین ۔ ضربت واکرمت الزیدین ۔ ضربت واکرمت ہندا ۔ ضربت واکرمت الہندین ۔ ضربت و
اکرمت الہندات ۔ و درین ہر دو قسم اخیر میان نصریان و کسائی و فراء ہیچ اختلاف نیست زیرا کہ
اختلاف جائی ست کہ فعل اول طالب فاعل بود چنانکہ گذشت و اگر اظہار مفعول ضروری باشد ظاہر کنند
آنرا و فاء این دو افعال قلوب ست و در نصورت بعد از ہر دو فعل دو اسم ظاہر خواہد بود بوجہی کہ مقتضای

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود در فاعلیت و مفعولیت و در اسم دیگر متفق در مفعولیت و آن بر دو وجه است اول آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که فاعل آن بود و فعل دوم خواهد که مفعول بے چون حسبنی و حسبت زیداً منطلقاً + پس گوئید بر مذهب بصریان حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین و حسبونی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبنی منطلقاً و حسبت هندا منطلقة و حسبانی منطلقاً و حسبت الهندین منطلقتین حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات + و بر مذهب کسائی حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً

حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقاً و حسبت هندا منطلقة حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندین منطلقتین حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات + و چون درین صورت فراء موافق کوفیان راشد بر مذهبش یعنی اشد بر مذهب الفیان ست چنانکه بیاید اینجا گانه شد دوم آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل و در اقتضای مفعولیت اسم دوم هر دو متفق باشند + حسبته منطلقاً و حسبنی زیداً منطلقاً + حسبتهما منطلقین حسبنی الزیدان منطلقاً و حسبتهم منطلقین و حسبونی الزیدون منطلقاً و حسبتها منطلقة و حسبتنی هندا منطلقاً و حسبتهما منطلقتین و حسبتنی الهندان منطلقاً و حسبتهن منطلقات و حسبتنی الهندات منطلقاً + و اگر عمل اول و دوم چنان که مذهب کوفیان ست نظر باید کرد اگر فعل ثانی فی حد ذاته مقتضای فاعل خواهد چنانچه فاعل آرنده و اگر مفعول نخواهد اضمار و حذف هر دو روا ست و مختار اضمار ست و بس و در بعضی هم چهار قسم ست چنانکه گذشت مثال قسم اول یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد + ضربنی و اکرمنی زیدٌ و تمام تصریف این هم است که موافق مذهب فراء سابقاً نوشته شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد فعل دوم مفعول + ضربنی و اکرمته زیدٌ + ضربت و اکرمت زیداً مفعول + ضربنی و اکرمت زیدٌ و تمام تصریف این نیز در بیان مذهب فراء گذشت مثال قسم چهارم یعنی فعل اول مفعول فعل دوم فاعل خواهد + ضربت و اکرمنی زیداً + ضربت و اکرمانی الزیدین + ضربت و اکرمونی الزیدون + ضربت و اکرمتنی هنداً + ضربت و اکرمتانی الهندین + ضربت و اکرمتنی الهندات مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد + ضربت و اکرمته زیداً + ضربت و اکرمتهما الزیدین + ضربت و اکرمتهم الزیدین + ضربت و اکرمتها هنداً + ضربت و اکرمتهما الهندین + ضربت و اکرمتهن الهندات باضمار مفعول + و ضربت و اکرمت زیداً + ضربت مفعول و تمام تصریف این موافق تصریف مذهب بصریانست و استثنی ست که اضمار مفعول و حذفش آنگاه جائز بود که مانع نباشد و الا ظاهر کرده شود و این در افعال قلوب بسیار و بر دو نهج آید یکی آنکه در یک اسم فعل اول فاعلیت آن خواهد و فعل ثانی مفعولیت و در اسم دوم هر دو شریک بود در مفعولیت چون حسبنی و حسبت زیداً منطلقاً فیقال حسبنی و حسبته

منطلقا زیدٌ منطلقا حسبتی حسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا حسبتی حسبتهم منطلقین الزیدون منطلقا حسبتی حسبتها
منطلقة هندٌ منطلقا حسبتی حسبتهما منطلقتین الهندان منطلقا حسبتی حسبتهن منطلقات الهندات منطلقا
وهمین امثله بر مذهب فراء هم درست آید دوم آنکه در یک سم فعل اول مفعولیتش خواهد و فعل دوم و ما علیت
آن و در دوم در اقتضاء مفعولیت شریک باشند چون حسبت وحسبنی منطلقا زیدٌ منطلقا حسبت
وحسبانی منطلقا الزیدین منطلقین حسبت وحسبونی منطلقا الزیدون منطلقین حسبت وحسبتنی منطلقا
هندٌ منطلقة حسبت وحسبتانی منطلقا الهندان منطلقتین حسبت وحسبتنی منطلقا الهندات منطلقات
وگاه باشد که فاعل را حذف کنند و بجایش مفعول آرند باعراب فاعل معرب سازند آنرا و این مفعول را
نائب فاعل و مفعول ما لم یسم فاعله نیز گویند و شرط اقامت بمفعول مقام فاعل آنکه فعل تا بنی برای مفعول
کنند نحو ضُرِبَ زیدٌ و یُضْرَبُ عمروٌ باید دانست که چون مفعول ما لم یسم فاعله مفعولیت که وی را بجای فاعل آرند
و مفعول بیش ازین مفعول مطلق و مفعول له و مفعول معه و مفعول فیه چنانکه یاید و بعضی از فعل و مفعول
خواهد بعضی سه چنانکه گذشت مناسب نمود بیان آنکه کدام از مفاعیل مذکوره صلاحیت نیابت دارد و اولی است
که مفعول دوم از باب علمت و سوم از باب علت قائم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو مفعول مذکور در حقیقت
خبر مبتدا است مسند سوی مفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه گردد و این ممنوع است
که یک چیز در یک وقت هم مسند و هم مسند الیه باشد همچنین مفعول له مفعول معه زیرا که نصب دادن اول
بر علت ست و دادن دوم مانع نیابت فاعل بخلاف مفاعیل باقی که در صلاحیت نیابت بهم برابرند
بشرط که در ترکیب مفعولی به موجود نبود فلا یقال ضُرِبَ یومُ الجمعة زیدٌ امام الامیر ضربا شدیدا فی داره
بل یقال ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره و اما قوله تعالی وَلَهُ اللَّهُ شَعْرُهُ وَلَهُ اللَّهُ شَعْرَهُ چون کلب
کَسَبَّ بذلک الکلبا و بالنصب شنانست و اول از باب علمت و نیابت بهتر از ثانی ست چرا که
در وی نوعی از معنی فاعلیت ست یعنی معطی له آخذ و گیرنده معطای است فهذا الاسم اعنی اسم ما لم یسم فاعله فی
لفظا لکون الفعل مسندا الیه مقدما علیه و مفعول معنی نحو ضُرِبَ زیدٌ معنا و ضُرِبَ ضَرْبٌ زیدٌ اما منصوب
بر دو وجه ست منصوب خاص و منصوب عام منصوب خاص آنست که مختص بعض عوامل بود و آن ست و آن
مفعول به که مختص بفعل متعدی ست و در غیرش یافته نشود و آن آنست که بر آن فعل فاعل بنی واسطه حرف
جر واقع شود چون ضُرِبَ زیدٌ او ملغت البلد و حقش آنکه مؤخر از فعل ناصب خود آید چنانکه گذشت و گاه
که مقدم آید جواز آن البته بعید و وجه الیه آنست و وجوبا جایی که مفعول مذکور متضمن معنی استفهام باشد بر طبق
چون من رأیت و من تکرمه تکرم یک و اصل در مفعول به آنکه فعل ناصب مذکور بود و گاه عند القرینة حذف هم

بحث مفعول ما لم یسم فاعله

بحث مفعول به

گفتند جواز اً چون زیداً در جواب کسیکه گوید مَن اَضْرَبَ ای اِضْرِبْ زیداً و اینجا قرینه مقالیه است و نحو که للتوجه الیها ای تریدکه و اینجا قرینه حالیه و وجوباً و آن دو قسم است سماعی نحو امرءً و نفسه امرءً و نفسه و انتهوا خیراً لکم ای انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیراً لکم و سهوا التوحید و مرحباً و اهلاً و سهلاً ای اتیت سعةً و اهلاً ای مکاناً سهولا معموراً لا اخراباً و اهلاً لا اجانب و وطیت سهلاً من البلاد و لا اخرناً و منه قوله شعر اشارت بطرف العین خیفة اهلها ۰ اشارة مذعور و لم تتکلم ۰ فاقبلت ان الطرف قد قال مرحباً ۰ و اهلاً و سهلاً بابی المتبتل ۰ و قیاسی و آن رایج موضع ست **اول** اعراء یعنی برآغالانیدن مخاطب را بامری که منظور متکلم ست چون اتّاکَ ای الزم اتاکَ **دوم** در موضعیکه نعت را از وصفیت برآورده بقصد ترحم یا مدح یا ذم منعوت گردانند چون جاءنی زیدُ المسکینَ ای عنی المسکین و کذا فی اَللّٰهُمَّ لَکَ الحمدُ و اَعُوذُ بِاللّٰهِ من الشیطان الرجیم **سوم** منادای و آن اسمیست ظاهر که توجه سماش حقیقةً یا حکماً مطلوب و مقصود باشد بیکی از حروفیکه قائم مقام ادعوا ۰ بلفظ اَدعُو مانند آن نحو یا زیدُ و یا سماء و نحو یا انت و یا ایاک شاذست و حروف ندا نوزده ست یا للقریب و البعید و ایا و هیا للبعید و ای و آ و الهمزة المفتوحة للمتوسط و مراد از توجه عام است از انکه توجه بروی باشد یا توجه بدل و حرف ندا در لفظ بود چون یا زیدُ یا در تقدیر چون یوسفُ اَعرِضْ عن هذا ای یا یوسف و تقدیر مختص به یا است زیرا که در استعمال بیشتر ست پوشیده نماند که انتصاب منادی بجهت مفعولیست و ناصبش فعل مقدر یعنی یا زیدُ در اصل اَدعُو زیداً بوده ست فعل را از جهت کثرت استعمال و دلالت حرف ندا بر آن حذف نمودند بخلاف لازم و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست اما مبرد ناصب آن بحرف ندا گوید که قائم مقام فعل ست و الی هذا ذهب الامام ابو علی یا و اخواتش را از اسمای افعال گویند یعنی هذین الاثنین لا یکون من هذا الباب و علی التقادیر یا زیدُ یا منادیٰ جمله ست یعنی نزد سیبویه هر دو جزء جمله فعل و فاعل مقدرست و نزد مبرد حرف ندا قائم مقام فعل ست و فاعلش مقدر و نزد ابو علی یک جزء اسم الفعل ست و جزو دیگر ضمیر مستتر و نیز دانستنی ست هر چند اهل نحو گویند در حقیقت مفعول به ست انست که منصوب آید لیکن در بعضی جا نظر بعضی عوارض غیر منصوب آید پس باعتبار احوال آخر خود بر چهار قسم ست **اول** مبنی بر ضمه و آن وقتی ست که منادای مفرد بود یعنی مضاف و شبیه مضاف نباشد و نیز معرفه بود پیش از ندا چون یا زیدُ و یا زیدان و یا زیدون یا بعد از ندا چون یا رجل و متی تکسه لؤمة ۰ یا رجلُ و قد ذهبت معین مطلوب بود و اما قوله شعر سلام الله یا مطر علیها ۰ و لیس علیک یا مطرُ سلامُ بالتنوین ضروری ست **دوم** مجرور بکسره و آن وقتی باشد که لام جاره مستغاثه بروی داخل شود نحو یا لَزیدٍ ای اَدعُو زیداً للاستغاثة و همچنین ست لام تعجب و لام تهدید نحو یا لَلماء و یا لَزیدٍ لا تقتلنک و این لام را جهت فرق میان مستغاث و مستغاث له مفتوح آرند چه اگر کسره دهند مستغاث محذوف بود معلوم نشود

که مذکور مستغاث ست یا مستغاث له چون یا للمظلوم یا لبکر تقدیره یا لقوم للمظلوم وازینجاست که چون مستغاث
بدون یا عطف کنند و معطوف بر آن مثل آید که کسره است نحو یا زیدُ و لعمرو زیرا که فرق میان مستغاث و مستغاث له
ازینجهت بعطف برستغاث حاصل و یا بمعنی الفرق موجود ست سوم منبی بر فتح و آن فتحتی باشد که در آخر
منادای مستغاث الف استغاثه زیاده کنند نه لامش چون یازیده با الحاق های سکتهٔ چهارم منادای
منصوب بفتح و آن منادای باشد که سوای منادای مفرد معرفه و سوای هر دو قسم منادای مستغاث بود و
آن یا مضاف باشد چون یا عبد الله یا شبیه مضاف چون یا طالعاً جبلاً یا مفرد غیر معرفه نکره باشد
یا محرفاً بالتکریر و جهٔ غیبت و امهلاً فان ما هی تطفیه و کقول الاعمی یا رجلاً قد بید فصل فی التوابع
دانستنی ست که توابع منادای مفرد معرفه که مبنی بر ضم ست از تاکید معنوی و صفت و عطف بیان و معطوف
بحرف که معرب بالاسم ست اگر مفرد باشد یعنی مضاف و شبیه مضاف نبود هم مرفوع آید باعتبار
حمل بر لفظ منادای که مضموم ست و هم منصوب باعتبار محل چه محل که نصب ست بمفعولیت تقدیر آن چنین
یا تیم اجمعون و اجمعین فی التاکید و یازیدُ العاقلُ و العاقلَ فی الصفة و یا غلام بشرٌ و بشرٍ فی عطف البیان
و یازیدُ و الحارثُ و الحارثَ فی المعطوف هذا مذهب الجمهور اما خلیل بن احمد و معطوف بحرف مذکور اختیار
رفع کند باجواز نصب و ابو عمرو بن العلا اختیار نصب باجواز رفع و متردد در مانند الحسن رفع اختیار میکند
و در مانند النجم نصب یعنی معطوف بر مفرد و قسم ست یکی آنکه گاهی بدون لام هم آید چون آن و دیگری
آنکه لام لازم آن بود و بدون لام مستعمل نشود چون النجم و الصعق پس در اول رفع اختیار میکند موافق مذهب خلیل
و در دوم نصب موافق مذهب ابی عمرو و اگر تابع منادای مبنی مذکور مضاف باشد منصوب آید فقط نحو
یا تیم کلهم فی التاکید و یازیدَ ذا المال فی الصفة و یا رجلَ آل عبد الله فی عطف البیان و اما بدل و
معطوف بحرف غیر معرف بالاسم از توابع منادای مبنی مذکور حکم مرفوش حکم منادای مستقل ست یعنی اگر آن
بدل و معطوف مذکور مفرد معرفه بود مبنی بر ضم خواهد بود چون یازیدُ بشرُ و یازیدُ و عمرُو و اگر مضاف یا شبیه مضاف
یا نکره غیر معین نیست منصوب آید مثال بدل مضاف یازیدَ اغا عمرٍو مثال بدل شبیه مضاف یازیدَ
طالعاً جبلاً مثال بدل نکره یازیدُ رجلاً صالحاً مثال معطوف مضاف یازیدَ و اباعمرٍو مثال معطوف
شبیه مضاف یازیدَ و طالعاً جبلاً مثال معطوف نکره یازیدُ و رجلاً صالحاً باید دانست که چون منادای مبنی
بر ضم که علم ست موصوف بابن یا ابنة بواسطهٔ لفظ و دیگر بود و آن ابن و ابنة مضاف نسبی علمی و دیگر باشد
در نصورت منادای مذکور را اجاز است که بر حرکت اصلی آنست از جهت تخفیف فتحه خواهند توان محتارست چون
یازیدبن عمرو یا هند ابنة زید بخلاف نحو یا رجلُ ابن عمرو که منادی علم نیست و یازیدبن القاضی که لفظ

این مضاف بسوی یاء متکلم است و باید نظر باین نمود که منادی موصوف بلا واسطه نیست و چون معرف باللام اند لاکن شنیده واجب که میان صفت منادای معرف باللام نقطه ای یا های تنبیه یا لفظ ها لفظ یا یا لفظ ای بمعاد واسطه گردانند تا اجتماع دو حرف تعریف لازم نیاید چون یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و ما ایتها الرجل و اللهم اغفر لنا یا ایها که معرف باللام است بواسطه الفاظ مذکور ندا توان کرد نحو یا الله باقطع همزه و این از جهت لزوم و بلیت آن است همزه الله است و از نیجاست که یا الله و در قول شاعر شعر

تیمتک قلبی و انت بخیلیة * فحسبک و یا غلامان اللذان فرا

یا غلامان اللذان فرا نیامده تا نکسانا نثرا شاذ و ترزیرا که در اول لزوم است بلا عوضیت و در ثانی نه لزوم و نه عوضیت و نیز اسم اله معزو فعل مختص بیاست فلا ینادی الا بها و این سخن که معرف باللام متصور بالندا است و حروف ندا کو مختص بجهت صحت ندای وی پس بنظر آنکه مفرد و معرفه است باید که بنی بر ضم بود لیکن چون در ظاهر منادای نیست مبنی کردن نتوانستند و رفع دادند که مناسب ضمه بنائی است و همچنین در توابع منادای مذکور نحو یا ایها الرجل الظریف زیرا که توابع هر چه است هر منادای مکرر که صورة مفرد معرفه بود و لفظ دوم مضاف بسوی اسمی دیگر باشد در اول ضمه و نصب هر دو در واست ضمه بجهت آنکه در صورت مفرد معرفه است و نصب بجهت آنکه در حقیقت منادای مضاف است و مضاف الیه را حذف کردند بعد از آن دیگر مضاف و مضاف الیه را مکرر آوردند نحو یا تیم تیم عدی و ده لفظ ثانی چون تابع مضاف است جز نصب روا نبود و هر منادای که مضاف بسوی یای متکلم باشد بچهار وجه آید بیشتر بفتح یا چون یا غلامی و بسکون یا چون یا غلامی و حذف یا با القای کسره قبل چون یا غلام و منه قوله تعالی یا عبادی الذین شعر

یا رب ان الذیل زاد زیادة * اوت الی هدم و قد طلت تشتت و قلب یا بالف چون یا غلاما و در هر سه صورت الحاق های وقف در آخر نیز جائز است چون یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلاماه و بعضی بعد از حذف های متکلم قبل ها ضمه هم دهند و این کم است نحو یا غلام مضمم الهیه و هی لغة حکایة بیه و کذا قرأ ابن عقیلا یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعکم بضم میم و قرأ ابو جعفر یوم التلاق یوم التناد و ما لی لا ادعوکم بالحق بضم الیاء و ذلک لان الواو و الیاء قد تشبه مضاف بسوی یای متکلم باشد با جواز و جواد ار بعد از ال یای مذکور تبای مفتوح یا مکسور نیز روا است و گاهی بعد نای عوض الف هم افزایند نه یا زیرا که جمع میان عوض و معوض عنه نیست پس در بن هر دو لفظ چون مضاف بسوی یای متکلم باشد هفت صورت جائز است اول یا ابتی و یا امتی بفتح یا دوم یا ابتی و یا امتی بسکون الیاء سوم یا ابت و یا ام بحذف الیاء و ابقاء الکسر چهارم یا ابا و یا اما بقلب الیاء الفا پنجم یا ابت و یا امت بقلب الیاء تاء مکسوره ششم یا ابت و یا امت بقلب الیاء تاء مفتوحه

فتحتین یا تا و یا مثنا بزیادة الالف بعد التاء وچون لفظ ابن و ابنة را که بصفات و بسوی لفظ اُم یا عم که مضاف بسوی یای متکلم است ندا کنند همان صورت چیزگانا نه که در یا غلامی مذکور شد دران هم جاری تمامند یا جواز صورت پنجم غیر مذکور و آن آنست که الف مبدل را حذف کنند و ما قبلش را بفتحه باقی دارند یقال یا ابن اُمّی و یا ابن اُمّی بالفتح العلمی و یا ابن اُمّی و یا ابن عمّی بسکون الیاء و یا ابن عمّ بحذف الیاء و ابقاء کسرة المیم و یا ابن آدم و یا ابن عمّا بالالف و یا ابن اُمّ و یا ابن عمّ بحذف الالف و ابقاء الفتحة علی حالها باید دانست که گاهی بتخفیف آخر منادی را حذف کنند ضرورت باشد یا نباشد و این را بنجم امسند و بپنجم و غیر منادی بضرورت آید و پس کمانی قول جریر شعر الا اصحت حبالکم رمامة ام اجحت منک فاشعة اما بقاء اصلیه و اما للالف للاطلاق و نشر ش چون در منادی واقع شود چهار چیز است یکی آنکه منادی مضاف و شبه مضاف بنود دوم آنکه مستغاث یا ملام یا بالف نباشد سوم آنکه جمله بنود چهارم آنکه منادی یا علم زائد بر سه حرف بود یا اسمی باقی تانیث چون یا حارِ و یا ثَبِ در یا حارث و یا ثبة و قوله شعر یا صاح قد نطق الهزار بسوذنا بالویل طول سکاتها شاذست اصلا یا صاحب بخلاف نحو یا عبد الله و یا طالعا جبلا که مضاف و شبه مضاف ست و بخلاف نحو یا لجعفر و یا معن اگر مستغاث ست و بخلاف نحو یا لبکر لعمرو اگر جار مجرور ست و قوله شعر [illegible] و بخلاف نحو یا رجلا ضربته اگر جمله تفسیر ست و بخلاف نحو یا رجلا ضربت غلامه اگر جمله وصف ست و بخلاف نحو یا رجلا ضارب غلامه اگر جمله صفت ست و بحذف آخر مضاف الیه شاذست نزد اصحاب ما و جایز ست نزد کوفیان و قال ابن مالک لکنه قلیل و یجوز بنجم الحمله و فاقا لسیبویه و کذا قال فی ارجوزته شعر و العجز لا یعرف بنون مرکبت و قل بنجم جمله و ذا عمر و فعل و قوله هرگاه در آخر منادی مطلوب الترخیم دو حرف زائد بودند بطور یکه در حکم یک حرف باشند مانند دو زائد ممدود و برای الحاق باشد چون علباء یا برای تانیث چون صحراء دو زائد مشابه مد و الف تانیث چون مروان دو زائد نسبت و مشابهان آن چون بصری و کرسی دو زائد تثنیه و جمع سالم چون مسلمان و مسلمون و مسلمات جایز یاد آخر منادی حرف صحیح غیر یا مثل صحیح بود پیش ازان مد زائد و منادی ولی بزیاده از نهار حرف باشد چون یا منصور و یا مکرمین و یا عمّار و یا مدعوّ و یا مرمیّ هر دو حرف می توقف شود یقال یا [illegible] و یا صخر و یا مرو و یا بصر و یا گرش و یا اسلم و یا غلام و یا اسلم و یا اسلمی و یا اسلمُ و یا اسلمَ و یا مرمُ و یا مرمَ بخلاف نحو یا سعلاة و یا عفار که در آخر او فی تا ست زنده فانی زائد نیست و اگر نداء ای مذکور مرکب باشد اسم دوم الا قلیل گفته پس در نحو یا تغلب گاه یا تغلبی گویند و در یا خمسة عشر یا خمسة عشری گویند و یک حرف بود یک حرف زائد گفته شد چون یا حار در یا حارث و یا مال در یا مالک و چون منادی مرخم گردد حروف آخرش که اصل زائد باشد در استعمال بر دو نهج آید یکی آنکه محذوف را بمنزلهٔ ثابت و مذکور ملاحظه نموده در حروف باقی بهمچو جه اعتبار و

بحث ترخیم

تحریک تصرف نمایند واین بعیدتر است پس در نحو یا حارِ بکسر الراء گویند و در نحو یا ثمودُ یا ثمودَ بضم المیم وکسرها الواو و در نحو یا کروان یا کروانَ بالضم والنصب و دوم آنکه محذوف الی شیئاً و آخر اسم مرخم را بالاستقلال ملاحظه نمود آنچه که مقتضای قاعده باشد تصرف نمایند پس در نحو یا حارِ بالکسر یا حارَ بالضم گویند و در نحو یا ثمودُ یا ثمودَ یا ثمودِ بدال واو مستظرفه میاء و ضمه میم بکسره و در نحو یا کروانُ یا کروانَ بدال واو بالف از جهت تحرک آن و انفتاح ماقبلش واین کم ست و نیز خواص نداست که منادی را بجهت مبالغه از صیغه اصلی آن معدول سازند جواز اً و اتیاناً مطرداً گاهی بروزن مفعال بکسر لام و این در بیت زنان ست و گاهی بروزن مُفَعَّل بضم الفاء و فتح العین واین در بیت مردان نحو یا فُسَّاقُ و یا خُبَثُ و نیز آن وگاه باشد که حرف ندا حذف کنند جواز اً بشرط آنکه منادی نکره نبود پوشیده از ذات و نیز اسم اشاره و مندوب و مستغاث نباشد نحو یوسف اَعْرِضْ عَنْ هٰذا و ایها الرجل و غلام زید اقبل که اذا و الا صل یا یوسف و یا ایها و یا غلام زید و قوله منادی محذوف شاذ ست اصله یا محذوف و کذا قولها اصبح لیل کای لیل و قولهم اطرق کرا ای یا کروان و هرگاه حرف ندا را از اسم الله حذف کنند عوض آن در آخر آن میم مشدد آرند نحو اللهم و از نیجهات که میم مذکور در حرف ندا جمع نشود فلا یقال یا اللهم اغفر لی اذا ما حدثت الما ، اقول یا اللهم یا الله ما شاء ست بود نشود یعنی اجتماع معوض و معوض عنه که یا و میم مشدد ست و وصل همزه با یای ندا در یا الله و گاه باشد که منادی را حذف کنند نحو الا یا اسجدوا بتخفیف الا و التقدیر الا یا قوم اسجدوا

فصل فی المندوب

باید دانست که مندوب آنرا گویند که بروی از جهت فوت یا وجود آن بواسطه لفظ وا یا آن گریه کنند چون وازیداه و یا عمراه و وا ولداه و یا حسرتاه لیکن لفظ وا مختص بمندوب ست و لفظ یا مشترک میان منادی و مندوب و شرط آنکه معروف بود فلا یقال وا رجلاه و وا عرباه و حکم در اعراب و بناء حکم منادی ست یعنی اگر مندوب مفرد معرفه بود مبنی بر ضم آید چون وازیدُ و اگر مضاف ست منصوب باشد چون وا عبد الله و منه قوله شعر واضیعة العمر لا الی حصلت بهم ، ولا تحصل و واو منکب مشکک ، و دانست که در آخرش الف افزایند اگر موجب القیاس مبنی و بی تنوین نشود والا منصوب و بی الف منکب که محل آن حرکت آخر وی بود یعنی در نحو وا غلامک بکسر الکاف وا غلامکیه گویند بزیادت یاء و در نحو وا غلامکم و اغلامکموه بزیادت واو و نه وا غلامکاه و وا غلامکماه که موجب القیاس بعد کسره و تثنیه ست و نیز دانست که در آخر مندوب وقفاً های سکته زیاده کنند اگرچه در آخر مضاف الیه یا آخر صله باشد که تمامی معنی مضاف و موصول است نه در آخر صفت نحو وازیداه و وا امیر المؤمنیناه و وا من حضر بیرزمزماه بخلاف نحو وازیدا الظریفا قبل یقال وازیداه الظریف نزد مذهب سیبویه و الخلیل و جمهور النحاة آما کوفیان و یونس زیادتش را وصف نیز

رواو در ست دار ند و محلی یونس ان رجلا ضلع له قد عان و الحق السنا یتبیتنا ه بهار ا ز مواضع وجوب حذف فعل مفعول جائیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد از ان تفسیرش آرند مانند باب الاشتغال و باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر چه گوئید و این منصوب چیست که بعد شش فعل باشد فعل بود و آن فعل و شبهه فعل از عمل در ان اسم اعراض کرده باشند بسبب آنکه در ضمیر که راجع بدان اسم است یا در متعلق آن عمل کرده است و ان فعل و شبهه فعل که بعد اسم مذکور شد فعل و شبهه فعل را لایا نچه که مناسب وی ست بران اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر متعلق آن آرند اسم را منصوب گرداند پوشیده نماند که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال ست چهار ست **اول** آنکه فعل مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بران بعینه ممکن باشد چون زیدا ضربته زید مشتغل به ضرب و مقدر ست و ضربته مذکور تفسیر آن ست و التقدیر ضربت زیدا ضربته **دوم** آنکه فعل مشتغل بضمیر اسم و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبود بل مرادف آنرا مسلط کنند چون زیدا مررت به مشتغل جاوزت ست که مرادف مررت ست و تفسیر آنست و التقدیر جاوزت زیدا مررت **سوم** آن که فعل مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب وی ست مسلط کنند چون زیدا حسنت علیه زید مفعول به لائست که لازم حسنت علیه ست و آن تفسیر لائست ست و التقدیر لائست زیدا حسنت علیه **چهارم** آنکه فعل مشتغل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لازمش را مسلط کنند چون زیدا ضربت غلامه زید مفعول به آنست ست که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر آنست و التقدیر آنست زیدا ضربت غلامه و اما ترکیبی که در ان فعل مشتغل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل بعینه ممکن باشد ممتنع الاستعمال ست فلا یقال زیدا ضربت غلامه بتقدیر ضربت زیدا ضرب غلامه زیرا که از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نیاید و پنجمین ممتنع ست ترکیبیست که فعل مشتغل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط مرادف فعل ممکن باشد نگوئی زیدا مررت بغلامه تقدیر جاوزت زیدا مررت بغلامه دانستی ست که اگر اسمی محلی فواقع شود که صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را ترجیح دهد موجود نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود نبود ممکن است بر رفع قوی تر باشد از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت استبدائیت خلاف ست از نصب دادن و مفعول به فعل مقدر گفتن مثال اول زید ضربته مثال دوم لقیت القوم و امانیدفاکرمته زید علی صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد پس اگر زیدا مبتدا گوئید و امانیدفا اکرمته جمله اسمیه باشد و اگر مفعول به گوئید جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه نشود و در صورت ثانی عطف

جملهٔ فعلیه بر فعلیه و این باب در تقدیر نصب ست اما فرستد رفع که وقوع زید بعد اما غیر طلبیت قوی تر از قرینهٔ نصب پس مصنف جملهٔ سعید بر جملهٔ فعلیه کثیر الوقوع ست از نیکه بعد اما مذکور غیر مبتدا واقع شود و همچنین ست بعد اذا و شباهت که غلب بعدش مبتدا آید چون خرجت فاذا زید بالباب پس بر عرو و اگر اسم مذکور در محل واقع شود که قرینه رفع مرجوح بود نصب را اختیار کنند و این را بخش موضع ست **اول** بجهت رعایت تناسب یعنی عطف جملهٔ فعلیه بر فعلیه چون خرجت فزید القیته چه در صورت نصب زید عطف جملهٔ فعلیه بر جملهٔ فعلیه میشود و این بهتر ست از انکه رفع دهند و عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کنند **دوم** آنکه اسم مذکور بعد حرف نفی یعنی ما و لا و ان واقع شود چون ما زید بالباب و لا زیدا آهنته و ان زیدا ضربته الا تادیبا **سوم** آنکه اسم مذکور بعد حرف استفهام یعنی همزه و هل افتجون ازیدا ضربته و هل زیدا اکرمته **چهارم** آنکه اسم مذکور بعد اداء شرطیه و حیث آید مثل اذا عبد الله تلقاه فاکرمه و حیث زیدا تجده فاکرمه و در این هر سه صورت مختار نصب ست زیرا که اکثر بعد الفاظ مذکور فعل واقع میشود **پنجم** آنکه اسم مذکور قبیل امر یا نهی واقع شود مثل قوله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ و زیدا الا تضربه و اینجا نصب بجهت آن مختار ست که اگر رفع دهند لازم آید که جملهٔ انشائیه خبر واقع شود و این غیر مستحسن ست و اما نحو الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة بالرفع بدو وجه ست یکی آنکه الف و لام در الزانیة و الزانی موصول ست و اسم فاعل صلهٔ آن و موصول با صلهٔ خود مبتدا است و در خبر این قسم مبتدا که مستضمن معنی شرط ست فای بجهت آن در نیامده گذشت و مقرر ست که ما بعد فای مذکور در تقابلش عمل نکند پس تسلیط فاجلدوا بر الزانیة و الزانی ممکن نیست و این مذهب مبرد ست و دیگری آنکه آیه دو جمله ست یکی الزانیة و الزانی که مبتدا محذوف الخبر ست تقدیر مضاف تقدیره حکم الزانیة و الزانی فیما تلی علیکم بعده و دوم فاجلدوا الخ که بیان حکم موعود ست و خبر یک جمله دیگر عمل نمیکنند و این مذهب سیبویه ست الهذا نظر این هر دو تقدیر از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیست و الاختار نصب باشد **ششم** آنکه اسم مذکور در موضعی واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند و مبتدا گویند موجب التباس خبر بصفت گردد یعنی معلوم نشود که فعل مذکور خبر مبتدا ست یا صفت وی و در صورت صفت خلاف معنی مقصود بود در نصب صورت احتمال نصب کمتر ست تا اشتباه نشود و نظیر او قوله تعالی اِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ یعنی باید که زید را بیاندازه باشد و این در صورت نصب ست چه اگر لفظ کل را رفع خوانند و خلقناه را خبر وی باشند و بقدر متعلق خبر معنی مقصود نیز حاصل ست لیکن این خبر شتر بصفت ست یعنی فعل صفت باشد و بقدر خبر مبتدا و در نصب صورت معنی چنین باشد بیاندازه تیکه ما تمام شی چنین که باید کرد دام آنرا باندازه ست و ازین مفهوم میشود که خالق بعض اشیا غیر خدا باشد و این خلاف اعتقاد حق ست بل هو خالق کل شی تعالی شانه و اگر اسم مذکور بعد جملهٔ اسمیه که خبرش جملهٔ فعلیه

النصب والرفع

بحث اشتغال النصب

ست واقع شود در رفع و نصب هر دو مساویست چون زیدٌ قائم وعمرٌ اگرمتہ بالرفع و درین صورت مطوف
بر جملہ کبریٰ کہ اسمیہ ست خواہد بود و زیدٌ قائم وعمرًا اگرمتہ بالنصب و درینصورت معطوف بر جملہ صغریٰ کہ
فعلیہ ست خواہد بود و رعایت مناسب عطف در ہر دو صورت موجود ست لیکن چون عطف بر جملہ
صغریٰ کہ خبریست تمامید از عائدی بسوی مبتدا ضرور ست لہذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد
زیدٌ قائم وعمرًا اگرمتہ عنده او فی داره و اگر اسم مذکور بعد حروف شرط یعنی ان ولو وحروف تخصیص
یعنی الا و ہلا و لولا واقع شود منصوب آید و وجوبًا زیرا کہ وقوع فعل بعد سہ حرف مذکور بواسطہ
تخوان زیدًا ضربتہ ضرب کہ ولو زیدًا رایتہ اکرمتہ والا زیدًا ضربتہ وہلا زیدًا آئتنہ وامامنی قولہ تعالیٰ کل شئی
فعلوہ فی الزبر رفع واجبست زیرا کہ کل شئی مبتدا ست وجملہ فعلیہ کہ فعلوہ ست صفت عبادنا فی الزبر بجار
ومجرور خبر مبتدا والمعنی ہر چہ آنہا کردہ اند در نامہ اعمال آنہا مرقوم ست چہ اگر کل شئی را منصوب خوانند
ومفعول بہ فعل مقدر گویند وفعلوہ تفسیر فعل مقدر باشد وجار ومجرور متعلق فعل بود ومعنی آیہ چنین باشد کردہ اند آنہا
ہر چیز را در نامہ اعمال خود ہا و این غیر معقول ست واگر جار ومجرور را صفت شئی گردانند معنی چنین شود
ہر چہ در زبر ست آنہا کردہ اند و ایہام خلاف مقصود در آیہ مذکور اگرچہ در بادی النظر از باب استعمال
ملہم مینماید لیکن از جہت فساد معنی ازان باب نشمردہ اند پس ہر جا موضع وجوب حذف فعل مفعول بہ تقدیر ست و
آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح اسمی را گویند کہ منصوب بود بر مفعولیت بتقدیر الزم و
مانند آن بجہت ترسانیدن مخاطب بر امر مکرر بعد از اسم ست نحو ایاک و الاسد و ایاک و ان تحذف و امثلہ
بعدک نفسک عن الاسد و الاسد عن نفسک و بعدک نفسک عن حذف الارنب و ہو ضربہ بالعصا و
بعدک حذف الارنب عن نفسک یا اسمی ست مکرر محذر منہ باشد چون الطریق الطریق ای الزم الطریق یا
محذر چون نفسک نفسک ای بعدک نفسک مما یوذیک و الا شتی ست کہ در اول من جارۃ ایجای داد و عطف
آوردن ہم رعایت تقابل ایاک من الاسد و ایاک من ان تحذف و ایاک ان تحذف نیز بتقدیر من زیرا کہ
تقدیر من پیش از آن و آن بہتر ست بخلاف ایاک الاسد کہ تقدیر من متنع ست و امامر قولہ شعر
فایاک ایاک المراء فانہ الی الشر دعاء و للشر جالب ضروری ست و القیاس ایاک و المراء و ایاک
من المراء بر او عطف یا اظہار من چارہ بدو مراز منصوب خاص تبیین ست و آن لفظ حذار کردن باشد و
اصطلاحًا عبارت از اسمی ست کہ دور کند ابہامی را کہ مر ذاتی بسبب آن وضع را شایع و مستقر بود عام از نکہ
آن ذات مذکور باشد چون ہذا رجلٌ زیتًا پس لفظ ذا و ترکیب مذکور رفع ابہامی میکند کہ در ذات رجل
حین الوضع ثابت بود و چہ لفظ رجل ہر چند بر موضوع لہ معین کہ عبارت از نوع خاص باشد دلالت

دارد لیکن من جنس الذات چنان در جزء اختفاست که ذکری از تمیز خاص بمجموعیت و عمل نخواهد آن احتمالش بر همه
موارد ذات دارست یا مقدر چون طاب زید نفساً پس لفظ نفساً کشف ابهامی میکند که در ذات مقدرست
و آن متعلقی از متعلقات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزید از نفس و دار و اب و البوة و جز آن و بر شنیده شد
که طاب جسد زید لفظ اسناد بزید دارد لیکن در معنی مسند بسوی همان متعلق ست و در ان از جهت اجمال اسناد
طیب بجمیع متعلقات زید ابهامیست که ذکری از متعلق خاص همچو نفس و اب و نحو آن مرتفع نمیتواند شد پس معنی
که در کشف ابهام خود محتاج بسوی تمیز ست بر دو قسمست اول آنکه مذکور باشد و آن مفرد خواهد بود دوم آن که
مقدر و آن طبق آنچه بت چنانکه گذشت و مفرد گاهی تمام متوین میشود لفظاً نحوله ذراعاً ثوباً و لقدیراً و آن
و غیر منصرف ست و در معنی نحو لنا کیلاً جرّاً و خمسة عشر درهماً و ربّه رجلاً و ما ذا رأوا و الله هذا بشراً و گاهی بنون
تثنیه یا نون جمع نحو له منوان عسلاً و هذا فی ارتفع و تسعون نعجة و گاهی باضافت نحو علی التمرة مثلها زبداً
و غیر مفرد بر دو قسمست مفرد مقدار و مفرد غیر مقدار و بالجمله هر نوعیکه مبین عنه متنوع میشود بر طبق آن اقسام
تمیز نیز بیرون می آید یعنی تمیز هم بر شش قسم ست اول از مفرد و مقدار و آن بالضروره از مقادیر گانه باشد
وزن نحو ملأ لی زیتاً و منوان عسلاً و لیل نحو شهراً و صاع تمراً و مساحت نحو جریب ارضاً و قفیز قوّاً و ذراع ثوباً
حریراً و مقیاس نحو ملأ ه صفراً و فدّاً الارض ذهباً و عدد نحو اثنی اثنی عشر کوکباً و دعنا ما سوی العین لثیّة
و اربعین قبیلاً ست تمیز کم استفهامیّه نحو کم عبداً ملکت و کم یوماً سرت و تمیز عدد و کم بجای خود مذکور خواهد شد
دانستنی که تمیز در این نوع مذکور بهر حال مفرد واقع میشود و اصلاً احتیاج بتثنیه و جمع آن نبود
اگر جنس بود یعنی آنکه متشابه الاجزاء باشد و چون محمد و اطلا قش بر قلیل و کثیر صحیح باشد مانند تمر و ماء
و زیت و عسل و جز آن فیقال اشتر طلاً تمراً و طلاین تمراً و اطلا ل تمراً اگر آنکه مقصود تبیین انواع آن
جنس باشد پس شنی و مجموع آید نحو طلاین تمرین و اوطال تمورا و اما هر گاه تمیز جنس نبود تثنیه و جمع آید اگر چه مبتدا
باشد فیقال عنده عبدان عدلان نومین و اعدال اثواباً و جمله الزیدان رجلین و اوالزیدون رجالاً و گاه باشد
که از جهت تخفیف مفرد مذکور را مضاف بسوی تمیز گردانند بشرط آنکه آن مفرد تمام متنوّن و یا نون تثنیه
باشد نحو عندی ملأ زیت و منوا تمن بخلاف آنکه نام نون جمع یا باضافت باشد پس اگر گویند صوت
اضافت باز اضافت را رو او را ندا اضافت مضاف و دو با لازم آید یکی بسوی مضاف الیه اول و دگری
بسوی تمیز و این درست نیست و آن در صورت نون جمع پس از جهت لزوم التباس تمیز بغیر تمیز ست در بعضی
صور یعنی چون عربان از جهت کثرت استعمال نحو عشرون را بسوی غیر تمیز مضاف گردانند و گویند فی عشری مضاف
او عشری متشابان یعنی رو بشمر از مضاف باز متشابان پس اگر بسوی تمیز هم اضافتش درست باشد مثلاً گویند

عشری رمضان یعنی نسبت رمضان معلوم نشود که مراد تسعه از رمضان ست یا نسبت رمضان را ما امتناع اضافت و غیر صورت
القیاس طرد للطلب ست مگر بطریق شذوذ در نحو عشر و درهم و الاکثر عشرون فی هما و وهم از مقوله غیر مقدار و تمیز در بخاری بیشتر جنس
باشد کذا زجهت رفع ابهام مفرد که مرفوع از اصل صلت مذکور شود نحو خاتم حدیدا و فص فضة و در این صورت تمیز اکثر مضاف الیه میرزخ
یا شد نحو خاتم حدید و فص فضة و در این نوع نیز تمیز بهر حال مفسره و آیدا گر بیان انواع آن جنس مقصود
نبود و نحو خاتمان حدیدا و خواتم حدیدا و فصان فضة و فصوص فضة و الاتنیه و جمع نحو خاتمان حدید و خواتم
حدائد و فصان فضتین و فصوص فضات سوم از طرفی از نسبت عام از نیکه آن نسبت در جمله یافته شود
چون طاب زید نفسا یا در شباهت جمله یعنی اسم فاعل یا فاعل نحو حسن مثل ما و اسم مفعول یا مفعول نائم مسند علیه
نحو الارض مفجرة عیونا و صفت مشبهه یا فاعل نحو زید شبه بالاسد و اسم تفضیل یا فاعل نحو زید افضل
اباً و مصدر یا یا فاعل نحو اعجبنی تلهبه علماً و درین قیاس ست انچه گویند در ان معنی فعل ست نحو حسبک زید
رجلاً و نحو قوله تعالی اشعر الجمع علی عشبک و النوی بحسب المحب عقوبة ان بجرا و این قسم تمیز
هر چند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار استعمال بر دو قسم ست محول و غیر محول
محول آنست که در اصل موضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از ان اصل تغییر و هند و بنا بر تمیز منصوب
گردانند و استنیت که نصب علی بالغت چنان ظاهر و هویداست که ترکیبی را از اصل وضع آن
برنگردانند مگر آنگاه که از وقاعده دیگر زاید از ان اراده کنند مثلاً اصل مفعول آنکه موخر از فعل و فاعل
باشد نحو اتمنی وجه الحبیب و اعجبنی علمه و هر گاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه الحبیب اتمنی و الله اعلم
و همچنین اینجا در نحو خلق تواکیب مذکور مقصود تعظیم شان مفسر و تاکید وی ست چه بشنیدن ذوق ثابت
و محقق ست که چون تمیزی بالطریق ابهام مذکور کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع
بران مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش رو نماید البته آن را در نفس
موقعی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و غیر مفسر و محول موکد ست زیرا که دران دو بار مذکور ست یعنی اول
اجمالی و دوم تفصیلی بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محول بر سه قسم ست قول از فاعل نحو اشتعل
الرأس شیبا الاصل اشتعل شیب الرأس و تحول از مفعول نحو فجرنا الارض عیونا و غرست الارض شجرا
الاصل فجرنا عیون الارض و غرست شجر الارض و منه احسن زیدا دبا و تحول از مبتدا و آن تمیزیست که
بعد از افعل التفضیل واقع شود نحو زید اکثر مالا و اجمل وجها و اکرم ابا الاصل مال اکثر و وجهه اجمل و
ابوه اکرم بگذاشتند و اظهار این را محل فاعل اصلیه گفته مال و جمل و وجهه و کرم ابوه بعقلی هذا لان
المحول الامن فاعل او مفعول و غیر محول آن ست که واضع آن را استقرار بهمین وتیره در استعمال خود

و آورده باشند اگرچه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که ذوالحال تمییز مذکور ست باشد نحو نعم رجلاً زیدٌ و امتلاء الاناءُ ماءً و لله درّک فارساً و احسن زیداً رجلاً باید دانست که تمییز یکه رافع ابهام متعلق مسند الیه ست بر دو قسم ست اول آنکه هم باشد و آن بر سه نوع ست اول آنکه خاص نباشد منتصب عنه که عبارت از منصوب التی نظیت بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نبود چون طاب زیدٌ نفساً زید منتصب عنه است و نفساً تمییز خاص باوست چه نفس و گیر دیرین ترکیب اراده نمیتوان کرد دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه و بر غیر آن هر دو روا بود چون طاب زیدٌ اباً زید منتصب عنه ست و اباً تمییز از و ست و اطلاقش بر آن و بر غیر آن هر دو روا ست یعنی اگر خواهند مراد گیرند که زید خوش ست از جهت که پدر بکر ست و خواهند گویند که زید خوش ست از نسبکه بدرش خالد ست سوم آنکه تمییز خاص متعلق منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب عنه روا نبود چون طاب زید علماً او دارا زید منتصب عنه ست و علم و دار تمییز خاص متعلق زید ست که عبارت از ذات مقدر باشد اعنی الشیء المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روا نبود و این قسم تمییز عام از نسبکه خاص باشد یا عام در افراد و تثنیه و جمع موافق منتصب عنه آید اگر جنس بود چون طاب زیدٌ نفساً و طاب الزیدان نفسین و طاب الزیدون نفوساً و طاب زیدٌ داراً و طاب الزیدان دارین و طاب الزیدون دوراً و اگر جنس نبود مفرد آید یا داسیکه بیان انواع آن مقصود نبود چون طاب زید علماً و طاب الزیدان علماً و طاب الزیدون علماً آنا هر گاه تبیین انواع تمییز را که جنس ست اراده کنند تثنیه و جمع آرند نحو طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوماً دوم آنکه تمییز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه آید فقط و پیوسته در افراد و تثنیه و جمع موافق وی بود نحو لله درّه فارساً و لله درّ هما فارسین و لله درّهم فوارس و این قسم تمییز احتمال حالیت هم دارد و احی لله دره و حال کونه فارساً و تیز در استثنیت که تمییز علم از نسبکه ناصبش اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر مناسب خود مقدم نشود و در اکثر فلا تقال فی نحو عندی عشرون درهماً عندی درهما عشرون و لا فی نحو طاب زیدٌ اباً و اباً طاب زیدٌ بخلاف سیرد و دادنی و رکسائی که تقدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و منه قوله شعر انفساً تطیب نفساً المنیٰ لها و داعی المنون ینادی بها و اصل در تمییز آنکه برای تبیین و تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی از طریق تاکید هم استعمال کنند نحو آن عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهراً و نحو قوله شعر و لقد علمت بأن دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و نیز منقش آنکه نگره آید و گاهی بطریق ندرت معرفه هم واقع شود کقوله شعر راتک لما ان عرفت وجوهنا صددت و طبت النفس یا قیس عنا عمرو اما ی طبت نفسا عن عمرو و نیز گاهی تمییز را بمن جاره مجرور کنند

واین در هر تمییز باشد نحو ذراع من حریر و مافی السماء قدر راحة من سحاب و له سنوان سنا سمن و فظیعان من برد و خاتم من فضة الا در تمییز یکی از عدد واقع شود نحو عندی احد عشر رجلا و در تمییز کی تحول از فاعل یا از مفعول ست نحو طاب زید نفسا و یکرم حسن وجها و غرست الارض شجرا و ما احسن زیدا أبا و بخلاف نحو نعم رجلا زید و لله دره فارسا و حسبک بها حاتما و ما احسن زیدا رجلا که هر چند با عتبار معنی فاعل یا مفعول ست لیکن چونکه غیر محول ست بمن مجسد و رسم آید نحو نعم من رجل زید و لله دره من فارس شعره و حسبک بمن حاتم شیء بالمرئی و ترکی عاقل له راجع الی ما و ما احسن زیدا من رجل سوم از منصوب خاص خبر منصوب بکان و اخوات آنست چون کان زید قائما و قد فصل بینهما بالضمیر و منصوب عام که فضلی از افعال للذم باشد یا متعدی مبهم باشد یا غیر مبهم باختصاصی ندارد پیش ست.

اول مفعول مطلق و آن اسم چیزیست که آنرا فاعل فعل مذکور کرده باشد معنی آن فعل و او اسم متحد بود چون ضربت ضربا و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول بران مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع منیست بخلاف مفاعیل دیگر چون مفعول به و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه که بدون قید یکی از حروف مذکور اطلاق مفعولیت بران درست نیست و مراد از کردن فاعل آنرا آنست که مفعول مطلق قائم بفاعل مذکور بود نه آن که فاعل موجدش باشد و ازینجاست که نوما و جسامة را در بیات زید نوما و جسم جسامة مفعول مطلق گویند اگرچه موجد نوم و جسامت فاعل فعل مذکور ست و نیز مراد از مذکور بودن فعل عامست از آنکه ذکر حقیقی باشد چون ضربت ضربا یا حکما چون انا ضارب ضربا در مسئله قوله تعالی فضرب الرقاب تقدیره فاضربوا الرقاب ضربا و آن برای تاکید آید نحو ضربت ضربا و بسمی تاکیدا للفعل قال الرضی و هو فی الحقیقة تاکید لذلک المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنه عمومه تاکید للفعل توسعا فقولک ضربت معنی احدثت ضربا فلما ذکرت بعده ضربا صار بمنزلة قولک احدثت ضربا ضربا و برای نوع آید چون جلست جلسة بالکسر و برای عدد چون جلست جلسة بالفتح و اول مفرد آید اما بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید بقال جلست جلستین و جلسات بکسر السین و فتحها و ذا تثنیت که اصل در مفعول مطلق آنست که هم در لفظ و هم در معنی متفق فعل مذکور بود چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا با عتبار حروف اصلی چون قعدت جلوسا یا با عتبار باب چون انبت الله نباتا و این مذهب جمهور ست اما سیبویه چونکه مغایرت را اصلا روا ندارد فعل دیگر متفق اللفظ مقدر کند فیقول قعدت فجلست جلوسا و انبت الله فنبت نباتا و فعل ناصب مفعول مذکور بیشتر مذکور باشد چنانکه دانسته شد و گاه باشد که حذف کنند آنرا جوازا

بحث مفعول مطلق

کقولک لمن قدم خبره مقدم لتقدیره قدمت قدمت وما خبره مقدم ومصدریت مفعول باعتبار موصوفیت
یا باعتبار مضاف الیه بدان جهت که خبر اسم تفضیل ست مخفف اخیر وان در حکم موصوف یا مضاف الیه
میباشد ودر جر وسما گویند سقیاً ورعیاً وجدعاً وعقراً وبعداً وتعساً ونکساً وبوساً وتبّاً
وحمداً له وشکراً له والتقدیر سقاک الله سقیاً ورعاک الله رعیاً وخاب خیبةً وجدع جدعاً وعقر عقراً
وابعده بعداً وتعس تعساً ونکس نکساً وبئس بوساً وتبّ تبّاً وحمد حمداً له وشکر شکراً له
وعجبت عجباً له ومنه سبحان الله وهو اسم وضع موضع المصدر الذی هو التسبیح واضافته
وبدون اضافت منون وغیر منون معرف باضافت وبال هم آمده وغفرانک تقدیره اغفر غفرانک
وقال الزمخشری یقال غفرانک لا کفرانک ای نستغفرک ولا نکفرک ومعاذ الله وابن الاضافت لازمت
اصلاً معاذاً بالله وقیاساً وآنرا هشت موضع ست اول موضعی ست که آنجا مقصود اثبات مفعول
مطلقی بود که بعد نفی چون، ولا یا معنی نفی چون انما واقع شود وآن نفی ومعنی نفی بر سه وجه باشد
کاین مفعول مطلق صلاحیت خبریت ازان اسم ندارد وجود، ما انت الا سیراً ولا انت الا سیراً البرید
انما انت سیراً تقدیره ما انت الا تسیر سیراً بخلاف نحو ما زید سیراً که اثباتش مقصود نیست پس ناصبش
واجب الحذف نبود بلکه بیشتر مذکور باشد ایقال ما زید یسیر سیراً همچنین ست در نحو ما سرت الا سیراً
وانما سرت سیراً که نفی ومعنی نفی داخل بر اسم غیبت ونحو ما سیری الا الشدید که مفعول مطلق صلاحیت خبریت
ازان اسم دارد دوم موضعی ست که مفعول مطلق بطرز تکرر لبعاسی در محل خبر واقع شود وصلاحیت
خبریت ازان اسم نداشته باشد چون زید سیر سیراً سوم موضعیت که مفعول مطلق بیان انواع
عرضی نماید که مقصود از مضمون جمله سابق ست چون شتان الوفاق فاما بعد وانا فداءاً شد والوفاق
جمله است مضمونش شتان الوفاق وغرض ازان یمن ست یا فداءاً شد والتقدیر فاما تمنون فداءاً تفدون فداءاً
چهارم موضعی ست که مفعول مطلق را برای تشبیه چیزی بمفعول مذکور آورده باشند وآن مفعول فعلی
از افعال جوارح ودر جمله بود که متصل باشد بر اسمی که معنی مفعول مطلق متحد بود ونیز آن جمله متصل باشد
بر صاحب آن اسم معنی بر چیزی که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مررت بزید فاذا له صوت صوت
حمار یعنی صوت حمار پس صوت حمار مفعول مطلق ست که برای تشبیه بصوت زید آورده اند وازافعال جوارح
ست ودر جمله که فاذا له صوت ست واقع شده واین جمله متصل بر اسمی ست که معنی مفعول مطلق ست یعنی لفظ
صوت ودر متصل ست بر چیزی که معنی این اسم قائم بدان چیز ست یعنی ضمیر که در جعش زید ست بخلاف نحو زید
صوت صوت حسن که برای تشبیه نیست ونحو له علم العلماء که از افعال جوارح نیست ونحو المراح ضرب الخ

الموضع الاول

الموضع الثانی

الموضع الثالث

الموضع الرابع

الا لفظی که بعد جمله نیست و نخواهد آمد چون مرا نی الا لفظی که جمله سابق مشتمل بر اسم نیست و مخصور ست بزید فاذا الذی صورت حاضر که اسم
مفعول مطلق نیست و مخصور ست بزید فاذا فی الدار مرا نی الا لفظی که جمله سابق مشتمل بر صاحب اسم نیست و مخصور ست بزید فاذا الذی صورت حاضر که اسم مفعول مطلق نیست و مخصور ست بزید فاذا فی الدار مرا نی الا لفظی که جمله سابق مشتمل بر صاحب اسم نیست و مخصور ست بزید فاذا الذی صورت حاضر که اسم مفعول مطلق نیست و مخصور ست بزید فاذا فی الدار مرا نی الا لفظی که جمله سابق مشتمل بر صاحب اسم نیست و مخصور ست بزید فاذا الذی صورت حاضر که اسم مفعول مطلق نیست و مخصور ست بزید فاذا فی الدار

الموضع الخامس

مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مفعول مذکور احتمالی نزد چون لی علی دینار اعترافا تقدیر اعترفت اعترافا پس اعتراف
مضمون جمله سابق ست که موضوع برای اعتراف و بجز اعتراف احتمالی دیگر ندارد و این را ایضا التحقیق
گویند زیرا که مضمون جمله را که اعتراف ست مؤکد میکند ششم موضعی ست که مفعول مطلق مضمون

الموضع السادس

جمله واقع شود که آن جمله غیر مفعول مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زید قائم حقا تقدیر زید
حق حقا ای ثبت پس حق مضمون جمله ست یعنی زید قائم و آن احتمال غیر حق هم دارد و این را ایضا التحقیق
نامند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده هفتم موضعی ست که مفعول مطلق بصیغه تثنیه واقع شود و
دو را و ازان تکرار مطلق باشد یعنی تثنیه بر پا که مضاف معنوی فاعل یا مفعول بود چون لبیک و
سعدیک و حنانیک التقدیر ألبّ لک ألبّا بین فعل را حذف کردند و بجایش مصدر آوردند و ازا
بحذف زوائد رد معنوی تلافی مجرور کردند و لام جاره را حذف کرده کاف خطاب را که مفعول ست بصیغه
مصدر مذکور ممزوج کردند و نون باضافت ساقط شد لبیک ماند لبّ ک مستعمل ست که ألبّ بالمقام یعنی ألبّ
باشد و در نیصورت احتیاج بحذف نیست و کذا سعدیک التقدیر أسعدک إسعادا بعد إسعاد
و نصر فائق بجوز تصرفات لبیک ست الا آنکه ألبّ بالام مستعمل ست و اسعد نفسه و نیز لبیک
تنها و با سعدیک هر دو آید و سعدیک تابع لبیک ست و بدون آن مستعمل نشود و حنانیک تقدیره

المفعول فیه

احدث عذرا بعد عذر ای احدث اعذارا بعد اعذار این مفعول مطلق مضاف بسوی فاعل ست و تحنین ست حنانیک
ای تحنن حنانیک ای تحننا بعد تحنن هشتم موضعی ست که مفعول مطلق بطریق توبیخ بود بخوانکه او انت
فی الحدید تقدیره اتکر کرا و انت فی الحدید و مثله قول العجاج شعر

بحث مفعول فیه

اطربا و انت قنسری و دهرک الدهر یعنی بدهر الدهر
بالانسان دؤدری ۲ اقطرب طربا و انت شیخ کبیر دو مراز مضمون ب عام مفعول فیه ست و آن نسبت
زمان یا مکان ناکه دران فعل مذکور واقع شود عام ست که مذکور حقیقة باشد کما فی خرجت یوم الجمعة
و زید ضارب ابوه عمرا ایام الامیر و ضربی زیدا قائما قدام منبته یا حکما کما فی قولک یوم الخمیس لمن
قال متی سافرت ۲ و دلستفیهیت که مفعول فیه بر دو قسم ست اول آنکه دران لفظ فی مذکور بود و
در نیصورت مجرور خواهد بود دوم آنکه لفظ فی مقدر باشد و در نیصورت منصوب آید بنا بر مذهب البصریین
این الحاجب وغیره من اتباعه وقال الرضی والقوم لا یطلقون المفعول فیه الا علی المنصوب
بتقدیر فی واما المفعول الذی ذکر فیه فی فهو مفعول به بواسطة حرف الجر ا مفعول فیه نیز باید دانست

که ظرف بر دو گونه ست ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو بر دو قسم ست مبهم و محدود و ظروف زمان تمامها مبهم باشد یا محدود و تقدیر فی را قبول میکنند چون ضمت و دهرا و امثالها الیوم و ظروف مکان اگر مبهم ست تقدیر فی پذیرد و اگر محدود ست نه پذیرد و مکان مبهم را جهات ستة تقدیر نموده اند یعنی امام و خلف یمین و شمال و فوق و تحت چون صلیت امام المسجد و وقفت خلفک و جلست یمین زید و ذهب عمرو شماله و قام فوقه و اتحته و بعین حکم دارد انچه در معنی جهات مذکور ست چون قدام و وراء و علو و سفل و یسار و جزان و اما عند و لدی و مشابه آن مثل تلقا و دون و وسط با السکون و مانند آن که از ظروف مکان ست چون در اجهام مشارک جهات ست در تقدیر فی محمول بر جهات مذکوره گردید اگرچه ازان نیست و همین ست لفظ مکان بقول خلیل سکانک و این از جهت کثرت استعمال آن ست گو تعین دارد و در ما بعد دخلت چون دخلت الدار و سکنها دو مذهب ست یکی آنکه منزا مفعول به گویند و این مذهب جرمی ست و دوم آنکه مفعول فیه و در منصوبت تقصیش بتقدیر فی از جهت کثرت استعمال آنست و این مذهب مبرد و ابو الحسنیست که گاهی عامل مفعول فیه را حذف کنند و آن بر دو نهج ست بدون شرط تفسیر چون یوم الجمعة در جواب کیف گوید متی سرت ای سرت یوم الجمعة و بشرط تفسیر چون یوم الجمعة صمت فیه و تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول فیه مطابق تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول به ست و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة صمت سوم از منصوبات عام مفعول له ست و آن اسمیست که بقصد تحصیل وی یا بسبب وجود شی فعلی کرده شود که در ان کلام مذکور ست حقیقة نحو ضربت تادیبا و حکما چون تادیبا در جواب کسیکه گوید لم ضربته ای ضربته تادیبا و مفعول له بر دو قسم ست یکی آنکه اراده تحصیلش علت فعل بود چون ضربت زیدا تادیبا و نیاید تادیب هنوز موجود نیست لیکن تصور تحصیلش آن موجب وجود ضرب ست دوم آنکه وجود مفعول له علت فعل بود چون قعدت عن الحرب جبنا و الجبا وجود جبن سبب تقاعد از حرب ست و این مذهب جمهور اما ابو اسحاق الزجاج مفعول له را مفعول مشتقل جدا گانه نگوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق ست و از نجاست که در نحو ضربته تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا تاویل کند تقدیره ضربته و ادبته تادیبا و قعدت عن الحرب، و جبنت جبنا + و نیز دو قسم ست یکی آنکه دران لام جاره ملفوظ باشد و در منصوبیت مجرور خواهد بود چون بقیاک لاکرامک و دیگر انیز مجرور بالام را بعضی مفعول به بواسطه حرف جر گویند، دوم آنکه لام مذکور مقدر شنوی بود و در منصوبت منصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود و مرفاعل فعلی باشد که این مفعول له علت آن فعل ست و مقارن بود فعل مذکور را در وجود یعنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربته تادیبا که زمان ضرب و تادیب هر دو یکی ست یا زمان یکی ازان بعض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب

بحث مفعول له

جینا کہ زمان قعود از حرب بعضی زمان حین ست و شہادت از حرب الیتا عالی بعضی زمان الفریقین کہ زمان صلح بین الفریقین بعضی زمان شہود ست بخلاف نحو جینتک للثمن کہ تقدیر لاقود وا بعد و چرا کہ مفعول لہ فعل نیست و بخلاف نحو جینتک لحبیک آیای چرا کہ مفعول لہ فعل فاعل فعل مفعل بنیست و بخلاف نحو اکرمتک الیوم لو عدی بذلک امس پس اگر زمان مفعول لہ در وجود مقارن زمان فعل نیست باید دانست کہ چون مفعول لہ منصوب بتقدیر لام بود ذکرہ آید چنانکہ گذشت و گاہی معرف ہم بلام چون قولہ شعر لا اقعد الجبن عن الہیجاء ولو توالت زمر الاعداء ہ دو با اضافت چون قولہ تعالی یجعلون اصابعہم فی آذانہم من الصواعق حذر الموت و قولہ تعالی وینفقون اموالہم ابتغاء مرضات اللہ بذا ذہب سیبویہ و جمہور البصریین الماحری و مبرد در تقدیر لام تنکیر مفعول لہ را شرط کنند و این خاست کہ در امثلہ مذکور ال را زائد و اضافت را اضافت غیر محضہ گویند تقدیر یہ یجعلون اصابعہم فی اذاہم من الصواعق حاذر الموت و ینفقون اموالہم مبتغی مرضات اللہ و گاہ باشد کہ مفعول لہ بر عامل خود مقدم آید چنانکہ آید زیدا ضربت و کقولہ شعر جینا الی الارض التی تسکنونہا ہ و قبل تربت الارض فی کل منزل و شوقا الی اللقاء استے تردونہا ہ و بعض شرب الماء فی کل منہل ہ چہارم از منصوب عام مفعول معہ است و آن اسمیست کہ مذکور بود بعد واو معنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام از بنکہ معمول فریبور فاعل فعل باشد چون استوی الماء و الخشبۃ یا مفعول آن چون کفاک و زیدا درہم و فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنانچہ گذشت یا از جنس معنی ستنبط از لفظ چون مالک و زیدا ای ما تصنع و زیدا یا اسمی دال بر معنی فعل نحو عجبنی سیرک و النیل و خشبک و زیدا درہما ای کافیک و زیدا درہم ہ و مراد از مصاحبت مفعول معہ مشارکت آن ست یا معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زید اعجلات نحو کل رجل و ضیعتہ زیرا کہ لفظ ضیعۃ اگرچہ مذکور بعد واو بمعنی مع ست لیکن برای مصاحبت معمول فعل نیست و بخلاف آنکہ مذکور بعد واو عاطفہ بود کقولک سار زید و عمرو فانہما دان تشارکا فی السیر لکن لا یلزمان یکون ذلک فی وقت واحد باید دانست ہر اسم کہ صلاحیت دارد تا مفعول معہ واقع شود بر سہ قسم آید اول آنکہ در وعطف بر معمول و نصب بنا بر مفعولیت ہر دو جائز و عطف ارجح بود و آن بجائیست کہ فعل لفظاً بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو قمت انا و زید بالرفع عطفا علی المضمر المتصل و ہو الضمیر المستتر فی قمت و زیدا بالنصب علی المفعولیۃ و الاول ارجح و کذلک قولہ تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنۃ و نحوانا سائر و زید و کبر معطوفی خامسہ و عمرو در ہما و زید کریم ابوہ و ادنہ دوم آنکہ ہر دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن بجائیست

بحث مفعول معہ

القسم الاول من

القسم الثانی

کہ فعل لفظاً بود و عطف بر مفعول ضعیف باشد نحو لو ترکت الناقۃ وفصیلتہا لوضعتہا و در نحاۃ اگر معطوف یا عطف بر معمول فعل کہ ناقہ نست نمایند و گویند لو ترکت الناقۃ و ترکت فصیلہا لوضعتہا تحکم بود لیکن لفظ بتنکیر عبارت ضعیفیت ست و کذلک قولک جیئتک وزیداً بالنصب وہو الارجح لان العطف علی الضمیر المتصل بغیر تاکید او فصل ضعیف لاحسن ہذا ما ذہب الیہ الجمہور واما از قول ابو حیان و ابن حاجب در نحو جیئتک وزیداً وجوب نصب مستفاد ست زیرا کہ عطف اسم مظہر بر ضمیر متصل نزد آنکہ موکد بضمیر منفصل یا منفصل بقول دیگر باشد ممتنع گویند ضعیف سوم آنکہ عطف واجب بود و آن جائیست کہ فعل معنی بود و عطف جائز باشد نہ ممتنع نحو مالزیدٍ وعمرٍو الا ہی مانع ضعیف زیدٌ و عمرٌو چون عطف بر مرور بزید صحیح ست منصوب نخوانند چہ آنکہ اجتماع عامل معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز نیست کذا عامۃ ابن الحاجب و قال الرضی ولیس شیء لان النص علی المصاحبۃ ہو الداعی الی النصب و ہو کان ضروریا ولو سلمنا انہ لا یضطر الی ہذا النص قلنا لم لا یجوز مخالفۃ الاصل لداعٍ وان لم یکن ضروریا وقال بعضہم فی ہذہ الصورۃ العطف ہو المختار مع جواز النصب والاولی ان یقال ان قصد النص علی المصاحبۃ وجب النصب والا فلا جہاز ہم آنکہ نصب واجب بود نہ بر مفعولیت و آن جائیست کہ فعل معنی بود و عطف ممتنع باشد یا سبب مانع لفظی نحو مالک وزیداً و ما شانک وعمراً ای ما تصنع زیرا کہ عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادہ جار ممتنع ست یا سبب مانع معنوی نحو سر و ال جمل چرا کہ اگر عطف کنند مشارکت جمل در فعل لازم آید و حال آنکہ جمل مصاحبت آن ندارد و بخلاف صورت نصب کہ مصاحبت فی الجملہ کفایت میکند عام ست کہ مشارکت در حکم ہم باشد چنانکہ در جیئت وزیداً یا نباشد چنانکہ در شال ناقۃ کذا فی شرح المفصل معمول معمول آنکہ اسم مظہر بود و گاہ باشد کہ ضمیر منفصل آید کقولہ

شعر

فہل انت الا انت ہند و قصیدۃ ۔ تکونُ وایّاہا بہا مثلاً بعدی

و فاعل مفعول معہ فعل یا معنی فعل بتوسط واو بمعنی مع واصلش واو عطف ست و این مذہب جمہور ست و زجاج تاویل فعل مقدر بعد واو گوید فما زلت جار البرد والطیالسۃ فمکث قلت جاء البرد والطیالسۃ واما عبد القاہر تفصیل بواو گوید والاولی رعایۃ اصل الواو فی کونہا غیر عاطفۃ و کونہان عاملش معنوی گویند و آن خلاف میان معمول فعل و مفعول معہ است چون جاء البرد والطیالسۃ و وجہ آنست کہ اعمالہ عمل برعامل لفظی اولی و انسب ست از آنکہ بدون اضطرار اعمالہ الش بر عامل معنوی کنند و انتصاب آن بنابر ظرفیۃ گویند و ذلک ان الواو لما اقیمت مقام مع المنصوب علی الظرفیۃ والواو فی الاصل حرف علم یحتمل النصب اعطی ما بعدہ اعرابہ کما اعطی ما بعد الا اذا کانت بمعنی غیر اعراب

غیر و پوشیده نیست که در نیصورت لازم می آید که در تمامی ما بعد واو مذکور منصوب جائز بود و مطرد و نیست
چنین دانستنیست که مفعول معه بر عامل خود مقدم نشود وفاقاً فلا یقال واکنت استوی الماء
واما تقدیمش بر مصاحب مختلف فیه ست منع الجمهور وهو الصحیح واجاز ذلک ابن جنی تمسکاً بقول الشعر
جمعت وفحشاً غیبة ونمیمة ای جمعت غیبة ونمیمة مع فحش ولا یخفی ان المنع لرعایة اصل الواو والشر
ضرورة پنجم از منصوب جاء حال ست وآن لفظیست که بیان هیات فاعل یا مفعول را بیان نماید عام ست
که فاعلیت فاعل ومفعولیت مفعول از وی لفظ بود نحو ضربت زیداً قائماً پس قائماً حال ست یا از
تای متکلم که فاعل ست یا از زید که مفعول وبهر دو تقدیر فاعلیت تای متکلم ومفعولیت زید یا عتبار
لفظیست یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام مدلول ومفهوم وستنبط از انست نحو فمالهم عن التذکرة
معرضین پس معرضین حال از ضمیریست که باعتبار معنی فاعل ست زیرا که معنی مالهم یا صیغون ست
ونحو حرکت محتاجاً ورسم محتاجاً حال از ضمیر کاف ست که باعتبار معنی مفعول ست چرا که
معنیش کیفیتک محتاجاً ورسم همچنین ست ورنه لعلی شیخان بعلی خبر المبتدا وهوانی اعنی مفعول اسمی
اشیر الشیخا نهذا ذهب الیه الاکثر اما بعضی حال را مختص بجمله بیان هیات فاعل یا مفعول
گویند نه مفاعیل دیگر والی هذا ذهب ابن الحاجب حیث قال الحال ما یبین هیأة الفاعل او المفعول
ولپوشیده نیست که ظاهر او تخصیص بمفعول به دون مفاعیل دیگر مبین نیست بل سیاست که گویند
ضربت زیداً الضرب شدیداً فان شدیداً حال من الضرب وهو مفعول مطلق لا مفعول به وکذا یقال
والاجیت یوم السبت بجاراً شدیداً الحر واستوی الماء والخشبة طویلة وانا فوهم حینئک والشمس طالعة
متناول ست ای حینئک ویکی از پس وار دنحو اهر شد که ایجا حال نه مبین هیأة فاعل ست نه هیأة مفعول
وعامل حال گاهی فعل میباشد چون ضربت زیداً قائماً وگاهی شبه فعل یعنی اسم فاعل چون زید
ضارب عمراً قائماً واسم مفعول چون زید مضروب شدیداً واو صفت مشبه چون زید حسن ضاحکاً واسم
تفضیل چون هذا بسر اطیب منه رطباً ومصدر چون ضربی زیداً قائماً وگاهی معنی فعل که مستنبط
از فحوای کلام ودال برمعنی فعل ست چون علیک زیداً راکباً وبرین قیاس ست جار ومجرور نحو زید
فی الدار قائماً وظرف نحو زید عندک قائماً واشاره نحو هذا زید جالساً وندا نحو یا زید قائماً وتمنی نحو لیتک
عندنا مقیماً وترجی نحو لعلک فی الدار جالساً وتشبیه نحو کانه اسد صائلاً فعل همه شبه فعل را عامل لفظی گویند
وسوم را عامل معنوی وشرط حال آنکه نکره آید نحو جاءنی زیدٌ ضاحکاً لان الاصل فی النکرة والمقصود منها
الحکم فقط وهو حاصل بها والا معنی للتعریف فلو عرف وقع المتعارف نحو جاءنی زید وحده وجهده

جهلک و قوله شعر و ارسلها العراک و لم یذدها یهمتاول ست تا بیش برد و نیچ ست یکی آنکه مجموع احوال مشغول اطلق
فعل محذوف ست و جمله فعلیه حال و التقدیر جاءنی بغیر و صده ای انفراده و فعلیه بتجدد اجتنابک و ارسلها
تترک العراک دوم آنکه احوال مذکور گرچه در صورت معرفه ست لکن در معنی نکره و نزدیک بیه خلیل و صدیه ا
موضوع بجای مصدر که بجای حال ست یعنی بجای ایجاد او ایجاد او بجای موصدا و قیل مصدر موضوع موضع الحال
و صاحب حال چونکه باعتبار معنی مخبر عنه ست معرفه آید بیشتر زیرا که هرگاه از جاز زید راکبا جاء یرود
زید راکب یا ما جاء الا زید راکبا ست و در نخو ضربت اللص مکتوفا و دیشه ضربت کذا الص الغ بوده ست
افعال ناقصه بوده است و حق میشد آنکه معرفه آید بیت تا بیاکه گفت و گاهی نکره هم آید شرط تقدیم
علامت که یا عقیب ز تقدیم حال باشد نحو جاءنی راکبا زید یا عقیب ز تقدیم ذی الحال و در یغ نفی نحو ما جاءنی
و ما ایکلنا سمی قریة الا و لها کتاب معلوم یا عقیب ز حال واقع شده از قریه که بجهت وقوع در یغ نفی
مخصص شد و همچنین ست نکره در یغ نشبه یعنی نحو قوله شعر لابرکبن ک اصد الی الاجام هدیوم الوغی متخوفا
لحام یا متخوفا حال ست از احد که نکره مخصصه ست من حیث الشمول یا بصفت نحو جاءنی رجل من بنی تمیم
فارسا و یا بستفهام نحو هل اتاک رجل راکبا و انستفیست که چون صاحب حال نکره مخصص نبود و یا بنفی
یغیر یکه راجع بسوی نفی باشد یا حال متضمن معنی استفهام باشد حال از مقدم گشته و جوبا چون جاء
راکبا جل و جاء راکبا الا زید صاحبه و ا راکبا جاء زید اما تقدیمش و اعمال پس از جهت استحسان نوع
تخفیف و رفع التباس حال که صفت ست در بعض احوال چه اگر در نحو ایت رجلا راکبا مقدم کنند
معلوم نشود که راکبا صفت رجل ست یا حال و تقدیمش در یغ صورت التباس طرد اللباب ست و در ما
از جهت رفع لزوم اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبة و چه اگر حال را مؤخر کنند و گویند جاء صاحبه راکبا الا زید
اضمار قبل از ذکر لازم آید و در ثالث از جهت رعایت صدارت استفهام ست و حال را چونکه عامل
معنوی غیر ظرف بود تقدم نکنند و فاقا فلا یقال فی هذا عمرو منطلقا هذا عمرو و لافی کانه اسد
صائلا صائلا کانه اسد و همچنین ست وقتیکه عامل فعل غیر متصرف فیه بود فلا یقال فی احسن برید راکبا
راکبا احسن برید و این از جهت ضعف عمل ست الا بجائی که حال معنوی ناصب و واقع باشد چون زید
قائما کعمرو قاعدا بخلاف آنکه عامل فعل یا شبه فعل باشد که از جهت قوت عمل وی تقدیم حال روا و درست
ست نحو راکبا جاء زید و متکیا زید جالس اما وقتیکه عامل ظرف بود چون زید عندک قائما تقدیم حال
مختلف فیه ست سیبویه منع کند مطلقا و اخفش گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر خبر که ظرف ست تقدیم
حال روا و درست ست بر ظرف یقال زید قائما عندک و اگر بر عامل و معمول هر دو مقدم کنند روا نبود

تقدیم الحال

فلا یقال قائماً زید عندک بلیذا قالوا و یعضد گویند که حال مقدم بر عامل معنوی نشود مگر آنگاه که حال
بود بخوفی الدار بالک و بهم فی الدار ظرف و حال ست از کاف خطاب و حال ست از ضمیر
از تلک و الی نهاد نسب محمد بن عثمان و نویسد مقدم نشود بر ذی الحال مجرور باضافت و فاقاً فلا یقال فی جاءنی
ضارباً زید مجروراً من الثیاب جاءنی مجرور من الثیاب ضارباً زیداً و اما تقدیمش بر مجرور بحرف جر ضعیف
ست سیبویه و اکثر بصریان منع کنند و ابن کیسان و ابو علی و ابن برهان روا و درست دارند بدلیل قوله تعالی
و ما ارسلناک الا کافة للناس حیث ادعوا ان کافة حال من الناس و پوشیده نیست که اینجا محتمل ست
که کافة حال از کاف خطاب باشد و تا برای مبالغه و آنست که جمهور نحاة چون حال را اکثر وقوعی
یافت نشد تفاوتی نزد حال شرط کنند و این بجاست که نزد ما لیست الا للتنبیه منع نظر بسماع
و بدلت الحارة قراراً و بدلت بعد شتاً و اتاناً سعة و اتیة مشیئاً تاویل کنند ای ذا قرار و طیب منع نظر بقیاس
گویند شجاعاً و بدلت الحارة قراراً منعنیة و بدلت بعد شتاً سعة و اتیة مشیئاً و ظاهر انکه هر انچه دال بر تبدیل
ست روا کرد حال را تابع منه و منتقل الیه باشد و اما در نحو ابن الحبیب و جماعة من المحدثین بود
گوئی صالح تاجراً و تقدیر ظاهر ان صالحاً حال تاجراً و اما خطا ان [illegible] شعر انقلب لا تقبر
من طاب و ما فاز الا طیب الطیب و قول ان [illegible] الا تحذوف و الا تقدیر حالیة تقدیر
الا طیب و انت منتفی عن الضجر او مطلوب منک ترک الضجر و معقول کن لانک ان لا تقبر لکن چون
جمله کلام منقطع ست در طلبی به ذی الحال که تقبل و ی ست نشاید و در جمله الا بید و آن همیه و واو ست
و این واو را واو حالیه گویند بدانکه جمله حالیه یا اسمیه ست یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع ست
یا از فعل ماضی و بر تقدیر با مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله حالیه گر اسمیه ست مثبت باشد یا منفی
گاهی بواو و ضمیر بر دو آید چون جئت و انا راکب و قوله شعر زار الحبیب بلیاة و دشنة لم یعرو
فضمته و لثمته و فعلت ما لا یذکر و گاهی بواو فقط در غیر موکد چون قوله علیه السلام کنت نبی و آدم
بین الروح و الجسد در کب الامیر و ما یزید حاضر و گاهی بضمیر فقط نحو کلمته فوه الی فی و در جمع عود و هذا زید
و هذا زید لا عمامة علی راسه و ذهب الفراء الی ان ترک الواو نادر و تبعه الزمخشری فاما ان الترک قلیل
و ابن الحاجب تارة بانه ضعیف و الظاهر ان الامرین جائزان و انهما مفیدان، الکتاب العزیز شاهد
بذلک قال الله تعالی ادخلوها بسلام آمنین و قال الله یحکم لا معقب لحکمه و اگر جمله فعلیه
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت ست بضمیر آید فقط نحو جاءنی زید یسرع و قوله شعر و لم اسه
کالبدر لیلة زارنی بهیس کغصن البان و هو طیب و ای زارنی و ابن انجهت شابهت فعل مضارع

باسم فاعل ست لفظاً و معنیً و اما قولک نمت و اصکّ وجهه او وضمیره معاً محمول بر ضرب مبتدا ست
ای نمت و اما اصکّ وجهه فاما شد و فه و اگر جمله فعلیه مرکب از فعل مضارع منفی یا از فعل ماضی مثبت
یا از ماضی منفی بود بواو و ضمیر آید معاً چون جانی زیدٌ و ما یتکلم غلامه و جانی زیدٌ و قد خرج غلامه و جانی زیدٌ
و ما خرج غلامه یا بواو و فقط چون جاءنی زید و ما یتکلم عمرو و جاءنی و قد خرج زید و جاءنی زید و ما خرج عمرو یا
بضمیر فقط چون جانی زید یا یتکلم غلامه و جانی زید قد خرج غلامه و جانی زید ما خرج غلامه لیکن چون نافی
مثبت حال واقع شود واو لش قد آرند ظاهر باشد چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی و جاؤکم حصرت صدورهم
ای قد حصرت صدورهم و بندار مذهب الاکثر الاخفش و کوفیان تقدیرش راضروری انگارند و میزنرد
بعضی مضارع منفی بلم بواو و ضمیر آید چون جاءنی زید و لم یقم غلامه یا بواو فقط نحو جاءنی زید و لم یضحک
عمرو + باید دانست که حال بر دو قسم ست منتقله و آن حالیست که از ذی الحال منتقل شود و آن کاهی تباکید عامل بر او
نیاز دارد نحو و یوم أبعث حیاً و کاهی تباکید ذی الحال نحو جاءنی القوم طرّاً و کاهی تباکید مضمون جمله نحو زید ابوک عطوفاً و او
کاه باشد که عامل حال را حذف کنند بشرط قرینه حالیه باشد چنانکه برای کسیکه شارع سفرست گویند راشداً
مهدیاً ای سر راشداً مهدیاً یا بمقالیه چنانچه در جواب کسی که پرسد کیف بیت گفته شود راکباً ای هذا بیت
راکباً و در بیتجا حذف بطریق جواز ست و کاهی بطریق وجوب هم حذف کنند سماعاً نحو خطراً و قناطنةً
و قیاساً و آن در حال موکده مضمون جمله باشد بدان جهت که جمله دال بر عامل ست نحو زیدٌ ابوک عطوفاً ای احقه و
کاه باشد که عند القرینه حال را هم حذف کنند اگر نافع نبود نحو لئن جاءنی لأکرمنه راکباً یعنی زید راکباً
بلی جاءنی راکباً و مانع حذف سه چیز ست یکی آنکه حال نائب خبر بود چون ضربی زیداً قائماً زیرا دم آنکه در جواب سؤال
واقع شود نحو راکباً من قال کیف جئت سوم آنکه حال منهی عنه بود نحو لا تقربوا الصلوٰة و انتم سکاری +
باید دانست که کاهی ذی الحال واحد را احوال متعدد باشد و در بعضصورت انچند از انها بنکب حال ست آن را
حال متداخل گویند و کاهی از ضمیری که در حال بود حال دیگر واقع شود و این حال را حال متداخل گویند
قوله تعالی و اعبدوا ربکم حتی یأتیک الیقین + بردوا کم تجهیلاً و تعظیماً بود انچنانکه در حال متداخل ست اگر از ضمیر سالماً
باشد و مترادف اگر از کاف ضمیر که از ان سالماً حال واقع شده و المعنی اعبدوا ربکم حتی یأتیک الموت سالماً من الآفات
و کلاً بنسبا بالتجهیل و التعظیم + فائدہ و استثنیت که یعنی از انچه فاست مرکب تر کیب خمسه عشر را
کجاکی حال واقع شوند بقال تنفروا انفاراً ای متفرقین و کقوله تعالی لم تفروا انفروا ثبات و انفروا جمیعاً
جذع بذرع و ترکم حوث بوث و حاث باث و حیث بیث ای متفرقین و لتفروا آیدی سبا و ایادی سبا

فائدہ

بسکون الیاء ای مستنشرین متفرقین واخبرنی بفحرة بجرة ای مستکشفا وکذا الفیته فحرة بجرة یعنی بی پرده و بیحجاب دیدم اورا و جز آن دوم از عوامل لفظی قیاسی اسم فاعل ست وآن اسمیست مشتق از مصدر و موضوع برای ذاتیکه آن مصدر من حیث الحدوث قائم بدان ذات بود و آن عمل فعل خود کند یعنی اگر فعلی که بران اسم فاعل دلالت لازم بود عمل رفع کند وبس واگر متعدی ست بمفعول بر سد یک باشد یا دو یا سه چون زید ضارب عمراً او معط عمراً درهما و معلم بکرا عراب فاضلاً همچنین در ظرف زمان و مکان و مصدر و دیگر معاعیل لیکن از انجا که اسم فاعل هرچند لفظاً موازن مضارع ست در قوة عمل کمتر از فعل عمل آزاد معمولاتش سه شرط ست اما موجب تقویت مشابهت آن گردد اول آنکه بمعنی حال یا استقبال باشد دوم آنکه نکره بود نه مصغر فلا یجوز هذا عمیرک زیداً زیرا که چون تصغیر از خواص اسم ست اسم فاعل را از شائبهت مضارع خارج گرداند پس عامل نباشد نخلاف بعضی کوفیان که مصغر اسم را بحوال گویند سوم آنکه بر صاحب خود معتمد بوده باشد یعنی قبل وی چیزی واقع شود که اسم فاعل بران اعتماد نماید و آن یا مبتدا باشد چون زید ضارب ابوه عمراً یا موصوف چون جانی رجل ضارب ابوه عمراً یا موصول چون جانی الضارب ابوه عمراً یا ذو الحال چون جاء زید راکباً فرسه یا همزه استفهام چون اقائم الزیدان یا نافیه چون ما قائم الزیدان یا منفی مأول بود نحو غیر مضیع نفسه عاقل یا اسم فاعل خبر وی واقع شود نحو کان زید ضارباً عمراً او ان زیداً ضارب عمراً یا مفعول دوم ظن و اخوانش باشد نحو ظننت زیدا ضارباً عمراً یا سوم اعلم و اخوات آن چون اعلمت زیدا انه لضارباً عمراً او ابن مالک در صورت اعتماد بر حرف ندا نیز از حوال گوید و انتسع فیما موقداً نارا لمن یرعوها و ورده علیه بانه وقال هذا معتمد علی موصوف محذوف و نیز اسم فاعل بموصوف عمل نکند نزد بصریان و فرّاء. فلا یقال هذا ضارب عاقل زیداً بخلاف کسائی و دیگر کوفیان که درست دارند مگر آنگاه که معمول او بر صفتش مقدم باشد باتفاق و درست ست بتکلف آنگاه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد و در صورت آن را بسوی آنچیزی که بعد وی ست مضاف نمایند و جوباً چون زید ضارب عمرو امس و این اضافت معنوی ست چنانچه باید هذا عند الجمهور بخلاف کسائی که اضافتش را آب نگوید بلکه در بین خالت نیز اسم فاعل را عامل عمل فعل گوید بر تقدیر اضافت اضافتش لفظی و آنچنان که جمهور آنرا گفته بعد مضاف الیه اسم فاعل مذکور ست چون زید معطی عمرو درهماً امس معمول فعل مقدر گویند که تفسیر آن اسم فاعل ست فقدیره اعطاه درهماً امس معمول اسم فاعل چنانکه مذهب کسائی ست لیکن هرگاه بر اسم فاعل الف ولام موصول داخل شود بمعنی حال و استقبال بودن آن شرط نیست بلکه بابرسر معنی عمل کند یقال مررت بالضارب ابوه زیداً امس و غداً او الان و انچه از اسمای فاعلین برای مبالغه باشد در عمل مثل اسم فاعل ست باشروطه مذکور چون زید ضرّاب ابوه عمراً الان او غداً و همچنین ست

تثنیه وجمع آن نحو الزیدان ضاربان عمراً الآن او غداً والزیدون ضاربون او مکرماً بالامس خالداً الآن او غداً
و در اینجا حذف نون تثنیه وجمع تخفیفاً از اسم فاعل معرف باللام با اعمال آن نحو الزیدان الضاربا عمراً
ونحو قوله تعالی المقیمی الصلوة بنصب الصلوة نحکمی بعض القرارات له وگاه باشد که از معمول مؤخر آید
نحو انا زیداً ضاربٌ وگاه باشد که حذف کنند آن را بشرط تفسیر نحو انا زیداً ضاربه وزنهار باید دانست
که گاهی اسم فاعل لازم را بسوی فاعلش مضاف گردانند جواز آنرا نحو هذا جاءٌ الوشاح بخلاف متعدی که بسوی
مفعول مضاف گردد وجواز آنرا نحو ما ضارب زید عمرو نه بسوی فاعل که موجب التباس فاعل بمفعول ست
وقتیکه مفعولش محذوف بود واین اضافت اضافت بلفظیت چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد
سوم از عوامل لفظی قیاسی اسم مفعول ست وآن آنست که دلالت کند بر چیزی که فعل بران واقع
شود وآن عمل فعل مجهول کند نحو مررت برجل مضروب ابوه وحکمش در اشتراط عمل او معنی حال یا استقبال
واز اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل ست وزنهار گاه معرف باللام باشد معنی حال واستقبال
شرط نبود چنانکه در اسم فاعل یقال زید المعطی غلامه درهماً الآن او غداً والمعطی غلامه درهماً امس
او الآن او غداً زید مگر آنگاه که گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظهر بخلاف اسم فاعل
متعدی که اضافت آن بسوی مرفوعش روا نبود فلا یقال فی زید ضارب ابوه عمراً زید ضارب ابیه عمراً
واین مذهب ابن مالک ست بخلاف دیگر نحاة که اضافت آن را نیز بسوی مرفوعش روا دارند مانند
اسم فاعل وامانهای مبالغه در عمل مثل بنای غیر مبالغه ست بخلاف الفاظیکه بمعنی مفعول ست چون ذبیح
ولقطه ولقمه وجریح وغیرآن که عمل آن نکند فلا یقال رجل ذبیح کبشه کما یقال مذبوح کبشه ولا مررت
برجل جریح غلامه کما یقال مصروع غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد چهارم از عوامل لفظی قیاسی
صفت مشبهه ست وآن آنست که مشتق از مصدر موضوع برای چیزیکه فعل بدان قائم باشد بطریق ثبوت
واستمرار نه بطریق حدوث وتجدد وآن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزهای مذکور غیر الف
ولام موصول نه بشرط معنی حال واستقبال چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول بود وآن نزد آن جماعتش
وسیبویه فی پیوسته بمعنی نهی ست ونزد ابن السراج وفارسی بمعنی حال ونزد ابوبکر بن طاهر بمثال
اسم فاعل واسم مفعول ست باید دانست که صفت مشبهه یا معرف باللام ست یا غیر معرف باللام
وبر تقدیر سمومش یا مضاف خواهد بود چون احسن وجهه وحسن وجهه یا معرف باللام چون احسن الوجه
احسن الوجه یا نه مضاف ونه معرف باللام چون احسن وجهاً احسن وجهاً ومجموع این مذکورش شش قسمت
ودر هر یک این اقسام شش گانه معمول صفت مشبهه یا مرفوع ست یا منصوب یا مجرور پس صفت مشبهه

اسم مفعول

الصفة المشبهة

باعتبار ضرب هرشش قسم و هر سه حال که بنظر معمول وی ست بر نهد و قسم آید و رفع معمولش باعتبار فاعلیت ست و نصب باعتبار تمییز اگر نکره باشد لا باعتبار مشابهت بمفعول و جر باعتبار اضافت + و غیر الاستثنائیت که بعضی ازین اقسام نهفدگانه ممتنع استعمال ست و بعضی مختلف فیه و بعضی آنرا بتفصیل حسن و بعضی قبیح و ما اولا تمامی اقسام را بتفصیل مذکور کنم و بعد ازان ممتنع و مختلف فیه و آنرا حسن و قبیح را دانمایم + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسن وجهه (۲) حسن وجهه (۳) حسن وجهه + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام معمولش معرف باللام نبود (۴) حسن الوجه (۵) حسن الوجه (۶) حسن الوجه + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام ست و معمولش مضاف و نه معرف باللام (۷) حسن وجه (۸) حسن وجها (۹) حسن وجه + مثال آنکه صفت مشبهه معرف باللام و معمولش مضاف بود (۱۰) الحسن وجهه (۱۱) الحسن وجهه (۱۲) الحسن وجه + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام ست (۱۳) الحسن الوجه (۱۴) الحسن الوجه (۱۵) الحسن الوجه + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت (۱۶) الحسن وجه (۱۷) الحسن وجها (۱۸) الحسن وجه + اینست تمامی اقسام و اما آنچه از اقسام نهفدگانه ممتنع و ناروا ست و واست یکی آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف لبوی معمول مضاف بود و آن شنوده ازهم ست چون الحسن وجهه و دوم آنکه اضافت صفت لبوی معمولش اضافت لفظیت و تنوین تا که از اضافت لفظی تخفیفی از وجوه تخفیف لفظ حاصل شود و انداز ند و تخفیف در لفظ یا بحذف تنوین ست از صفت چون زید حسن وجهه یا بحذف نون تثنیه و جمع چون زیدان حسنا وجهها و زیدون حسنو وجههم یا بحذف ضمیر مرفوع از فاعل صفت چون زید حسن ست آن در صفت چون الحسن الوجه یا بحذف تنوین و حذف ضمیر نرود چون حسن الوجه چون ترکیب مذکور یکی ازینها مخفف نبود ممتنع گردد و دیگر آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بود لبوی معمول معری از تعریف و اضافت و آن مستهجن ست چون الحسن وجه و امثالش ازجهت تعریف مضاف و تنکیر مضاف الیه ست زیرا که اگر معرف را مضاف نکره کند خلاف کلام عرب باشد الا آنچه که مختلف فیه ست یک قسم ست یعنی صفت غیر معرف باللام مضاف لبوی معمول مضاف و آن قسم سوم ست چون حسن وجه سیبویه و دیگر بصریان روا ندارند مگر قبیح در شعر درست و کوفیان طایح روا دارند ضرورت باشد یا غیر ضرورت و وجه استقباح آن که اضافت برای تخفیف ست پس بایستی که در کلمه هر قدر تخفیف عند الامکان ممکن بود مخفف نمایند و چون اینجا با وجود امکان حذف ضمیر کفایت بحذف تنوین نمایند فقط قبیح باشد اما

کو فیان نظر تخفیف فی الجمله بلا قبح روا دارند چنانکه گذشت و باقی اقسام مذکور که بعد حذف سه نوع مذکور

پانزده قسم ست بر سه نوع ست اول احسن واو آنست که در ترکیب ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن شش قسم ست

احسن

اول قسم پنجم نحو حسن الوجه بنصب معمول دوم ششم نحو حسن الوجه بجر معمول سوم هشتم نحو حسن وجهاً بنصب

چهارم نهم نحو حسن وجه بالجر تمیز چهاردهم نحو الحسن الوجه بالنصب ششم پانزدهم نحو الحسن الوجه بالجر +

هفتم سیزدهم الحسن وجهاً بالنصب یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسن وجهه بالرفع

حسن

دوم دهم نحو حسن وجهاً بالرفع پیش مجموع این هر دو نه قسم ست که ضمیر بقدر ضرورت و این موجب احسنیت دو حسن دیگر است که

در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب ست اول قسم دوم از اقسام ست نحو

قبیح

حسن وجهه بالنصب دوم یازدهم نحو الحسن وجهه بالنصب و چون این هر دو ترکیب قبیح از اقسام ست نحو

ست حسن گویند احسن سوم قبیح واو آنست که ربط بامو صوف نه عبارت از ضمیر ست نداشته باشد

و آن چهار ست اول قسم چهارم نحو حسن الوجه دوم هفتم نحو حسن وجه سوم سیزدهم نحو الحسن الوجه چهارم شانزدهم

نحو الحسن وجه بالرفع فی الکل پوشیده نماند که چون وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول لهذا

قانونی قرار داده اند تا میان وجود ضمیر و عدمش ظاهر گردد و آن اینست که هرگاه معمول صفت مشبهه نوع

بود در صفت ضمیر بود زیرا که موجب لزوم تعدد فاعل ست و درین صورت حال صفت مثل حال افعل

ست یعنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل را تثنیه و جمع کنند همچنین صفت مشبهه را نیز تذکیر و تانیثش باعتبار

فاعل ست یقال زید حسن وجه و زیدان حسن وجهاه و زیدون حسن وجوههم و هند حسن وجهاها و هندان

حسن وجهاها و هندات حسن وجوههن و هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع نباشد بلکه منصوب بود یا مجرور

در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و درین صورت صفت تثنیه و جمع آید بر طبق

موصوف یقال زیدٌ حسنٌ وجهاً زیدانِ حسنانِ وجهاً زیدونَ حسنونَ وجهاً هندٌ حسنةٌ وجهاً هندانِ

حسنتانِ وجهاً هندات حسنات وجهاً و نیز معمولش بران مقدم نشود و در اکثر تنبیه بر اسم فاعل و

اسم مفعول که متعدی نبود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول اشتق از فعل

متعدی بیک مفعول چون مضروب حکمش مثل حکم صفت مشبهه ست در اقسام مذکوره در رفع و

نصب و جر معمول و در امتناع بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و چنان چنانکه تفصیلش تو دانی

پوشیده نماند هر دو هر چند اینجا اسم تفضیل و متعلق در تصریف مبین گردیده لیکن چون آنها در بعضی

معمولات عمل فعل میکنند بیان عمل و ذکر مواقع استعمالش مناسب نمود در باب اسم تفضیل چنانکه ذکر آن

موضوع بجهت دلالت بر چیزی که موصوف ست بزیادت در ماخذ بغیر خود و آن برای فاعل آید مطرداً

وگاهی برای مفعول نیز سماعا نحو اعذر معذور تر و اشهر مشهور تر و کذا الاخوف و اخطر یعنی مخوف تر و اعلم آنکه او و اکمر و هی رسیده و اخوف مخوف تر و اشغل مشغول تر و این مالک بنا بنا بش برای مفعول همه است گوید بنسبت طلبیتس لفاعل اگر فعل او را ظلم تر تفضیل کرد یا و حذف همزه آن در خفیه شهیر شد و آنبا تش کم و قلیل آن در غیر نادر و گقوله ع وحب شیء الی الانسان ما نعا و بیدا حب شتی و بنائی که صالح تعجب افعل التفضیل ندارد بنای معنی مفضلیتی آن مذکر مصدر منصوب اعد بنائی که دال بر زیادت ست نحو ما اشد و احر ضربت من بنا و جز آن و استعانتش یکی از سه وجه آید یا اضافت نحو زید افضل عمرو من بمن جارد نحو زید افضل من عمرو و بلام نحو زید الافضل پس ترکیب زید افضل بدو ان یکی از این دو وجه روا نبود مگر آنگاه که مفضل علیه معلوم و معین بود و حاذف هم کسند نحو الله اکبر ای اکبر کل شیء او آنکه من کل شیء و گوئی زید اعلم ای اعلم عمرو او من عمرو و وقت تکلم میان متکلم و مخاطب تذکره علم زید و عمرو بوده باشد و بحسب ان الذی سمک السماء بنا لکما بنیا و عائمة اعز و اطول ای من عائمکل ست و نیز جمع دو وجه از نحو نشنه روا نبود فلا یقال زید الافضل من عمرو لان کل واحد منهما کاف فی حصول الغرض من التفضیل مغن عن سواه و کان ذکر غیره بعد لغوا و اما قوله شعر ولست بالاکثر منهم حصی و انما العزة للکاثر + مائل ست بدینوجه که من برای تبعیض ست ای من جنس نه برای تفضیل چنانکه در بادی النظر می نماید و مع هذا تفضیل اسم تفضیل مضاف بود و استعمال آن بدو معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف اسم تفضیل بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر ست و درین صورت واجب که موصوف اسم تفضیل بحسب معنی لفظ داخل در افراد مضاف الیه باشد و بحسب ارادت خارج چون زید اشرف الناس که زید هم یکی از ناس ست بخلاف نحو یوسف احسن اخوته زیرا که چون اخوة مضاف لبوی ضمیر یوسف ست یوسف خارج از اخوة باشد معنی + دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بر سبیل اطلاق بود نه زیادت مضاف الیه فقط و درین صورت روا ست که اسم تفضیل مضاف لبوی جماعتی باشد که موصوفش داخل دران جماعت ست نحو هذا افضل قریشی ای افضل الناس من بین قبیلتش و روا ست که مضاف لبوی جماعتی بود که موصوف خارج ازان جماعت باشد نحو یوسف احسن اخوته ای احسن الناس من بین اخوته و چون اسم تفضیل مضاف معنی اول بود روا ست که مفرد و مذکر آید بهر صورتش مذکر باشد یا مونث واحد بود یا تثنیه یا جمع چون زید افضل الناس او الزیدان افضل الناس او الزیدون افضل الناس و هند افضل النساء و هندان افضل النساء و هندات افضل النساء و روا ست که بر طبق موصوف آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضل الناس و هند فضلی النساء و الهندان فضلیا النساء و الهندات فضلیات النساء و چون مضاف بمعنی

دوم بود بمعرف باللام یا باضافه بآنچه موصوف آید و پس یقال زید افضل بنی تمیم والزیدان افضلا بنی تمیم والزیدون افضلو بنی تمیم و زید افضل بنی تمیم و زیدان افضلا بنی تمیم و زیدون افضلو بنی تمیم و هندان فضلیا بنی تمیم و هندات فضلیات بنی تمیم و هندون فضلیات بنی تمیم و یعرف باللام جون زید الافضل و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون و هند الفضلی و الهندان الفضلیان و الهندات الفضلیات ۱۲ و اگر مستعمل من بود و ائما مفرد مذکر آید و شنوی مذکر باشد یا مؤنث واحد بود یا تثنیه یا جمع یقال زید افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدون افضل من عمرو و هند افضل من عمرو و الهندان افضل من عمرو و الهندات افضل من زینب و ما دانست که اسم تفضیل و غیر متصل که برای مفاضلت بخوانند افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو افضلهم خطب منک یوم الجمعة و حال نحو هو افضل منک خطیبا یا تمیز نحو انا اکثر منک مالا و اعز نفرا عمل کنند و از حیات سهی را که در هاوی النظر مفعول به اسم تفضیل بنماید آن را تالی و یل فعول فعل مقدر گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من تضل عن سبیله تقدیره هو اعلم من کل واحد یعلم من یضل عن سبیله ۱۲ و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند لیکن بدو شرط اول آنکه اسم تفضیل لفظاً صفت خبری بود یعنی صفت یا خبر یا حال از ان چیزی واقع شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک ست میان شی اول و میان غیر آن و این چیز دیگر هم مفضل بود یا باعتبار انکه متعلق شی اول ست و هم مفضل علیه یا باعتبار انکه متعلق غیر شی اول دوم آنکه اسم تفضیل منفی بود چون مارایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید ۱۲ احسن اسم تفضیل ست و باعتبار لفظ صفت رجل ست باینکه نعت واقع شده و الکحل باعتبار چشم رجل مفضل ست و باعتبار چشم زید مفضل علیه پس معنی اینچنین باشد که مرد را که معنی حسن ست در چشم او زیادت ست در اصل شدت و منفی بخود و اصل معنی که حسن ست باقیما ند پس احسن بعد نفی گوید یعنی حسن که فعل ست باشد و دلیل و علامت آن اگر در بین فاعل احسن نگویند مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع بنا بر خبریت باشد و درینصورت قولا مستدی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که نعاست و میان منه فی عین زید که صلت مفضل جانبی که کحلست باشد و این مذموم ست و المعنی ندیدم مردی را چنین که نیکست سرمه در چشم او از الکه سرمه در چشم زیدست و روا ست که گویند مارایت رجلا احسن فی عینه الکحل من عین زید بخلاف لفظ عین نیز و معنی مثال بر هر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول ست و اگر ذکر عین را که محل باعتبارش مفضل علیه ست در مثال مقدم کنند نحو مارایت فی عین زید احسن فیها الکحل منه نیز روا ست و صله مارایت علینا احسن فیها الکحل منه فی عین زید چیزیست که عامل قیاسی مصدر ست و آن اسمیست که مانند فعل بود و دلالت کند

مصدر

بر معنی حدثی و قائم بود بغیر خود و فاعل است که مصدر و آن از آن غیر باشد چون ضرب و مشی یا نه چون طول و قصر و مصدر نیز عمل فعل خود کند یعنی ماضی باشد یا یعنی غیر ماضی لیکن شرط آنکه مفعول مطلق نبود و معرف باللام نباشد و نیز مصغر نبود چون عجبتُ من ضربِ زیدٍ عمراً امس او غداً او الآن و هرگاه عمول مصدر بر مصدر مقدم باشد مصدر عمل نکند فلا یقال عجبتُ عمراً من ضربِ زیدٍ بکر و ظرف که درست نحو فلما بلغ معه السعی و نیز معمولش ضمیر مستتر در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهی مصدر را بسوی کلی اضافه معمولات مضاف نماند و باقی را بحال گذارند یعنی گاهی بسوی فاعل نحو اعجبنی ضربُ زیدٍ عمراً و گاهی بسوی مفعول برابرست که مفعول به باشد چون عجبنی ضربُ اللصِّ الحاکمَ و یا مفعول فیه چون اعجبنی ضربُ یومِ الجمعةِ زیداً یا مفعول له چون اعجبنی ضربُ التادیبِ لبکرٍ خالداً و آما اگر مصدر مفعول مطلق بود در نصوصات عمل فعل دهند مذکور باشد آن فعل چون ضربت ضرباً زیداً یا محذوف نه بسبیل وجوب چون ضرباً زیداً و اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیاً له و رعیاً له هر دو چه ست یعنی خواه فعل اعمل دهند یا اصالت و خواه مصدر را بنیابت و نیز چون مصدر معرف باللام بود عمل نکند مگر در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء

ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف ست و آن معنی اضافت با یکدیگر نسبتی ما میان مضاف و مضاف الیه توان رسید بدانکه اضافت لغت مائل کردن چیزی باشد بسوی چیزی من ضافت السهم الی الغرض ای مالت و اصطلاحاً نسبتی ست تقییدی میان دو اسم نحوی که بدان سبب اسم اول جار دوم باشد پس جار را مضاف گویند و مجرور را مضاف الیه و در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو اسم بوجهی از ارتباط و علاقه باشد که بعد تشخص نسبت میان هر دو کلیت آید دوم آنکه مضاف باید که من وجهٍ الاضافة از اشیائیکه دال بر تمامی کلیت از تنوین و نون تثنیه و جمع معرفی باشد تا مضاف از مضاف الیه بجهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا تنسیقی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا نعجتی اسر الیّ کرها نعجتی التی انعمت علیکم و قوله

شعر یا جبلی نعمان بالله خلیا ★ نسیم الصبا یخلص الیّ نسیمها

و اضافت بر دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف لبسوی معمول خود باشد چون غلام زیدٍ و مضارع البلد چه غلام صفت نیست و مضارع اگرچه صفت ست لیکن بلد که مضاف الیه وی ست معمول آن نیست پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نهج ست یعنی لام و من و فی و استثنیت که چون آنرا بسوی آنچی مضاف کردانند اسم دوم که مضاف الیه ست یا مبیان

المضاف

اسم اول که مضاف نباشد نوادبود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت مباینت
اگر اسم ثانی از طرف مضاف اضافت یعنی فی باشد والا یعنی لام و در صورت مساوات امتیاز بیشتر
اسم و اسمان و اطلق اضافت تنتج ست چنانکه در اعم مطلق یعنی چنانکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم
اول بود فلا یقال احد الیوم و سبت الیوم و در اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام ست و در عموم و خصوص
من وجه یعنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد و دو وجه ست یکی آنکه معنی من باشد و آن وقتی بود
که مضاف الیه اصل مضاف باشد دوم بمعنی لام و آن وقتیست که مضاف الیه اصل مضاف بود پس اول
جائی درست آید که مضاف الیه میان من مضاف و غیر ظرف آن باشد چون نادفرسی و ملک دار کبر یا اخص مطلق از
مضاف بود چون یوم السبت و یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر
اصل مضاف بود نحو فقه خاتمی جدید من فضة خاتمک و ساج بابه حریر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص
گویند و آن بر انحای شتی آید باشد اختصاص الملک چون غلام زید و اختصاص المنسبیة چون یوم الاحد و علم الکلام و
اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص الایجاد چون الفیة ابن مالک و اختصاص الجزء بالکل
چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف چون کینة الذهب و اختصاص الضنیة و الفقیة
چون اب زید و اخوه و چون اسم دوم جائی باشد که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد
و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب ساج و خصوص بحسب و این اضافت را اضافت بیانیه
گویند و سوم جائیست که مضاف الیه میان مضاف و ظرف آن باشد چون ضرب الیوم و مکر اللیل و بهیم
و این کم ست هذا ما اشتهر فی هذا المبحث اما بعضهم اضافت بمعنی فی را بحسب اضافت لامیه رد کند و تقدیر نحو ضرب
الیوم اضرب له اختصاص بالیوم گوید نه ضرب فی الیوم و راد الکلیوین الاضافة بمعنی عند نحو هذه ناقة ثمود و لکم
معناه رقود عند الحلب و نیز راد استیست که در اضافت بیانیه و بمعنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائیست چنان
اظهار من و فی نیز قبال خاتم من فضة و درهم فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در ان افادهٔ تخصیص
مضاف بمضاف الیه در معنی کفایت میکند و نه نزدیکست که در هر جا لام را در لفظ هم ظاهر توانند نمود
پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد شجر للاراک و یوم للاحد راه نبود و در نحو هذا فرسی و فضة خاتمی هذه فرس لی و
فضة لخاتمی هم درست باشد و اضافت معنوی مضاف را مانند مثل و نحو آن معرفه گرداند اگر مضاف الیه
معرفه بود نحو غلام زید و نحو قوله شعر الا یا نخیل الخ مالک کلما ✽ تدارت منایا زرعک تنشرک لیلیا اذا ظن
سلیمی حبیت لبقائنا ✽ فاعظمک ربنا بحبت علینا ✽ والا کره مخصص یعنی قلیل النشر کما کقوله شعر
بذا دوائر لمهموم محبب ✽ فاشتم سقاک الله نافح لک قد نفح ✽ بخلاف نحو مثل و شبه و نحو مذ و منذ دانند آن که در جمله

مضاف لبسوی معرفه باشد تعریف نپذیرد و از جهات که گوئیا اعطیت رجلا مشتمل بر جمله غیر تام
مگر آنگاه که برای مضاف الیه تسلط لفظی و دیگر برمانا مضاف و چه بسا از مظهر و مضمر و مذکر و مؤنث و مفرد و مثنی و مجموع
و مشهور بود و بر مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد نحو غلام مثل حاتم و نحو علیک بالحرکة بالسکون فقط
اضافت که مضاف از تنوین و تعریف نماند یعنی اگر معرف بلام تعریف بود لام و وی را حذف کنند و اگر
علم باشد نکره گردانند بدین که مراد از آن شخص مسمی بدین لفظ گیرند و یا صفت مشهوره او را اراده نمایند نحو سعید
و الاکحل حامل و یا طلب نفی باوجود اعلمیت و اما قوله علیه السلام بالالف الدینار یعلی البدل دون الاضافة و این نزد
بصریان است اما کوفیان نیظر اتحاد مضاف و مضاف الیه در باب عدد تعریف مضاف لیتزیر و اداء مضاف الیها
لفظی آنست که مضاف تخفیف لفظ بود و لیس ثمر اضافت غیر محضه هم گویند و علامتش آنکه صفت مضاف لسوی
معمول خود باشد عام از آنکه و صفیت آن باعتبار لفظ هو بود چون مررت برجل ضارب زید الآن او فردا
و مررت برجل حسن الوجه و زید محمود الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زید بصیر الطبن ای کبیر الطبن هذا مذهب الجمهور خلافا
لابن برهان و ابن الطراوة که اضافت مضاف لسوی معمول تیز اضافت غیر محضه گویند و هو ظاهر لانه اکب
العاملین الصفة و المصدر و کوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند و هو انسب بمذهبهم لکن
این صناعت و اضافت لفظی در تقدیر خالی از حرف و ضابطه نیست و اعتمد لیکن بحسب تقرای اصلة چنان
مستنبط و مفهوم میشود که در صفت مضاف لسوی مفعول تقدیر لام ست عام اگر نمکه اظهارش هم درست
باشد چون هذا عارض همطرنا و زید قاتل عمرو ای همطرنا و قاتل لزید یا درست نباشد چون زید جالس الفرس
یعنی لکحوس زید اختصاص بالفرس پس در صفت مضاف لسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن
من جهة الطبع و همچنین ست تقدیر بالطبن ای بسبب جهة الطبن و یعنی در نحو جالس الفرس بر تقدیر علی گویند
زید بر الطبن تقدیر کاف تشبیه و آنچنی ست که چون از شان اضافت که مضاف الیه اخبار کند در لفظ از
جهت اضافت نه اخبار معنی بخشد در معنی هم باید که میان هر دو سوای نسبت اضافت نسبتی دیگر نیز شده و این در
اضافت مذکور معدود مر آنرا که در تقدیر لفظ اضافی ست یعنی اگرچه در لفظ محض ست لیکن در معنی مرفوع ست
یا منصوب زیرا که یا فاعل حقیقت یا مفعول لهذا مفید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی حیند و هذا اول تخفیف
در لفظ مضاف فقط یعنی بحذف تنوین حقیقة نحو ضارب زید و حکما نحو ضارب الیوم و اما حذف نون تثنیه
تقدیری ست زیرا که لفظ غیر منصرف منون نمیشود یا بحذف نون تثنیه چون ضاربا زید یا نون جمع چون ضاربو
عمرو دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر که متصل بلانست و استتار آن در صفت چون القائم

الغلام واصله القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معاً چون زید قائم الغلام اصله قائم غلامه
و در بینی تخفیف در مضاف بحذف نون ست و در مضاف الیه بحذف ضمیر در ستتار آن در مضاف پس هرگاه
اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائق و دیگر نیخشد روا ست که گوئید مررت برجل حسن الوجه یعنی بالف و ضعیف نه رت
بزید حسن الوجه زیرا که زید معرفه ست و حسن الوجه نکره و بمخین روا ست المضار بازید و المضار بوزید بتخفیف نون
تثنیه و جمع بخلاف المضارب زیدین زیرا که سقوط نون بالف و لام ست نه باضافت بالجمله سب المجهود آلفاظ
درست در واو اوار و دلیل الواهب عبد ها کرد قول اعشی ست شعر الواهب المائة الهجان و عبدها
عوذاً تزجی خلفها اطفالها بخلاف مجهور کرا این قول را ضعیف و از حیز فصاحت بیرون گویند و اما تخفیف
الزجل اگرچه باضافت و ان نیز در لفظ مقصد تخفیفی هست لیکن چونکه در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن
مضاف الیه مشابه ترکیب الحسن الوجه بود در تحقق محمول بر الحسن الوجه نمودند بخلاف نحو المضارب زیده که اسم دوم
علم ست نه اسم جنس و چنین نحو المضارب ک در صورت اضافت محمول بر ضارب ک ست یعنی چنانکه در سمیه محمول بر لام
تعریف ست وقت اتصال بضمیر مفعول بغرض تخفیف مضاف بسوی ضمیر نگردد بخلاف ضاربک و ضاربنی و در اسم فاعل معرف
باللام که متصل بضمیر مفعول ست نیز نگردد قالوا او یعنی در اضافت غیر محضه نیز سزای اضافت صفت مشبهه بسوی معمول
تعریف آورده شنده و در مقنع از کرمانیان مروست که ایشان در نحو حسن الوجه بدرست دارند که صفت معرف واقع شود
و قال ابرد کلما تعرف الاخیر ک چون از بیان حقیقت اضافت و اقسام آن فارغ شدیم اکنون فراغ
دست داده بیان اسمائیکه اضافت پذیرد و آنکه نپذیرد مناسب نمود و چون اضافت از خواص اسمست اگر غیر اسم
باسمی اضافت پذیرد و شواذ ست بذکر آنچه از ان اضافت نپذیرد کفایت نماید و بآیدانست موصوف
را بسوی صفت با آنچه معنی مضاف گیرد اند زیرا که موجب جمع میان دو ضد ست چه صفت از ان حیث آنکه
صفت ست واجب الازم ست و اعراب تابع موصوف خود باشد چون موصوف را مضاف گیرد اند ضرور ست که
جز کلمه پس لازم آید که برخی از زید الظریف منفلک نفع و جر هر دو جمع باشد و چنین ست اضافت صفت بسوی موصوف
و اما نحو مسجد الجامع و جانب الغربی و صلاة الاولی و تقلد الخفاتم و لیلة القمراء و باب البحرید متاول ست تا ویله مسجد الوقت
الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و تقلد الخاتم الخفاتم و لیلة الساعة القمراء و باب البناء البحرید
پس اضافت موصوف بسوی صفت نباشد و چنین نحو حمید و قطیع و اخلاق شیاب اصله قطیع حمید و شیاب اخلاق و
ما و لیش اگر چه گاه گاه قطیعة شیاب را صفت کرده برد و اخلاق ماند و چون حمید و اخلاق از جهت شمول آن قطیعة شیاب
و خبر آن بسم بود از برای رفع ابهام قطیعة و شیاب بسبب تمییز بطریق اضافت آورده شد یعنی مضاف الیه گردانیدند
جز قطیعة و اخلاق شیاب پس در نحو کلمو با اضافت ممیز بسوی ضمیر ست نه اضافت صفت بسوی موصوف

هذا مذهب البصریین اما کوفیان در برد و صورت جائز دانند پس احتیاج بتاویل نباشد و نیز چون افراد مساوی افراد اسمی دیگر باشد میان آنها اضافت روا نبود زیرا که فائده ندارد و عام از یکدیگر برد و مترادف باشند چون کل و جمیع و لیث و اسد و حبس و منع یا مساوی در صدق فقط چون انسان و ناطق فلا یقال کل جمیع و اجمیع کل کذا لیث اسد و لا اسد لیث و لا حبس منع و لا منع حبس و لا انسان ناطق و لا ناطق انسان بخلاف نحو عین الشیء و کل المدراسم که مضاف اعم از مضاف الیه است و توهم جاریه سعید کریم بالاضافة متساوان یعنی از یک لفظ اسم مراد واژه دیگری همی معنی آید کسی که تمسک بلفظ کریم کرده لم تقدروا کریم سعید لانهم قصدوا بالاضافة المدح فصیح و اللقب اوضح من الاسم غالبا و نیز روا نبود قبیله که مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز ضابطه در اسمای موصولات و اشارات اینست چیزی مضاف نگردانند زیرا که تمیز مضاف کرا شرط اضافت است تقدیر دارد باید دانست که چون اسم صحیح لامی آخر حرف حلت نباشد و همچنین ملحق بصحیح یعنی آنکه در آخرش حرف علت دماکن ساکن بود مضاف ابوی یا ی متکلم نماند آخرش مضاف مکسور آید و یای نه کوفتوح که اصلست یا ساکن نحو هذا غلامی و دلوی و ظبیی و نور شعر لقد فرق الفراق الی حضفی ۲ اکف الدمع فی شمائل رقاوی ۲ کان العین تمتر من دموعی ۲ متنت ارتماسوک القطاة ۲ و قوله شعر والآن لما ذهبوا فینا ۲ قیل البصریون مصحح غیر متکلم و هو الکوفیون اسم الف ست بحال خود ماند چون عصای و رحای و فلای و دای ان فصح ست قال شعر تمنیت ان اهوی سوای لعلها ۲ تدوق ضبابات الهوی فترق لی ۲ الا بدل غیر الف مثنیه را بیا بدل کنند و در یای متکلم اضافه مثنی سوای لعلها ۲ تدوق ضبابات الهوی فترق لی ۲ الا بدل غیر الف مثنیه را بیا بدل کنند و در یای متکلم اضافه نمایند نحو هذا عصیتی و رحیتی و هم سبقوا ابوی و اگر آخر اسم یا ست و ما قبل او ساکن نباشد و ما قبل او مفتوح گردد و اگر واو ست آن واو را بیا بدل کنند و ضمه ما قبل را کسره و اگر واو نباشد بلکه بعد و یا را و یای دوم ادغام نمایند چون مرمت و بسطی و مبانی و مستلی اصله مسلوی و در همه این صورت یای متکلم از هیئت التقای ساکنین ممنوع آید و پیش از اسمای ستة آخ و اخ و حم و هن و فو چون مضاف ابوی یای متکلم گردد بدون ره مخذوف آید همچنین نحو هذا فمی فاه در فوهه حمله فوه و داو دراب اصله اخو و دراخ اصله اخو و درحم اصله حمو و در هن اصله هنو و دکلمه اما بمعنی شان گمرد استعمال دارند و گویند دراب و اخ جاءنی ابی و اخی و رایت ابی و اخی و مررت بابی و اخی و صبر و ابی و اخی بر مخذوف گویند و شیعه نیست که اب و اخ در اضافت بر مذهب صبر و مقبس مجمع ست هرگاه لواو و نون جمع باشند و حم بمعنی خویش و هنی بدون الرد و فاقا و ذو فی تکسیر الفا بود خذ الیا به و این اکثرست و بعضی واو را که من کلمه ست بمیم بدل کنند و گویند فمی و ذو بیوسته مضاف ابوی اسم جنس باشد نحو ذو مال و ذو غلام نه ذو زید و ذو بکر و مانند آن اما تواتر التسلم حمل علی محمد و ذو یه و قوله شعر انما یعرف ذا الفضل من الناس ذو وه ۲ فتاذ ست چنانکه تواشعر فلا ذی اجد اسفلکم و لا منکم ابی ربه بالذی زینا ۲ تقطع اضافت و آما حکم اسمای مخذوفة الاعجاز عند الاضافت رد و عرف اصلی

حکم اسمای ستہ ست یعنی بحذف ش باز نیاید یقال خُذْ یَدِیْ وَاعِفْ دَمِیْ قال **شعر** لَئِنْ مُنِیَتْ مَنِیَّةٌ ثُمَّ فُوْتَ بَقِیَّا
فَمِنْ حَدِیْثٍ غَرَامِیْ فِی الْوَرٰی اَثَرٌ ۔ و اَلسَّتِّیَّة یعنی مضاف ست پس گاہی خود و مجموعین معمولش مقدم بر مضاف نشود فلا یقال ہوَ مَرَّا اخوضارب فی ہوا خوضارب زیدا ولا انت اخانا اول خمارہ
فی انت اول ضارب اخانا ہشتم از حوال لفظی قیاسی اسم تمام ست و آن آنست کہ نظر تمامی خود مستغنی از اضافت
و جہت ابہام مقتضی تمییز باشد و آن تمییز را بر نصب کند و تمامی اسم یکی از وجوہ چارگانہ ست یعنی بتنوین نحو ماءٍ و السَّمَاءُ قَدْرُ
رَاحَةٍ سَحَابًا و بہ نون تثنیہ نحو عندی منوان تمرًا و قفیزان برًّا و بہ نون جمع نحو عندی عشرون درہمًا و با اضافت
نحو لی ملأ عسلًا و ہر سہ اول را مقادیر گویند و آن مساحت و وزن و کیل و عدد ست و اخیر را مقیاس و احوال
تمییز تفصیل سبق گزارش یافت و عامل بمعانی آنکہ متعلق بسماع ست و قیاس را در و مدخلیت فی ہر سہ قسم ست
حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و کاف ست اما حروف ہر دو قسم ست عامل افعال اول
دو قسم ست عامل در مفرد و عامل در جملہ عامل در مفرد دو قسم ست جار و ناصب جار در غیبت موضوع بہجت ربط میان
معنی فعل یا انچہ در معنی فعلست بسوی اسمیکہ فعل معنی فعل تو صل بدان دار و عامل از نکہ اسم مذکور تصریح یابد
چون مررت بزید یا تاویل چون ضاقت علیہم الارض بما رحبت ای برحبہا و مجموع حروف جار ہفدہ ست و آن
بر چہار قسم ست احادی ثنائی ثلاثی رباعی احادی نہ بیست باے موحدہ و کاف و لام و واو و تای مثناۃ
فوقیہ آما موحدہ برای چہار دہ معنی آید و حد آن آنکہ کسرہ ست و کلی ابو الفتح عن بعضہم الفتح اول الصاق یعنی اتصال
بہ چیزی بچیزی و سببیہ و غیر الصاق گفتہ و آن دو قسم ست حقیقی نحو امسکت بزیدٍ و تواند بود **شعر** یَرْمِیْ بِیْ لِلشَّارَتَیْنِ نَابِہ ۔
یا وضع من یرمی لِلشَّارَتَیْنِ و مجازی نحو مررت بزیدٍ ای التصق مروری بمکان یقرب من زید دوم تقدیہ و این را
بار الفعل نیز گویند یعنی فاعل اصلی فعل گرداند و بغیر متعدی نحو ذہبت بزیدٍ و ذہبت بزیدٍ ای اوہبتہ و منہ قولہ تعالی وَ ذَہَبَ اللّٰہُ بِنُوْرِہِمْ و گاہی متعدی نحو مَسَکْتُ الْحَجَرَ بِالْحَجَرِ اصلہ مَسَکَ الْحَجَرُ الْحَجَرَ سوم استعانت
و این بار الفعل آید نحو کَتَبْتُ بِالْقَلَمِ و نَجَرْتُ بِالْقَدُوْمِ و منہ بار البسملۃ لِاَنَّ الْفِعْلَ اِنَّمَا قَامَ عَلٰی وَجْہِ الْاَکْمَلِ الْاَسْبَاہ
بہمار سببیت نحو مَاتَ زَیْدٌ بِالْجُوْعِ و اَنْکَمَ ظَالِمَہٗ اَنْفُسُکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ و پنجم مصاحبت و بجالیش مع آید و حال نحو اہبط بِسَلَامٍ ای مع سلام او مسلما و کذا و بِتِلْکَ الْفِرَقِ بِسَیْرِکِ و قد و خلوا بالکفر و اَصْبَحَ بِحَمْدِہٖ تَبْکِیْ شَظِیَّتُہٗ ظرفیت نحو و لقد نصرکم اللّٰہ ببدر ای فی بدر مقتضی بدل بجالش لفظ بدل سزد نحو قولہ فَلَبِثْتُ فِیْہِمْ قُرُوْنًا اذا رکبوا ۲ ای بدلہم ہشتم مقابلہ
و آن بر اثمان و اعواض آید نحو اشتریتہ بالف و قولہ تعالی او خلوا الیتہ بما کنتم تعملون ای بدلہ نہم معنی عن نحو و ما عفک بربک
الکریم ای عن ربک الکریم و نحو فان قسا لونی بالنساء ای عن النساء و دہم استعلاء نحو قولہ **شعر** یَجُوْلُ الثَّعْلَبَانِ بِرَاسِہٖ ۔ و لقد نزل من بالت علیہ الثعالب ای یجول الثعلبان علی راسہ ۔ یازدہم تبعیض نحو عینا یشرب بہا

علیا والسفلی بعضہا دقولہ شعر فمشت فاما اخذ القبر ونہا ۔ شرب النزیف ببرد ماء الحشرج ۔ ای من برد ماء الحشرج ۔
دوازدہم قسم آن اصلست در ان نحو یا سد لا فعلن کذا و یک لا فعلن کذا و بسیار در غیر چنین قاعدہ آرند ای الی ۔ چہاردہم آنکہ ایں را مبہم گویند یعنی حذف شئی و جب ملفوظ نبود و زیادت آن گاہی در خبر مبتدا کہ بعد حذف استفہام یعنی ال حاقع آید چون ال مع یقائم و گاہی در خبر مبتدا کہ بعد نفی یعنی لیس و لیست چون لیس زیدٌ بقائم و ما عمرو بقاعد و زیادت با در سن موجب مکرر قیاسی ست و در غیر آن سماعی نحو بحسبک درہم و کفی بالمرء شیبا والقی بیدہ و حسبک بزید النقد یحسبک بزید النقد یحسبک بزید کفی بالمرء شیبا والقی بیدہ ۔ ولام و حرکتش کسرہ ست در اکثر مگر با مضمرات غیر ہای متکلم کہ مفتوح آید بخلاف خزاعۃ کہ در غیر ہای مذکور مطلقا کسر خوانند چنانکہ یعنی مطلقا فتحہ لیکن لام مستغاث مفتوح ست وفاقا و آن برای درہ معانی آید اول استحقاق و آن میان معنی و ذوات واقع شود نحو الحمد للہ و الملک للہ و الہر فی الدنیا جزئی دوم اختصاص نحو ہذا الحصیر للمسجد و المہر للخطیب و الجنۃ للمومنین ۔ الحال لزید ۔ سوم ملک نحو للہ ما فی السموات و ما فی الارض و معنی معنی استحقاق و ملک را بذکر اختصاص کفایت کردہ اند چہارم تملیک نحو وہبت لزید دینارا ۔ پنجم تعلیل نحو جئتک لاکرامک ۔ ششم بمعنی الی نحو بان ربک اوحی لہا ای الیہا و کل تجری لاجل مسمی ۔ ہفتم بمعنی علی للاستعلاء نحو تلہ للجبین ای صرعہ علی احد الجبین ۔ ہشتم بمعنی فی نحو قولہم مضی لسبیلہ ای فی سبیلہ و منہ یا لیتنی قدمت لحیاتی ای فی حیاتی ۔ نہم بمعنی بعد نحو صمنا لرویتہ و افطرنا لرویتہ ای بعد رویتہ ۔ دہم بمعنی عند نحو کتبتہ لخمس خلون یازدہم بمعنی من نحو تسمعت لہ صراخا و قولہ شعر لک الفضل فی الدنیا و افلت ناعم ۔ نحن لکم یوم القیامۃ افضل ۔ ای نحکم ۔ دوازدہم قسم تعجب معنا و این مختص باسم اللہ تعالی است نحو للہ لا یجوز الا جل ۔ سیزدہم تعجب مجرور از قسم واین در ندرت آید نحو یا للماء ۔ چہاردہم تبلیغ و آن لام جارہ اسم سامع ست نحو قلت لک و مینت لک و ادنیت لک و نصرت لک ۔ پانزدہم زائدہ نحو ردف لکم ۔ تعضیل الذی تستعجلون ای ردفکم و کاف و حرف فتحہ و مجرور ان اسم ظاہر باشد و متحتین ست ضمیر منفصل در اکثر کقولہا انا کانت او کہ و قیل اجازہ سیبویہ و ما ہجا بہ است کی بالکسر و انا لک و ضعفہ بالکسائی و الفراء و کاف برد و قسم ست حرفی و اسمی حرفی برای ہما ست کہ آید اول تشبیہ نحو جاء الذی کزید ۔ دوم تعلیل نحو اذکروہ کما ہدا کم ای لاجل ہدایتہ ایاکم سوم استعلاء نحو کخیر فی جواب من قال کیف اصبحت ای علی خیر حکاہ الفراء و منہ و کذا علی الاصح فی بعض العرب انہ قیل لہ کیف انت فقال کخیر ای علی خیر و ہما بمنزلہ نحو لیس کمثلہ شئی ای لیس ہو مثلہ و کاف کاف جاء لما کانہ فلا حق شود پس عمل نکند کقولہ شعر لعلم ابی ابا جہید ۔ کما للشوان و الرغل الغیم ۔ بالرفع یعنی ہو ابا جہید کالسکران و الغیم من حیث ان الشوان یعیاث بالحلیم و الغیم صابر فتحمل ۔ دو دو کاف اسمیہ آن ہمہ مثل آیند مضاف بسوی مجرور و آنرا سیبویہ و اکثر نحویان در غیر شعر و رتبہ نیارند کقولہ شعر بیض ثلاث کغناج جمۃ ۔ اصبحن عن

کالبرد الظهر یا الاعمش و بعضی نحویان در سعت نیز جائز دارند مجرورا فی نحو زید کالاسد ان یکون الکاف فی موضع رفع والاسد مجرور بالاضافة و واو قسم و آن را هم ظاهر آید فقط نحو واللہ لاضربن زیدا و حرف جر واو داخل شده و دیگری برای عطفت والاهر یک مختص بجواب باشد چون والتین والزیتون و تا برای قسم آید آن مختص باسم الله است و لیس مقال تا للہ لافعلن گناه و استثنیت که اصل در حروف قسم های موضوع است اما واو بدل از باست در آنکه و تا بدل از واو و از نیجاست که با بر ظهر و مضمر هر دو آید و واو بر ظهر فقط و تا بر ظهر خاص و آن اسم الله است و لیس تو اسم تربت الکعبة شاذ است چنانکه الرحمن و تحیاتک و ترب و بعضی سیم انیز در ثم الله لافعلن گنداز اسهاء احاد گویند برای قسم مخفف از امین الله بدانکه چون حروف قسم که با و الا و تا و واو ثابت است بیان یافته ذکر جواب قسم که بیان آنرا گزیست مناسب نمود پس باید دانست که قسم مصدر ست و فعل آن بمعنی مستعمل نیست بل بقال اقسمت به و لا اقسمت به و جوابش جمله یا گاهی اسمیه و گاهی فعلیه الا اسمیه اگر مثبت ست مصدر بان یا لام ابتدا باشد نحو واللہ ان زیدا قائم و واللہ لزید قائم و اگر منفی ست مصدر لا باشد نحو واللہ لا زید قائم و اگر فعلیه ست پس مثبت مصدر بلام و قد آید معا یا لام فقط نحو واللہ لا ذہبن فی الدار و الا عمرو و واللہ ان زید قائم و اگر فعلیه ست پس مثبت مصدر بلام و قد آید معا یا لام فقط نحو واللہ لقد قام و واللہ لا فعلن گنداز فعلی گو فعل ناصبیت مصدر بما آید چون واللہ قام زید و اگر مضارع ست مصدر بما و لا و ان شود نحو واللہ ما افعل و لا افعل گنداول را فعل گنداه و گاهی جواب قسم را حذف هم کنند بشرط که قبل قسم جمله مستقل جمله جواب واقع شود نحو زید عالم و اللہ ای و اللہ ان زیدا عالم یا قسم میان اجزای جمله آید نحو زید و اللہ عالم و ثنائی چهارست زن و عن و فی و مذ آمن برای یازده معنی آید اول ابتدای غایت یعنی دلالت کند بر نقطه که ابتدای امتداد چیزی از آنجا خواهد من ست و من در ابتدای امکان هم آید چون سرت من البصرة الی الکوفة و این بیشتر ست دوم ابتدای زمان هم چون نظرتا من الجمعة الی الجمعة و این کمتر از آنست که بصریان جائز ندانند دوم تبعیض نحو اخذت من الدراهم ای بعض الدراهم سوم تبیین نحو ما علیتنا الا الرجس من الاوثان ای الرجس الذی هو الاوثان چهارم تعلیل نحو قول العزرمی فی مدح علی بن الحسین رضی الله عنهما شعر یعنی حیاته و یعضنی من بعد ما به ندما یکلم الا حاذرا متلثما ای من اجل مهابته پنجم بدل نحو رضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة ای بدل الآخرة پنجم مجاوزه گویند یاد ملنا فدکنا فی فضله من بلاد ای مجاوزا لها و قال بعضی مالک ان سکن فی زید فضل من عمرو للمجاوزة گاه قبل مجاوز نیز آید عمر افی الفضل ششم استعانت نحو تنظرون الیک من طرف خفی ای مستعانة الطرف بهشتم ظرفیت نحو اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة ای فی یوم الجمعة تنبیه بعضی بعند نحو توفی عنهم اموالهم و لادهم من الله شیئا ای عند الله دهم بمعنی استغلار نحو تضرعا من قومها ای علی قومها یازدهم زائده نحو ما جاءنی من احد و هل جارک من احیای ما جانی الله و دل جارک احد و بحر قوله تعالی یغفر لکم من ذنوبکم و لقد جاءک من نبا المرسلین و قیل برای قسم نیز آید نزد بعضی بشرط که بر لفظ

ربّ باشد یقال من بی لا فعلنّ کذا و بعضی بر لفظ الله نهند و ظاهر آنکه مختصّ بالمن ست نه من برای قسم و من
وان برسته و جست اول آنکه حروف جاره باشد و آن بر سه شش معنی آید اول مجاوزة نحو سافرت عن البلد و این
اکثر ست دوم بدل نحو والقوا علیها الا تحزی نفس عن نفس شیئاً ای بدل نفس و فی الحدیث صلّوی عن امّکم سمّنها
نحوا فانه یحل عن نفسه ای علی نفسه چهارم تعلیل نحو وما نحن بتارکی الهتنا عن قولک لم افعل تو لک چیم استعانت
نحو رمیت عن القوس ای بها قال ابن مالک ششم بمعنی بعد نحو لترکبن طبقاً عن طبق ای حالة بعد حالة تنبیه بمعنی
من نحو هو الذی یقبل التوبة عن عباده ای من عباده شتشم زائد و آن جائی ست که عن را از اول صله حذف
کنند و در آخرش زیاده کنند کقوله شعر اذا تجرّع الفس عن ان ثا بها ای ثابها و منها التی عن یمین جنبیک تدفع و الا از اصل
فهلا تدفع عن التی بین جنبیک نحذفت فیمن من اول للوصول و زیدت بعده و وجه دوم آنکه عن مصدریه باشد
و این در حق تمیم گویند یقولون فی عجبنی ان تفعل ای من فعلک و قوله شعر عن ترشحت من خرقاء منزلة ماء القصائب
من علیقیک سجوم یقال ترشحت الدار ای تا لمها و این را عند نحاة تمیم گویند و وجه سوم آنکه عن اسمیه بمعنی جانب
باشد و آنرا دو موضع ست یکی آنکه عن من جاره آید چون جلست من عن یمینک ای من جانب یمینک و این
بیشتر ست و این سن را ابن مالک زائد گوید و غیرش برای ابتدای غایة و دوم آنکه برعن علی آید کقوله ع علی عن سبیلی عزت
الکریم تستحاء و این بسیار کم ست مثالش کقوله تمثیل غیلان بن مصارع نفر و ده اند و فی آن برای تبعیض ست معنی آید اول ظرفیت
در مکان نحو الیال فی الثمین و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیغلبون فی بضع سنین دوم مصاحبت نحو ادخلوا
فی امم ای مع امم سوم تعلیل نحو ان امراة و هلکت النار فی هرة ای لاجل هرة چهارم استعلاء نحو
لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل پنجم بمعنی الی نحو فردّوه الی ایدیهم ای افواههم ای الی افواههم ششم
زائده نحو ان کنا عن عبادتکم لغافلین و آن مختص بمنا نست و مذ و آن مختص بمنا نست و مذ کو بر ست در مثالش ست ابی و اعلی و
ربّ و منذ و خلا و عدا و حاشا الی برای سه معنی آید اول انتهاء غایت زمانی نحو ثم اتموا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری
بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست که در دخول یا بعد الی در حکم ماقبل خلاف کنیر ست نقیل
یدخل ان کان ممّا یجوز دخوله الا و قبل یدخل مطلقاً و قبل لا یدخل مطلقاً و هو الاکثر و این وقت عدم قرینه ست اما هرگاه قرینه بر دخول
یا عدم آن دال باشد عمل بحسب قرینه ست و لیس فی ازیحاست که در نحو قرأت القرآن حتی اذا الی الآخره داخل گویند
و در نحو اتموا الصیام الی اللیل خارج و فاقاً دوم سمیت نحو لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم ظرفیت
ذکره جماعة فی قوله شعر فلا تستقنی بالوعید کانّنی الی الناس مطلیّ به القار اجرب ای فی الناس و قیل الی بمعنی مع
جاء البرد المجمل علیه لفاء قال ابن مالک و سنه بمعنکم الی یوم القیامة چهارم بمعنی عند کقوله تتعزّم الاهیل الی الکثیب
الی الشباب و ذکره ها اشهی الی من الرحیق السلسل ای عند من الرحیق السلسل و علی آن و قسم ست اسمی و حرفی و هو

بر آمای زیاده مکرده حرفی برای بیشت معانی آید اول استعلاء بخورند علی السطح وعلیه ویژ دوم مصاحبت
نحو دان رکب البذو مغفرة للناس علی ظلمهم ای مع ظلمهم سوم آتی المال علی سهای مع حبه سوم تعلیل نحو
ولتکبروا اللہ علی ما ہداکم ای لہدایتہ آیاکم چہارم مرادفت نحو فضل المدینۃ علی حین غفلۃ ای فی حین غفلۃ
پنجم بمعنی عن کقولہ شعر اذا رضیت علی بنو قشیر ہ لعمر اللہ عجبنی رضاہا ای رضیت عنی وقیل ان رضی ضمن معنی عطفت
وقال الکسائی حملت علی الفتیحہ وہو حفظ اشتم بمعنی من نحو اذا اکتالوا علی الناس ستیتوفون ای من الناس
ہشتم بمعنی الباء نحو مررت علیہ ای بہ وتحقیق علی ان الاقوال ای بان لا اقول ونزاہا بی بان لا اقول وقولہم
ارکب علی اسم اللہ ہشتم انکہ برای اضراب باشد کقولہ شعر کل ہم ینا فلم تنیف باینا ای علی ان قرب الاحبۃ منا
علی ان قرب الدار لیس ببانع ہ اذا کان من تہواہ لیس بدنی ودہ باشد کہ آزا دور کنند پس بعد آن
منصوب باشد برنعولیت نحو شر لاعدت لہم ہ الملک مستقیم قالہ ابو الحسن الاخفش ہ دوم آنکہ بمعنی فوق وآن وقتی
باشد کہ بر علی من جارہ داخل شود وبقول یلصف ظہا قاتہ وآن جانوریست سنگ خوار ع غدت لی من علیہ باتم
ظلموا ای غدت بہ ہ القطاۃ سن فوق ذلک الموضع بعد تمام ظہا ہ ورب وآن حرف وضعست برای تقلیل
صحیح وہمیشہ در صدر واقع شود ومجرور ش نکرہ موصوفہ بود برآنکہ متعلق فعل ماضی مذکور نحو رب رجل
کریم لقیتہ وگاہی حذف کنند نحو رب رجل کریم ای لقیتہ وگاہی آن برای تقلیل آید کقولہ شعر الارب مولود
ولیس لہ ابن ہ وذی ولد لم یلدہ ابوان ای آدم وحوا علیہما السلام وگاہی برای تکثیر کقولہ شعر ورب دہر
ملکتنا بہ سحرا ہ وللسوا قین فی اعلاۃ صوات ہ وکقولہ اعرابی لقول بعد القضاء رمضان یارب صائمہ
لن تصلہ ویارب قائمۃ لن تقومہ وگاہ باشد کہ ضمیر مبہم کہ ممیزش نکرہ منصوبہ بود نیز زیاد آید واین ضمیر موسیتہ
مفرد مذکر آید اگر چہ ممیزش تثنیہ یا جمع یا مونث باشد نحو ربہ رجلا ورجلین ورجالا ورجال ورجلتین ورجالتین
نساء بخلاف کونیان کہ مطابقت ضمیر با ممیز واجب گویند یقولون ربہ رجلا ورجلین ورجالا ورجالتین ربہما
امراۃ وربہما امراتین وربہن نساء اگر گاہی ربہ را ما کافہ لاحق شود ودر ضمیر ورب را ما کافہ لاحق شود ربما آید نحو ربما یود الذین کفروا
وچون ما زائدہ لاحق شود بر اسم آید ودر ما بعد خود عمل کند نحو ع ربما ضربۃ بسیف صقیل ہ گاہ باشد کہ مقدر
آید بعد واو نحو وربما مضروب بسیفی الی آخرہ ہ بعضیہ فی ورب بضم باء ہ ودر ورب شانزدہ لغت ست ضم الراء
وفتحہا وکلاہما مع التشدید والتخفیف نحو ربّ بالضم والتشدید وربّ بالفتح والتشدید وربُ بالضم والتخفیف
وربَ بالفتح والتخفیف واین ہر چہار باہای تانیث ساکن چون ربّۃ وربَۃ وربُۃ ومتحرک چون ربّتَ و
ربّتُ وربَتَ وربُتَ والضم والفتح مع اسکان الباء نحو ربْ وربَ وبضم الحرفین مع التشدید چون ربُّ
ومع التخفیف چون ربُ ومنداوند بسکون ذال وجاء مذ بضم الذال وآن مخفف مندست ودر اکثر مدلیل

مُنَیِّذُ وَامْتَا ذُو بعضے بخوش لام گویند و بضمہ و کسیر آن مَذْ وَمُذْ وَامْذُ ر و بالجملہ مذ و منذ برای ابتدای غایت آید اگر زمان ماضی بود کقولک فی یوم الجمعۃ ما رایتہ مذ یوم الخمیس و لامنذ یوم السبت و برای ظرفیت الزمان حاضر نحو ما رایتہ مذ یومنا و لامنذ عامنا و یعنی من والی ہر دو معًا اگر زمان معدود دیو و نحو ما رایتہ مذ یومین او منذ ثلثۃ ایام ای من ابتدای اول الیومین الی آخر الثانی و من ابتدای اول الثلثۃ الی آخرہا لیست نفس عاملہ این ما کہ پیش گاہی بعد مذ و منذ مرفوع آید و این را اسمیہ گویند و معنیش اول مدت چون ما رایتہ مذ یوم الجمعۃ او منذ یوم الجمعۃ ای من اول یوم الجمعۃ و نیز گاہی برای جمیع مدت آید بشرطیکہ زمان معدود دیابند چون ما رایتہ مذ یومان او منذ ثلثۃ ایام ای جمیع مدۃ انقطاع رویتی ایاہ یومان او ثلثۃ ایام بود و خلا و عدا و آن برای استثنا آید و مستثنی را جر کند نحو جاء القوم خلا زید و عدا زید و در نحو صورت حرف جر ست و گاہی بنصب کند نحو جاء القوم خلا زیدا و عدا زیدا و در نحو صورت فعل متعدیست و فاعل آن ضمیر مستتر در آن و ہر گاہ بعد ما واقع شود یا در بعد کلام در آید و در نحو صورت بہ جہت فعلیت ما بعد خود را نصب کند و لیس نحو جاء القوم ما خلا زیدا و ما عدا عمرًا و نحو خلا البیت عمرًا و عدا القوم زیدا و در ما ہی دو حرف ست حتی و ما شا حتی برای سہ معنا آید اول انتہا غایت در زمان نحو مشت البارحۃ حتی الصباح و در مکان نحو سرت البلد حتی السوق و دوم مصاحبت نحو قرأت و ردی حتی الدعاء أمع الدعاء سوم بمعنی الا و این کلمہ نحو قولہ شعر سقی الحیا الارض حتی ما یمکن عُنیت ۱۲ اللہم فلا زال عنہا الغیث مجدرہ و ادیہ عوملی الرض قوم فیضول سقی المطر الارض کلہا الا امکنۃ لست الی فنائک القوم و ما بعد حتی جملۃ در حکم ما قبل آن باشد نحو اکلت السمکۃ حتی راسہا و گاہی خارج چنانکہ در بیت ست و نجر و رش اسم ظاہر بود نہ مضمر بخلاف الا و مقولہ شعر اُتَتْ حَتَّاکَ اَقْصَدُ کُلِّ ہَیْجٍ ہ تَعَرَّجَ مَنْکَبَ اَنْجَاہَا لَا تَخِیْبُ ۱۲ ضرورست و تمامی ضمائر مؤنث راجع بسوی ناقہ اما کوفیان و مبرد دخول آن را نمیپذیرند و ما رند و نیز مجرور ش جزء آخر از ما قبلش باشد نحو اکلت السمکۃ حتی راسہا یا ملاقی جزء آخر بود نحو سلام ہی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی جزء آخر لیست فلا یقال سرت البلد حتی نلثہا او نصفہا و ہذا قول الزمخشری و غیرہ و اعترض علیہ ابن مالک بقول الشاعر شعر عُیُونٌ مَسْلِیَۃٌ ہَاجَتْ فَمَازَالَتْ حَتَّی اَنْصَفْنَ اَجْیَادًا مُعَدَّتْ لِوِرْدِہَا و جا شا برای استثنا آید و مستثنی را جر کند چون جانی القوم حاشا زید و این حاشا حرفیت و گاہی نصب کند چون جانی القوم حاشا زیدا و در نحو صورت حاشا فعل متعدی جامد غیر متصرف فیست و ضمیر فاعل مستتر در آن و گاہی برای تنزیہ آید نحو حاش للہ یا علمنا فیہ من سوء بحذف الف و این آمیہ ست یعنی بر فتحہ احرست مناسبتش حاشا شر غیبہ بدلیل قراءۃ بعضہم حاشَ اللہ بالتنوین ای تنزیہا للہ و انما نصب پس ہفت ست و او بمعنی مع نحو استوی الماء و الخشبۃ و جاء البرد و الطیالسۃ و این واو ما بعد خود را نصب کند نشنیدہ کہ بعد فعل یا معنی فعل واقع شود و چون استوی الماء و الخشبۃ نباشد نصب ندہد یا بنا بر مذہب الامام من تبعہ و نیز بدان کہ عامل مفعول معہ فعل

یا بمعنی فعلت چنانکہ در مفعول مطلق تفصیل مذکور شد و نمود حرف ندا از ان جمله ست یا او حیا برای ندای بعید و آنچه
بمنزلہ بعید ست از نائم و غافل و صاحب صحاح یا را برای ندای قریب و بعید هر دو گوید و ای و هیا و هیا و هیا و هیا
ندای قریب خلافا بعضی کہ برای متوسط گوید و با را قریب و بعید هر دو و انشش و دیگر نمانا غیر شنیده و همزه ممدوده را
نیز در داخل همزه مقصوره گویند و قیل لا بعید و استدیت کہ حروف ندا ستاد آنگاه بمضاف کند کہ منادی مضاف
بود و نحو یا عبد الله و یا ایها الرجل و فتحه یا نیم الضم کما یخلص الی تنیهما یا ما شبه بمبنیات نحو یا طالعا
جبلا و در نصب ست و خبر اختلاف ست بمعنی بفعل مضمر گویند و بعضی بحروف ندا و احوالش تفصیل در بحث
منادی مع ذکر بقیه و هشتم الا آن برای استثناست و استثنا اخراج چیزی باشد به الا و اخواتش از
جمله کہ غیر آن دران داخل بود و اخوات الا ده ست و کلمه ست در اکثر خلا و عدا و ما عدا و حاشا و لیس و
لا یکون و غیر و بید و دون و سوی و سوار بضم السین و کسرها مقصورا و مع الیس و فتحها ممدودا و کو فیان بلیس
نیز از اداوات استثنا گویند و ما بعدش را منصوب بر استثنا نحو اکرمت القوم الا زیدا بلکه الا حرف است و هیچ فعل چنانکه مذهب
جمهور ست و بعضی آن را بمعنی غیر و ما بعدش را مجرور باضافت گویند بخلاف اخفش کہ تردیدش از حروف جارست
کلمات مذکوره را ادوات استثنا گویند و آنی را کہ بعد از ان ست مستثنی و آن بر دو قسم ست متصل و منقطع متصل آنست
کہ از اسم متعدد بر آورده باشند چون ما جاءنی احد الا زیدا یا از چیزی کہ ذی اجزا باشد چون ما سمعت الا بعض العبد
الا آنکه عام از آنکه متعدد مذکور بلفظ او باشد چنانکه گذشت یا متعدد چون ما جاءنی الا زیدا ای ما جاءنی احد الا زیدا
و منقطع آنست کہ مخرج از متعدد نبود و آن بر دو صورت ست یکی آنکه مستثنی هر چند از جنس مستثنی منه باشد
لیکن پیش از استثنا دران داخل نبود مثلا زید در قوم داخل نباشد کو نید ما جاءنی القوم الا زیدا و دوم آنکه از
جنس مستثنی منه نباشد چون ما جاءنی القوم الا حمارا و غیر متصل بر دو قسم ست مفرغ آنکه مستثنی منه آن مذکور
نبود و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلام کہ دران استثنا واقع شود هم بر دو قسم ست موجب و غیر موجب
موجب آنست کہ نفی و نهی و استفهام نبود و غیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم ست نام آنکه
مستثنی منه دران مذکور بود و ناقص آنکه دران مذکور نبود پوشیده نخواهد بود کہ هر چند درین باب مقصود
البیان مستثنای منصوب بالا ست لیکن نظر بتتمیم باب و دفع انتشار ذهن متعلم تمامی اقسام آن
منصوب باشد یا غیر منصوب در کجا واقع شده پس باید دانست کہ مستثنی یا بسبب استعمال بر سه قسم ست قسم اول آنکه
منصوب باشد و آن بر دو نوع آید نوع اول آنکه نصبش واجب بود و اکثرش موضع ست اول آنکه مستثنی بعد الا استثنا
در کلام موجب تمام واقع شود نحو فشربوا منه الا قلیلا بخلاف نحو لا الا الله و ما جاءنی الا زیدا و قرئی الا قلیل منهم کذا کر
مستثنی منصوب نبود زیرا که در اول بعد الا استثنای نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

بحث الا

بحث غیر

دوم آنکه مقدم بر مستثنی منه باشد عام از نکره در کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون جائنی الا زیدا القوم و ما جائنی الا زیدا القوم چهارم آنکه مستثنی منقطع باشد و نصبش در اکثر لغت ست چون مالی الدار الا حمارا بخلاف بنی تمیم که در ان بدلیت را نیز روا دارند مثلا لا اقبوله شعر ولیکن بهاانیس و الا یعافیر و الا العیس

بالرفع علی البدلیة و نصب مستثنی درین هر سه قسم به الا ست بر مذهب صحیح و نزد بعضی بفعل مقدم مانند مستثنی بغیر الا و بسطه الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عدا آید و اکثر نحاة جار القوم خلا زیدا و عازیدا آید و در انجا نصب باعتبار مفعولیت ست لیکن چون خلا فعل لازم ست از تضمین معنی جاوز کمتر نیست بخلاف عدا که خود بمعنی جاوز ست و جملة فعلیه حال واقع شده تقدیره جاز القوم جاوز بعضهم زیدا بحکم آنکه بعد خلا و عدا افتد چون قام القوم خلا زیدا و جاوز فی خلا عمرا و ایجا نیز نصب باعتبار مفعولیت ست و ما مصدریه تقدیره قام القوم وقت خلوهم عن زید و جاوز فی وقت مجاوزة بعضهم زیدا و بخفض بعد خلا و عدا غیر مجرور ادا ده ان جهت که ما زائده کرده و خلا و عدا از حروف جاره شده تم آنکه بعد لیس و لا یکون واقع شود نخجلو لیس خالدا و توفی لا یکون عمرا و ایجا نصب من جهة الخبریة مستتر و دائما عند المتقدمین راجع لبعضی بعض ست التقدیر لیس بعضهم خالدا و توفی لا یکون بعضهم عمرا و نهج دوم آنکه نصب خائز بود و بدلیت از مستثنی منه مختار باشد بدان جهت که اعراب من جهة البدلیة بالاصالة اقوی و بلاواسطه الا ست و آن در موضعی باشد که مستثنی بعد الا مستثنا به در کلام تام غیر موجب واقع شود نحو ما قام القوم الا زید و الا قلیلا بالنصب و ما مررت بالقوم الا بزید و الا زید بالرفع و الا قلیل بالنصب و ما مررت بالقوم الا بقلیل بالجر و الا زید بالنصب و وجه تسمیت که چون مستثنی مبدل از مستثنی منه بود باید که موسوم باعراب تابع مبدل منه باشد تقدیرا که ظهور اعراب مستثنی منه در نحو ما جائنی من احد الا زید بالرفع و در نحو ما رایت من احد الا زیدا بالنصب و در نحو ما مررت بمن احد الا بزید بالجر ظاهر ست و در صورت اخیر که مستثنی منه مجرور بمن زائده باشد مستثنی بدل از محل مستثنی منه خواهد بود و بحکم آنکه مستثنی منه در نحو ما جائنی من احد الا زید بالرفع محل مستثنی منه را نافعه

واشد باد استثنیت هرچند مدار صحت استثنای مذکور بر افادت معنیت یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد روا که مستثنی منقطع واقع شود و اعراب آن بحسب مقتضای عامل باشد اگرچه در کلام موجب بوده باشد چون قوله الا الاواری لأیا کذا یعنی آن روز ها که قرار تدارن معتاد بود خوانده ام مگر روز فلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست نبود اگرچه کلام غیر موجب باشد فلا یقال ما زال زیدٌ الا عالماً یعنی زید همیشه صفات موصوف ست مگر صفت علم و این از قبیل محال ست چه اگر اتصاف بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب مستثنی مفرغ در کلام غیر موجب مفید معنی میباشد و در موجب غیر مفید لهذا بتقدیر الحکم علی اکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بر دو قسم ست و هو یا دال بر آن جائی باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا دون یا سوی یا سواء واقع شود نحو جاء القوم غیر زید او دون بکر او سواء خالد یعنی مستثنی مجرور باضافت ست و غیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الا ست دارد یعنی در موضعیکه مستثنی واجب النصب ست غیر هم منصوب آید و هو یا نحو جاءنی القوم غیر زید و قوله شعر کُلُّ مَا فِی الوجود غیر ک یا رب ۱ العبد یستحق العتبا سواکا ۱ و جاءنی غیر زید القوم و ما جاءنی غیر زید احد و ما فی الدار احد غیر حمار و جائیکه جائز النصب ست غیر هم جائز الرفع خواهد بود نحو ما جاءنی احد غیر زید و غیر زید و ما مررت باحد غیر زید و ما رایت احداً غیر زید و جائیکه اعراب مستثنی بحسب عامل ست غیر هم بحسب عامل خواهد بود نحو ما جاءنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید و قوله شعر یا بنا دفی لا یحظُرُنَّ بالکم ۱ من لیس یحفظ غیر کم فی بالہ ۱ ای الذی لیس یحفظ احداً فی بالہ غیر کم و لفظ سوی و سواء منصوب بظرفیت ست ابداً بر مذهب صحیح چنانکه دون اما کونهان خروج آن را از ظرفیت نیز جائز داند مکافی قوله شعر لم یمنع سوی العدوان دنّاهم کما ۱ و انوا ۱ و زعم الاخفش ان سواء ۱ ذا اخرجوه عن الظرفیة ایضاً نصبوه استکثاراً لرفعه متقولون جائنی سوائک بالنصب و هو اذاً و آن جائیکه مستثنی بعد حاشا واقع شود نحو جاء القوم حاشا بکر و ایخاجر با عتبار حروف جارست و یقال ایضاً ضرب القوم عمراً حاشا خالداً بالنصب ای برأه الله عن ضرب عمرو و مجیئین بعضی مستثنی را که بعد خلا و عدا ست نیز جر دهند لیکن بعد حاشا نیامده مجرور آید و بعد خلا و عدا کمتر دون ست که اصل در مستثنی آنکه مذکور باشد چنانکه آمد ست و گاهی حذف هم کنند مکافی قوله شعر القتلة بحجر فی المواطن کلها ۱ الا علیک فانه مذموم ۱ ای الا الاصبر الذی هو علیک و نیز گاهی با دوات واحد و دو چیز را مستثنی کنند بعطف نحو قام القوم الا زیداً و عمراً و این بیشتر وقتی باشد که مستثنی منه خواهد الا زیداً و عمراً و این کمتر تا الله یعنی درست ندارند و در تصحیح ترکیب گویند ابدا اخذ احد شیئاً الا زیداً و عمراً و نیز باید دانست که اصل الا آنکه در سهم متقنا آمده اصل غیر آن که در صفت نحو جائنی رجل غیر زید و گاهی لفظ غیر را معنی دون معنی برآورده بر الا استثنائیه حمل کنند و در معنی استثناء استعمال کنند چنانکه گاهی الا

را معنی استثنا برآورده بر غیر صفت حمل کنند و در معنی صفت استعمال نمایند شرط تعذر استثنا دان و تسمیه منصور ربود که الا بعد جمع منکور غیر محصور واقع شود و مرادا جمع عام ست خواه جمع حقیقة باشد چون رجال خواه حکما چون قوم و رهط و خواه تثنیه چون رجلان و مرادا منکور انگه جمع معرف بلام استغراق و لام عهد خارجی نبود و مراد از غیر محصور آن که بحس متعذر نبود یعنی نکره که در حیز نفی مفید استغراق ست نباشد و بمحصرین حصری که عقبا ظاهر شود خواه بکلمه کل یا بعض چون کل رجل او بعض رجل و خواه بتعیین افراد باعداد چون عشرة دراهم نحو لکن ما آلهة الا الله لفسدتا پس الا درین ترکیب بمعنی غیر صفتی ست زیرا که چون آلهة جمع منکور غیر محصور ست دخول الله در آلهة و عدم دخول آن متیقن نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس بالضرورة الا را محمول بر غیر صفتی کنند یعنی الا صفتی ست نه استثنائی بخلاف انگه مستثنی منه جمع معرف بلام استغراق باشد زیرا که در خصوصیت چونکه دخول مستثنی در وی یقینی ست مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف انگه جمع معرف بلام عهد خارجی بود زیرا که درین حال چون اشاره بجماعتی کنند که زید دران داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و درین قیاس ست وقتیکه جنس مستغرق یا محصور بحصر ظاهر ست بنا بر مذهب الجمهور را سیبویه حمل الا را بر غیر صفت مطلقا و ارد تعذر استثنا باشد یا نباشد و اینجا ست که گوید زید در نحو الا اخاک و الا ابوک که مستثنی واقع شود و مراد از نحو جنس مستغرق یا محصور باشد و مراد از اخاک و ابوک اخ و اب لفرقدان صفة کل اخ لا استثنا کمنه و الا وجب ان یقال الفرقدین بالنصب و گاه باشد که الا برای عطف آید نحو لئلا یکون لناس علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم ای ولا الذین ظلموا و گاهی زائد آید قاله الاصمعی و ابن جنی نحو قوله ورع اری الدهر الا منجوفا الخ و در دعی و ما الدهر و را حروف عامل در جمله هشت ست و آن بر بیست و خبر آید و آن بر دو قسم ست اول آنکه مقصد بش قبل از مرفوع آن بود حروف مشبهه بالفعل ست منصوب را اسم و مرفوع را خبر گویند و آن شش حرف ست اول ان بگسور بشدد و این برای تو کید آید نحو ان زیدا قائم ای تحقیقت قیامه و گاهی سرد و الصف کنند نزد قومی کقوله شعر اذا الاعود ترجع النیل تلفنات بشکلن و خطاک خفافا ان حراسنا اسدا و مثل قوله علیه السلام ان تعجیلهم سبعین خریفا ای ان مسافة سیرهم سبعون عاما و شرح الاکثرون البیت علی المبالغة و ان الخبر مخدوف ای تفاخرهم لمسند او الحدیث علی ان القصر عند رفعت البهرا و اذا لاقیت تعدا و سبعین فلا ف ای ان بلوغ تعدا یکون فی سبعین عاما و گاهی بعد ان بیاید نحو ان ظننت الا تقوما و ان ظننت الا تقومین بشنو و گاهی بعد ان بیاید نحو ان کدت لتبدی بها الا و گاهی بعد ان بیاید نحو ان کل نفس لما علیها الا و گاهی بعد ان بیاید نحو ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا و گاهی بعد ان بیاید نحو ان من یعش یلق الکمیة یوما یلق فیها جاذرا و ظبیا را و گاهی بعد ان بیاید نحو ان کل نفس لما علیها حافظ

بکرت علی عوادلی ۱۲ و یمنعنی والوسنه ۱۲ و یقلین شیبی قد علا ۱۲ ک وقد کبرت فقلت انه ۱۲ ها برای سکته ست و بعضی
های انه را های ضمیر گویند و خبرش را محذوف ای انه کذلک واولی بتمثیل قول ابن الزبیر ست که در حق منخفضی گفته
که پیش او آمد و گفت لعن الله ناقة حملتنی الیک ان و را گیها ای نعم و لعن را گیها نیز ساکه حذف اسم و خبر معا روایت
و عن المبرد انه حمل علی ذلک قراءة من قرا ان هذان لساحران ای نعم هذان لهما ساحران ۱۲ و گاه باشد که منقاد را
مخفف کنند پس لام تاکید لازم باشد اما قوله شعر ان گنت قاضی کبی یوم بنکیم ۱۲ لولم تمنوا لوعد غیر تکذوب ۱۲
بدون اللام شاذ ست و القیاس لقاضی و المعنی بدرستیکه ما در فراق شما حکم کننده موت خود بودی اگر شما آن
ما تمنی وصال یو عده غیر تکذوب نمودندی و چون مخفف شود ها لش بیشتر ست و اهمالش کمتر نحو ان
عمر المطلق لکاسیویه لکین چون مخففه بر جمله فعلیه در آید اهمال آن و اجبست و نیز فعل مدخول علیه وی از جمله
افعال دو داخل مبتدا و خبر را فعال ناقص و افعال قلوب ست باشد نحو ان کاد و لیقتلونک و ان وجدنا
اکثرهم لفاسقین و ان نظنک لمن الکاذبین اما دخولش بر غیر افعال مذکور کما فی قوله شعر تثلث بیتک
ان تثلمت لمسلما ۱۲ و جبت علیک عقوبة المتعمد ۱۲ شاذ ست بخلاف مخففش و سایر کوفیان که روا و درست
دارند بقولهم ان قام لانا و ان قعد لاتت ۱۲ و دوم ان مشدد مفتوحه و آن نیز برای تحقیق آید نحو بلغنی ان زیدا قائم
و تمیم و قیس همزه آن را گاهی بعین بدل کنند و فرق میان ان مکسوره و مفتوحه آنکه مکسوره معنی جمله را تغییری ندهد
بلکه معنی آن بنیابکه پیش از دخول ان بود همچنان بعد دخول آن نیز باشد معنی تاکید زیاده شود و اینجاست اگر
بر اسم ان مکسوره عطف برفع کنند باعتبار محل آن جایز باشد یعنی نظر انیکه چون ان معنی جمله را تغییری ندهد
گویا خود در ان کلام مذکور نباشد و لام مفتوح که برای تاکید معنی جمله ست در ان مکسوره در آید چون ان زیدا لقائم
و مراد از ان مکسوره عام ست از انیکه مکسور حقیقةً باشد چون ان زیدا قائم و عمرو یا حکماً و آن ان مفتوحه
ست که بعد علت و دیگر افعال قلوب واقع شود چون علمت ان زیدا قائم و عمرو و این ان مفتوحه در حکم ان
مکسوره ست چرا که ان با اسم و خبر و تاویل جمله ست و چون در ان مفتوحه مذکور لام آید هر لفظ هم مکسور گردد نحو
الله یعلم انک لرسوله بخلاف ان مفتوحه که جمله را لمعنی مفرد گرداند نحو بلغنی انک منطلق معناه بلغنی انطلاقک
و نحو بلغنی ان هذا زید تقدیره بلغنی کونه زیدا و از نیجاست که در هر موضع که مقتضی جمله ست ان مکسوره آرند
و در جائیکه مقتضی مفرد ست ان مفتوحه استعمال کنند و مواضع جمله که در ان ان مکسوره آید هفت ست در
اکثر ابتدا چون ان زیدا قائم و بعد الا نحو الا ان زیدا قائم قاله الفارسی و در جواب قسم و در خبر ان لام باشد یا نباشد
نحو والله ان زید لذاهب او ذاهب و بعد حیث و بعد او حال نحو جاز زید و ان ید علی راسه و بعد حیث نحو اطلب حیث
ان زیدا جالس و بعد قول چون قال زید ان عمرا قائم و بعد موصول چون جاءنی الذی ان اباه کریم و مواضع

مواضع ان و ان

مفرد که دران انّ مفتوح آمده نیز هست ۴ محل فاعل چون بانّک ذاهبٌ و محل مفعول چون گرهت
انّ زیدًا شاعرٌ و محل مبتدا چون عندی انّک فاضلٌ و محل مضاف الیه چون عجبت من انّک شاعرٌ
لولا چون لولا انّک منطلقٌ انطلقت و این نیز محل مبتدا است زیرا که بعد لولا امتناعیه مبتدا واقع شود و بعد لوی تعلیلیه
چون لو انّک قائمٌ لکان کذا و این نیز محل علت است زیرا که بعد لو شرطیه وقوع فعل ضروریست پس انّک قائمٌ محل علت
تقدیره لو وقع قیامک لکان کذا ۴ محل تحسین ست بعد ما توقیتیه نحو لا اکلمک ما انّ فی السماء نجمًا ای ما ثبت کذا
و جائیکه تقدیر جمله بصدر و بهر دور وا باشد انّ و انّ هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که انّ بعد فای جزائیه واقع شود
چون من یکرمنی فانّی اکرمه و اینجا اگر مکسور خوانند تقدیرش چنین باشد من یکرمنی فانا اکرمه و اگر مفتوح خوانند
تقدیر آن چنین بود من یکرمنی فجزاؤه انّی اکرمه ۴ محل تحسین ست و قتیکه ان بعد اذا مفاجات واقع شود نحو قوله
شعر وکنت اُری زیدًا کما قیل سیّدًا ۴ اذا انّه عبد القفا واللهازم ۴ و آنچه گمان می بردم زید را
که مهتر قوم ست چنانکه مردمان میگویند نا گاه وی را بدین قفا و لهازم یافتم و اینجا اگر آن را مکسور خوانند احتیاجی
نقدیر نبود زیرا که انّ با اسم و خبر جمله بست و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین ست کنت اذا عبودیته ثابتة والله اعلم
ثابتة واقعة و در ینصورت انّ با اسم و خبر مبتدا ست و خبرش محذوف و گاه باشد که مفتوحه آید تخفیف
کنند و در ینصورت سه شش ضمیر شان محذوف بود و جوبًا و خبرش جمله اسمیه باشد یا فعلیه تا تفسیر فهم کرده
نماید و هر گاه خبر آن فعل بود لازم که بر ان فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی داخل باشد نحو علم ان سیکون
منکم مرضی و قوله **شعر** و اعلم فعلم المرء ینفعه ۴ ان سوف یاتی کل ما قُدّرا ۴ و یلغنی ان قد قام عمرو یگاه باشد که آنش
و یلغنی ان ما قام عمرو یگاه باشد که آنش مذکور باشد و این مخصص بضرورت ست کقوله **شعر** فلو کنت ضبّیًا عرفت قرابتی ۴ و لکن زنجیًا
فی یوم الرخاء سألتنی ۴ طلاقک لم أبخل و انت صدیق ۴ سوم لکن و آن بر سه استدراک آید یعنی دفع گردن
توهمیکه از کلام سابق پیدا شود یعنی تلافی کلام سابق میکند و آن بر بسط ست و بعضی مرکب از لا و کان
گویند و آن میان دو کلام آید که معنی یکی ازان مناقض دیگری باشد نحو ما هذا ساکنًا لکنّه متحرک و ما هو ابیض
لکنّه اسود و گاه باشد که آنش را حذف کنند کقوله **شعر** فلو کنت ضبّیًا عرفت قرابتی ۴ و لکن زنجیّ عظیم
انشافر ای و لکنک و گاهی مخفف کنند آزاد و در ینصورت عمل نکند نحو قوله **شعر** و نفس الشدائد
شکایة همّی لا تحرک بالنبا ظر ۴ لکن تقلبی من جفاک تألّم ۴ فارسی بذلک راجع فاخاطر ۴ و نیز روا ست که
بر لکن مخفف باشد یا مشدد واو عطف آید نحو زید نحوی و لکن کاتبٌ و هم اظلمین ۴ و استثنیت که چون لکن نیز معنی
جمله را تغییری ندهد اگر پیش از همش نظر بر محل آن عطف برفع کنند جائز باشد لقول لم نخرج و دیدم لکن عمرًا خارجٌ و مگر
لیکن لا نماید در خبر لکن در نیاید و قوله ع و لکننی من حبّها لعمید ۴ شاذ ست ۴ چهارم کان و آن برای

تشبیه آید یعنی اسم خود را مانند خبر خود گرداند و آن بسیط است و بعضی مرکب از کاف تشبیه و آن گویند پس گاف زیاده است و در اصل آن زید کاکلا بوده و آن نزد قومی گاهی هر دو منزور النصب کنند بحمافی قوله شعر گان اذنه اذا اشتقا قاما و مشه اذا قیلا محمر فاما و قیل اخبر محذوف ای حکمیان قامنه او قلما محمر فاما و گاهی مخفف کنند آن را و در منصوبت عمل کنند بر مذهب صحیح کمافی قوله شعر و دوبر شرق اللون و گان ذنابا و شتان هما خفتة بالضم طلبة حقان تثنیه و هو ما حذف منه التاء عند التثنیه و المعنی مرتب و جد یعنی لونه و ذنابا صاحب هذا الوجه کیقین فی الاستارة و النهود و الاکتاد اما ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید و ضمیر شان باشد یا دیگر ضمیر شان و از نجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیر شان نیکند و آن آنرا دری ست و شبیاه حقان خبر وی و ادغیر ضمیر شان چنانکه در قول شاعر ست شعر ویلمها تو امنا بوجه مقسم کان ظبیة تعطو الی وارق السلم علی روایة رفع الظبیة ای کانها الظبیة ثم خففت و حذف اسمها و احتمال للعجمیة و تجمع لیت و گاهی با را تبدیل کرده او غام کنند فیقال لتّ و آن برای تمنی آید و غالب آنست که امر او غیر ممکنات ست کقوله شعر فیا لیت الشباب یعود یوما و فاخبره بما فعل المشیب و گاهی که امور ممکنات ست کقوله شعر لیت زیدا قائم بنا عند العجوز او آنرا فرد رلیت نصب هر دو جایز است و قلیل لیت زیدا قائما یعنی آنمنی زیدا قائما و شذ نصب لعل و آن برای ترجی آید در امر مرغوب و برای اشفاق در محذور و استعمال آن در امور ممکنات غیر مستحیلات ست چون علمکم فلانا قول فرعون لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات باعتبار جهلست و بعضی انصب هر دو معمول نیز جائز دانند یقال لعل اباک منطلقا اما اکثر این را ما ولا گویند یعنی لعل اباک یوجد منطلقا و در بعضی لغات اطریق شذوذ بعد لعل جر هم آمده بحمافی قوله شعر دع ذا و عانس تجیب الی الصبی فلم یجبه عند ذاک مجیب و قلت ادع اخری و ارفع الصوت مرة لعل ابی المغوار منک قریب و در لعل لغات دیگر هم ست علّ و لعنّ و عنّ و لان و آن و در عنّ با لمها و در علّ بالعجمة دانستی ست که تمام شروط شبیه بفعل اصالت کلام لازم ست مگر آنکه آن مفتوحه بر عکس نواتی آید چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکور را کافه لاحق شود پس عمل نکند نحو انما الهکم الله واحد و نحو شعر لعل ابا المغوار منک قریب و کانما یسن الکریة کلها من عنده و هو علی هذا القیاس و دو کم آنکه مرفوع عمل قبل از منصوب آن باشد ما و لا المشبهتان بلیس ست نحو ما زید منطلقا و لا رجل افضل منک و در نیجا مرفوع را اسم گویند و منصوب را خبر و این لغت اهل حجاز ست و قال الفراء لا یکاد اهل الحجاز ینطق الا بالسماع انا بنو تمیم ما و لا را عمل نمیدهند و ما بعد آنها را مرفوع یا مبتدا میگیرند و خبر بیت گویند و منصوب را ملغی نزع خافض و دانستی ست که ما بر معرفه و نکره هر دو آید و لا بر نکره فقط بخلاف آن یعنی که دخول لا بر معرفه

لیت

لعل

ما و لا

نیز رواداد وکمانی قول التابعة شعر ومَلَكتُ سَوادَ القلب لا أنا باغيًا سِواها ولا في حُبِّها متراخيًا رضيَ أنا
اسم لاست وباغيًا خبر آن وهمچنین ست در قول ابی الطیب شعر اذا الجودُ لم يُرزَقْ خلاصًا من الأذى فالا
كمأوًا ولا المالُ باقيًا وچون نفی در حروف مذکور بر خول الانقض خود عمل نهرد وباطل کردد لقال مانند الا
ولا رجلَ الا ذاهبٌ وایی انجهت زوال شباهت لیس ست که باعث عمل بوده وامّا معذبانی قوله ع وما حاجتي
الحاجات الا معذبا مصدر فعل محذوف ست نه خبر ما بتقدیر ورد وما صاحب الحاجات الا تعذّبَ معذّبًا نداء
عند الجمهور وجلی ابن مالک جواز النصب عن یونس وهمچنین ست وقتیکه خبر از اسم مقدم کردد چون ما
زیدٌ ولا ذاهبٌ جلَّ بخلاف فرا که جایز دارد وقیل باقائمًا زیدٌ وقال البصریون هي لغة الاخوان ومجرور کجار
وار کرر نحو ما عندکَ ولا عندي الدار احدٌ بخلاف غیش که رواندارد یا بعد ان نافیه واقع شود چون ما ان زیدٌ منطلقٌ نه
شعر فما ان طِبنا جُبنٌ ولكن منايانا ودولة آخرينا وهمچنین ست در عبارت تکریر بانحو ما زیدٌ ذاهبٌ بخلاف
وهمچنی اکر کوفیان که در ین صورت نصب خبر بلا مرد دارند واطمال از جهت ضعف عمل آنهاست که با بندکه تغیر
باطل کردد وانجاست که چون بر خبر ما ولا عطف بحروف انتبات کنند کل ولکن ست نمایند در معطوف رفع واجب
باشد نحو ما زیدٌ قائمًا بل قاعدٌ ولا رجلٌ قائمًا لکن جالسٌ بخلاف نحو ما زیدٌ قائمًا ولا قاعدًا که هر دو جائز ست نصب نظر
بعطف بر خبر وابن اجود ست ورفع بر اضمار هو لیکن چون همزهٔ استفهام بر ما داخل شود عمل آن باطل کردد تقول
آما زيدٌ قائمًا وا جاز الکسائی انتظارها وانشد ع فقلتُ اكلُّ الناسِ اهلوا مَدِيرَي مسافر وای ما زیدی که کدا کست فولهم
والله اخوك قائمًا هذا مذهب المجموع اما ابن السراج وفارسی وابن جنی وکسائی واکثر کوفیان ان نافیه را نیز در
عمل ما مثل ما مجازیه کویند واحد الا با سابقیه ومنه انّ قائمًا زيدٌ ان قائمًا هو زيدٌ انتهت که
کاهی لا اسم را نصب وخبر را رفع کنند حتما کما ان نفیه نزلوا که اسمش با اتصال لا اضافت یا سوی کرده باشد یا منتقی
مضافیت چون لا غلامَ رجلٍ کائنٌ عندنا ولا خيرٌ من زيدٍ جالسٌ عندنا وابن لا را لای نفی جنس ولای تبرئه نیز
کویند واکر مکرره مفرد باشند مبنی بود بر علامت نصب چون لا رجلَ في الدار ولا رجالَ فيها ولا امرأةَ ولا امرأتين
ولا مسلمينَ عندهُ وابن انجهت مضمن آن حرف جر ست اصله لا من رجل زیرا که در جواب هل من رجل آمده
ست وازینجاست که چون من ظاهر شود اسم اصل خود که اعراب ست باز کردد بقوله شعر فقام يذودُ
الناسَ عنها بسيفه وقال ألا لا من سبيل الى هند وا کر بعد لا نکره مفرده باشد ولا نکره دیکر
وآن پنج جاست اول فتحه بود چون لا حول ولا قوة الا بالله دوم غیر فتحه بود ولا فی فی چون سوم
اینجا عطف مفرد بر مفرد ست اکر لفظ الا بالله را نخورد کوید تقدیر لا حول ولا قوة موجود الا بالله
وعطف جمله بر جمله اکر خبر لا اول را محذوف کوید ای لا حول موجود ولا قوة موجود الا بالله دوم

ثم التي لنفي الجنس

اول و نصب ثانی چون لا حول و لا قوة الا بالله و درین صورت لا اول برای نفی جنس ست و دوم را برای تاکید نفی و اسم
دوم معطوف بر لفظ اسم اول ست عطف مفرد بر مفرد تقدیره لا حول و لا قوة موجودان الا بالله + سوم فتحه اول و رفع ثانی
چون لا حول و لا قوة الا بالله و درین صورت لا اول برای نفی جنس ست و لای دوم زائد و اسم دوم معطوف بحمل اسم اول
ست و درینجا نیز عطف مفرد بر مفرد ست تقدیره لا حول و لا قوة موجودان الا بالله و منه قوله شعر لا تیئس عند تعذر و لا مال + فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال + چهارم رفع هر دو چون لا حول و لا قوة الا بالله و درین صورت هر دو لا شبیه بلیس ست
و اینجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالله خبر هر دو بود تقدیره لا حول و لا قوة موجودین الا بالله و عطف جمله بر جمله اگر خبر
اول محذوف باشد تقدیره لا حول موجود و لا قوة موجودة الا بالله و لا قوة الا بالله پنجم رفع اول و فتح ثانی چون لا حول و لا قوة
الا بالله و درین صورت لا اول شبیه بلیس ست لا تاء بنی برای نفی جنس و اینجا عطف جمله بر جمله ست بتقدیر لا حول موجود و لا قوة موجودة الا
بالله و یعنی لا رجوع عما عن معصیته الا بعصمته و لا طاعة لطاعة الله الا بتوفیقه + و اگر بعد لا معرفه واقع شود یا میان
لا و آمش فصل بود رفع اسم و تکریر لا باسم دیگر لازم باشد و لا سلفا بود و این را تشش صورت ست اول آنکه مفرد
معرفه مفصول واقع شود چون لا فی الدار زید و لا عمرو + دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لا فی الدار غلام
زید و لا غلام عمرو + سوم آنکه نکره مفرد مفصول بود چون لا فی الدار رجل و لا امرأة + چهارم آنکه مفرد معرفه متصل لا باشد
چون لا زید فی الدار و لا احد + پنجم آنکه معرفه مضاف باتصال بود چون لا غلام زید فی الدار و لا غلام عمرو + ششم آنکه
نکره مضاف مفصول واقع شود چون لا فی الدار غلام رجل و لا غلام امرأة + و اما قولهم قضیة ولا ابا حسن لها فاول
ای لا مثل ابی حسن لها و ابو الحسن کنیة علی بن ابی طالب ست رضی الله تعالی عنه و خبا یشان چون قضیه
مشکله را کما حقه تفصیل میکرد و نمانده هیچ گاه قضیه مشکله رو سدید بوی فیصله کنندهٔ آن نباشد عربان این مثل را استعمال کنند
یعنی قضیه است که فیصل ندارد و گاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک +
و گاهی اسم و خبر هر دو چون لا در جواب کسیکه گوید اعلی باس لا باس علیک و چون برای نفی جنس نه
داخل شود عمل آن را تغییری نه دهد و معنی مجموع گاهی استغراق باشد چون لا رجل فی الدار و گاهی عموم چنانچه
الا نزول حسن بقصبه غیرا و گاهی تمنی کما فی قولهم الا سبیل الی خمر فاشربها + باید دانست که در رفت
اسم لای نفی جنس مبنی سه وجه جائز ست بشرط آنکه نعت اول و متصل باسم لا باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاف و شبیه
مضاف نباشد اول آنکه مبنی بر فتح بود چون لا رجل ظریف فی الدار و این باعتبار رجل نعت بر موضع ست دوم آنکه
مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لا که در اصل مبتدا بوده است چون لا رجل ظریف فیها + سوم آنکه منصوب بود باعتبار
تبعیت لفظ اسم لا چون لا رجل ظریفا فیها + و اگر نعت دوای مفرد متصل باسم لا نبود دران دو وجه ست یکی آنکه معرب فوج بود
باعتبار رجل محل بعید که مبتدا ست دوم آنکه معرب منصوب باعتبار رجل بر لفظ ایر محل قریب نحو لا رجل ظریف کرده هم

وكرعاني الدار و درين مثال نعت اول متصل باسم لا نيست و نحولا رجل فيها ظريف و ظريفا و در بيجوز متصل باسم
لا نيست و نحولا رجل حسن الوجه و حسن الوجه و در بيخا النعت مفرد نيست بل مضاف ست و در معطوف بر اسم لا
دو وجه جايز ست نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا و رفع باعتبار عطف بر محل اسم لا مثل لا اب و ابا لك و اما
بدانكه هر تركيب كه دران بعد اسم لاى نفى ش لام جاره در آيد اگر دران اسم مذكور احكام اضافت جاري نمايند
جايز باشد نحولا آبا له و لا غلامي له اصل لا اب له و لا غلامين له بس اب و غلامين هر چند در حقيقت مضاف ثابت
ليكن هر گاه درين تركيب مضاف به مضاف اليه بجهت مشاركت در اصل معنى كه اختصاص ست لهذا احكام
مضاف را از نصب و حذف نون بران نيز جاري گردند بخلاف نحولا آبا فيها كه درست نيست زيرا كه اولى
معنى اختصاص كه در اضافت ملكيت مفهوم نميشود و اما سيبويه و جمهور نحاة لفظ اب و غلامين را در تركيب مضافات
حقيقي گويند و لام جاره را زائد براى تاكيد اختصاص و گاه باشد كه بر لاى تاسيف زياده كنند و گويند
لات بفتح تا و اين تا براى مبالغه نفى ست مانند علامة تا براى تانيث لفظ مانند ثمت و ربت و اين مذهب
جمهور ست و الى هذا مذهب الاخفش و نزد بعضى لات فعل تامست بمعنى نقص و در نفى مستعمل شود همچو ليس و بعضى
اصلش ليس گويند يا الف شد سين را تا بدل كردند اين ست حقيقت لات اما عملش نيز مختلف فيه ست
نزد بعضى عامل نباشد و آنچه بعد آن ست اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر ست و اگر منصوب مفعول فعل
محذوف پس تقدير آيه كريمه و لات حين مناص در صورت نصب حين لا اري حين مناص باشد و در صورت
رفع ان لا حين مناص كائن لهم و نزد بعضى از عوامل ست يعنى عمل ليس و اين مذهب جمهور ست يا عمل لاى نفى جنس
و اين مذهب اخفش و ثعلب ليكن در صورت عمل معمولش حين و مرادف ان باشد و ذاكره معرفه بود يا نكره كقوله ع
ندم البغاة و لات ساعة مندم بود و مراد حرف جار اسماى زمان گويد يا نيايند و اشذ ع طلبوا صلحنا و لات
اوان بود و قرئى شاذا و لات حين مناص بخفض الحين و اين را بعضى محرور باضمار من اعتراف كنند چنانكه در قول
شاعر عيد الاله ما حل جزاه الله خيرا بموجب روايت جر حل و جارا بعضا على الشذوذ و غالب الظن مرفوعا بعد باقى قوله
ع بغى جوارك حين لات مجير بود نيز از خواص لات ست سماعا گه هر دو معمولش معا نه كور نباشد بلكه گاهى منصوب
مذكور بود و مرفوع محذوف و گاهى بعكس بود حروف عامل در فعل نه ست و آن دو قسم ست عامل نصب عامل
جزم فعل نصب چهار ست اول آن و آن مضاف المعنى مستقبل گرداند در اكثر و فعل معنى مصدر باشد لهذا
انزا آن مصدريه گويند نحو احب ان تقوم اى احب قيامك و آن اصل در عمل ست و باقى اخوات بجهت
مشاركت انها در مستقبل محمول بران ست و ازينجاست كه آن هم بر مضارع آيد و فاقا و هم بر ماضى و نهى در اكثر
نحو لا ان حسن الله علينا و كتبت اليه بان لا تفعل و گاهى برامر نيز نحو كتبت اليه بان قم و حكاه سيبويه و نيز عمل

حروف عامل فعل

آن باظهار و اضمارش ہر دو درست ست بخلاف دیگر انوات کہ اضمارش و دخول بر غیر مضارع روا نبود و معمولش پیوستہ متصل آن باشد واین مذہب سیبویہ و جمہور نحاۃ ست و بعضی فصل آن نیز جائز دارند بظرف نحو ارید ان عندی یقعد و اُرید ان فی الدار تقعد و گاہی جزم ہم کنند کما فی قولہ شعر اذا ما غزونا قال ولدان اہلنا ہ تعالوا الی ان یأتنا الصید نحطب ہ بحذف یای نائی حکاہ ابو عبیدۃ اللحیانی و ذکر ان الجزم بہا لغۃ بنی صباح من ضبۃ و گاہ باشد کہ عمل نکند واین بغایت کم ست نحو قولہ شعر یا صاحبی قدت نفسی نصوحکما ہ وحیث ما تکونا لاقیتما رشدا ہ ای تلقیا رشدا و ان تقرآن علی اسمار و تکلما ہ بنی السلام و ان لا تشعرا احدا ہ باثبات نون تقرآن والرشد محرکۃ براہ شدن خلاف بنی ہ دوم لن واین بسیطیت نزد سیبویہ و جمہور نحاۃ بخلاف خلیل و کسائی کہ مرکب از لا و ان گویند و نزد فراء لا بود بالف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی مستقبل ست و از نجاست کہ بامین و سوف جمع شود و بمحضین ست باقی نواصب و الکثر و نزد قومی جزم کند ذکرہ اللحیانی و مسئلہ قولہ ع لن یخیل للعینین بعدک منظر ہ یقال علی فلان فی عینی بالکسر یخیل اخیلا و تخیالا و اذا اعجبک و قولہ شعر لن یخب الآن من رجائک من ہزک و ان یأبک الخلیقۃ ہ و آن پیوستہ متصل منصوب خود باشد بخلاف کسائی و فراء کہ فصل آنرا بقسم و معمول معمولش ہم جائز دارند نحو لن واللہ اگرم زیدا و لن زیدا اگرم و گاہی معمول معمول ان آید منصوب ست بران مقدر کنند نحو لن زیدا لن اضرب واین مذہب بعض ست بخلاف اخفش و دیگر نحاۃ کہ مطلقا جائز ندارند سوم کے و آن برای تعلیل آید نحو اسلمت کی ادخل الجنۃ و انش کی راجاءہ گوید و انما ہو نصب فعل لتقدیر ان نہ بلفظ کی و در حضور مخلص باسم ست لیک و گاہ باشد کہ بعد کی آن زائد برای تاکید زیادہ کنند ضرورۃ عند البصریین و قیاسا عند الکوفیین نحو جئت کی ان ازورک ہ و گاہی مفصول آید بلا نحو کی لا یکون لی و لہ و بعضی فصل بقسم و معمول افعل مدخول بلیت یا جائز ہر ارند نحو انا کی ان زرتک لتکرمنی و اللہ لتزورنی و ہر گاہ بران ما کافہ داخل شود عملش باطل گردد و نحو کما تضرب تضرب و بعض النحاۃ یعلمین بخلاف مصدریہ نحو جئت لکی اتعلم بنصب و تقدیم معمول عمولش بران جائز نبود در اکثر خلافا لقیال النحویت کی و تعلم ترید جیت کی اتعلم النحو بخلاف کسائی کہ جائز دارد ہما و اذن و آن بسیطست در اکثر ہ بعضی مرکب از اذ و آن گویند و نقل عملش آنکہ در اول فعل مستقبل کہ جواب یا جزاء مقبول ست واقع شود و لو فصل بالقسم بلا یا نافیہ نحو اذن واللہ اکرمک اذن واللہ لا اکرمک اذن لا اکرمک در جواب کسی کہ گوید آتانیک غدا بخلاف نحو انا اذن اکرمک کہ در اول کلام است و بمحضین ست اکرمک اذن و نحو اذن اظنک کاذبا برای کسی کہ با تو صحبت میکند و اینجا نیز نصب روا نبود زیرا کہ بمعنی مستقبل نیست و بخلاف نحو اذن یا عبد اللہ اکرمک زیرا کہ میان ہر دو فصل ست و اما قولہ شعر لاستر کنی فیہم غنیا ہ انی اذن آنفک لو اطیرا ہ فاول تقدیرہ انی لا اقدر و علی ذلک ثم استانف بعدہ

حرف لن

حرف اذن

وقال اذن انك والتقدير الغريب ۴ وچون اذن بعد واو یا فا واقع شود در مضارع هر دو وجه ست رفع
بسبب اعتماد بر ماقبل سبب عطف و نصب نظرا اینکه چون اعتماد بعطف ضعیف ست گویا وجود ندارد پس در
صدر باشد هذا هو الاکثر اما بعضی در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارند چنانکه در صورت
وقوع آن بعد اسم ان تخوزنی اذن کریم و ان عبد الله اذن یزورک بالرفع والنصب فعلی هذا الاشذوذ
فی البیت عندهم و نیز طاهرین یا بنتا و فصل آن بندا و دعا هم جائز دارد نحو اذن یا زید آجن الیک و اذن
یغفر الله لک مدخل الجنة و آمدن ان که گاهی فصل مضارع سبب ان مقدر نیز منصوب آید و تقدیر آن
شش مواضع ست اول بعد حتی عام از انکه فعل ان کلام موجب باشد نحو سرت حتی ادخل البلد یا غیر
موجب نحو ما سرت حتی ادخل المدینة بخلاف بعنی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند قیاسا و در صورت
وجوب کلام اگر ماقبل حتی سبب بعد ان باشد نصب واجب بود والا طاهر حتی الجای خبر واقع شود نحو سیری حتی
ادخلها و کان سیری حتی ادخلها و الا ظاهر دو وجه ست نحو احبک حتی اتعلم و اگر ماقبل ان سبب ما بعد آن نباشد
هم منصوب آید در اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب و اجازوا الکوفیون الرفع لکن هرگاه مدخول علیه حتی فعل
مضارع بمعنی حال باشد مرفوع آید و بس گویند قبل آن سبب بعد آن باشد نحو مرض حتی لا یرجونه ای الآن
ذاهبا و الاکثر اما فراء و کسائی حتی ان بنفسها ناصب گویند و گاهی بعد ان اظهار ان هم تاکید اجائز دارند نحو
لاسیرن حتی ان اصبح المدینة و هرگاه فعل مضارع بعد آن منصوب بود حتی برای غایت باشد و
برای تعلیل نحو اسلمت حتی ادخل الجنة و دوم بعد لام کی نحو سرت لاادخل البلد و گاهی اظهار ان بعد لام تاکید
جائز دارند بالاتفاق و این بیشتر ست و بالاجماع دان کمتر و هرگاه بعد لام مذکور لا نافیه یا زائد و اصل شود نهار
یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احبک لئلا تعذب او لکیلا تعذب ۴ سوم بعد لام جحود و آن لام
جاره زائدست که بر خبر کان منفی یا ما لم یکن داخل شود نحو ما کان الله لیغفر لهم و لم یکن زید لیذنب و وجه نقد یر ان
بعد هر سه حروف مذکور آن ست که این هر سه حروف جاره هست و دخول آنها بر فعل ممتنع اگر تقدیر بر مصدر روان
حاصل شود الا بتقدیر آن و این مذهب بصریانست اما کوفیان لام جحود را بنفسها ناصب گویند چنانکه لام کی
را بنفسها رد بعد فانکه در جواب کی این امر مشکنگانه بود یعنی امر چون زر فی فاکر بک و نهی چون لا تطغوا
فیه فیحل علیکم غضبی انی خون و ما ما بتینا فعد تنا و این قبیل ست نحو لولا انزل علیه ملک فیکون معه
نذیرا و ستفهما به چون این بتبتک فاز ورک و تمنی چون لیت لی مالا فانفقه و سنه الترجی نحو لعلی ابلغ الاسباب
السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و علامت صحت جواب بقاان ست
که معنی سببیت اول برای فا نافی متحقق باشد چنانکه درین امثله مذکور ست التقدیر لکن منک زیارة فاکرامک

منی ولاکین منکم طغیان فاحلال غضب منی علیکم ولیس منکم تبیان فتحدیث مناولکین منک تعریف بتنک
وزیارة منی ولیت لی ما لاً فانفقان منی والاکیون منک نزول فاصغا پتنزیه منی وبجم بعبداوا بمعنی مع چون الاتاکل
السمک وتشرب اللبن کن وجه تقدیر آن بعد انا وواو این ست که این هر دو حرف عطفست وقبل اینها جمله
انشائیه وعطف جمله خبریه بر انشائیه ممنوع ست لهذا ما بعد اینها باتقدیر آن مصدریه مفرد منوب میشود را
بر مفرد یکه مفهوم از جمله انشائیه ست عطف نمودند التقدیر لیکن منک زیارة لی فاکرامی منی ولاتکن منک اکل السمک
وشرب اللبن این مذهب بصریانست اما کوفیان تنصیش بواو گویند ششم بعد او بمعنی الی ان یا الا ان
چون لالزمنک او تقضینی حقی الی آن تقضینی حقی او الا ان تقضینی حقی وبعد آن اضمار ان لازمست
وگاهی ظاهر نشود وبعضی بعضها ناصب گویند ونیز منصوب آید بتقدیر ان بعد حروف عاطف غیر ند کور وقبیله
معطوف علیه هم صریح باشد چون بعجبنی ضرب ثم تشتم وبرین قیاس ست در دیگر حروف وحروف جازم فعل مضارع
پنج ست اول لم چون لم یضرب زید دوم لما چون لما یضرب عمرو وان بسیطست وبعضی مرکب ازلم ومالویند
وانستنی ست که هر چند لم ولما فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند لیکن فرق میان هر دو بچهار وجه ست یکی آنکه
لما دلالت میکند بر استغراق نفی یعنی نفی آن تا سه مرست از وقت انشای تا زمان تکلم چون ندم زید ولما ینفعه الندم
یعنی انتفای ندامت زید تا وقت تکلم ست بخلاف لم نحو لم ینفعه الندم که دلالت نمیکند بر نکه نفی ندامت او
در جزوی از زمان ماضی یافته شده خواه ستمر باشد خواه غیر ستمر دوم آنکه حذف فعل بعد لما ست جائز وان
بخلاف لم که حذف فعل مضارع مخدوف نشود پس گویند شارفت المدینة ولما ای ولما أدخلها نه شارفت المدینة ولم
گرچه بتاویل روا ست که بعد ان هم حذف کنند ودر نصیورت لم متصل بهمکنه معمول فعل محذوف خواهد بود
کقوله شعر طلبت فقیراً فاغنی نهم ثلثة ۲ فظلم اذا رجا یه القتر مخیبوا سبب ای فلم اقتر وسوم آنکه روا ست که بر
لما دوات شرط وجزا هم داخل شود نحو ان لما یضرب زید لکان کذا ومن لما یضرب غلامه ذکان کذا بخلاف
لما که دخول ادوات مذکور بران روا نبود فلا یقال ان لما یضرب ومن لما یضرب چهارم آنکه لما مخصوص
بنفی چیزی ست که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر وقتی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم
یرکب الامیر که بهر دو حال درست ست سوم از جوازم افعال لام امرست چون لیضرب زید
وحرکتش کسره وفتحه یا تبعیت فتحه ما قبل هم جائز دارند نحو لیکرم وآن لغت بنی سلیم ست ولام مذکور در غیر مخاطب آید نحو لتقم
شاذست ودر مواره لازم فعل مذکول علیه خود لیکن گاهی حذف نشود بخلاف کسائی که بعدام قول حذفش هم جائز
دارد نحو قوله تعالی قل لعبادی الذی آمنوا یقیموا الصلوٰة ای لیقیموا الصلوٰة وبعضی بعد قول غیر امر نیز نحو
قلت لزید یقوم عمرٌ ای لیقم چهارم لای نهی چون لا تضرب زیداً وآن بر فعل مخاطب آید نشنیدیم بر متکلم وغایب

لام الامر

لای نهی

هم قلیلاً و یوسته منفصل معمول خود باشد و گاهی مفصول هم بفصل ظرف نحو الیوم زید ذاهب و گاهی فعل
از اداء وقت قرینه حذف هم کنند نحو اضرب زیداً ان اساء والا فلا ای فلا تضربه و حکم ان شرطیه چون ان
تضرب زیداً یضربک و باید دانست که ان بر دو جمله آید اول را شرط گویند دوم را جزا و آن برای استقبال است
اگرچه بر ماضی در آید چون ان ضربت ضربت و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون ان تزرنی ازرک
یا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان تزرنی فقد زرتنا و در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل
مضارع بود نه شرط در نصورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان تستقنی اکرمک و اگر فعل
ودر ماضی جزم تقدیری ست زیرا که ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بود ان قد بود عام از نکه لفظاً
باشد چون ان خرجت خرجت یا معنی چون ان خرج لم اخرج بدون فا آید و اگر فعل مضارع باشد مثبت
یا منفی بلا هر دو درست ست نحو ان یکن منکم الف یغلبوا الفین و ان ضربته فیضربک و ان تعمت زیداً
لا یشتمک و ان ضربته فلا یضربک و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا بود و فاء جزا سیه لازم باشد
و در نصورت فعل ماضی باقد ملفوظ خواهد بود نحو قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یا باقد
مقدر نحو قوله تعالی ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی بلن نحو
ان سألته فلن یعطیک یا فعل مضارع منفی بما نحو ان لا تشتمنی فما اشتمک یا امر نحو ان جاءک زید فاکرمه ساقط
نحو ان جاءک عمرو فلا تهنه یا دعا نحو ان اکرمتنی فرحمک الله یا استفهام نحو ان مدحک شاعر فهل عند کل عاثرة
یا تمنی چون ان سالنی فقیر فلیت لی مالا یا عرض چون ان اردت خیراً فالا تنزل تنا یا جمله اسمیه نحو ان کرمت
فجزاک الله خیراً و در نصورت گاهی بجای فا اذا مفاجات هم آرند کما فی قوله تعالی وان تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم یقنطون و نه گاهی فعل مضارع که بعد امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض ست
بسبب ان مقدر مجزوم آید بشرطکه سببیت مضارع برای ماتقدم مقصود باشد چون زرنی ازرک و لا تکفر
تدخل الجنة نحو ائتنی تکرمک و لیت لی مالا انفق و لا تنزل بنا تصب خیراً بخلاف آنکه معنی سببیت
مقصود نبود و در نصورت تقدیر ان روا نبود پس مضارع مذکور مرفوع آید کما فی قوله تعالی فهب لی من
لدنک ولیاً یرثنی و نحو فذرهم یاکلوا و یتمتعوا و غیر ان شرطیه در موضع مذکور ان فعل مضارع
مقدر شود که مضارع اصلی مقدم ان باشد و ازینجاست که بعد نفی مقدر نشود چه اگر تقدیر فعل ثبت
کنند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدر کنند موجب فساد مسببیت پس ترکیب ما تاتینا فتحدثنا بالجزم
جائز نبود چه اگر تقدیرش اگر ان ما تاتنا تحدثنا باشد خلاف ما تاتینا است و اگر ان ما تاتنا تحدثنا شاید بود معنی فاسد
و همچنین ست بعد نهی که تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا تکفر مدخل النار درست نباشد چه تقدیرش ان لا تکفر

* تقدیره ان لا تکفر تدخل النار

انانیت وانتنیتی فاسدست مگر کسانی چون کہ تقدیر فعل مثبت کنند مثل ترکیب مذکور را درست وارد ونقول ان
کقولہ تعالیٰ النار ہ واما اسمای عامل نیز بردو قسمست عامل در اسم وعامل در فعل عامل در اسم دو قسمست قسم اول
آنکہ اسم مفرد را بنا بر تمییز نصب کند وآن چہار اسم ست اول لفظ عشر مرکب بالفاظ اعداد اثنان تا تسع چہ مبنی ست
عشرین تا تسعین چون جانی احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا ودوم کم وآن بر دو گونہ ست کم استفہامیہ از عدد چون
کم درہما عندک وکم تولہ ست یعنی بیست ودرہم داری یا سی ودو درہم نیز گردی یا بیست ومانند آن وکم خبریہ
وآن یعنی کثیرست وتمییزش از جہت اضافت کم سوی آن مجرور آید مفرد باشد چون کم عبید ملکت یا جمع چون
کم عبید ملکت بگو آیا کہ مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی درہما بخلاف ممیز کم استفہامیہ کہ واجبا مفرد
منصوب آید واصلا جر نپذیرد واکثر بخلاف فراء وزجاج واین سہ اند کہ چون لفظ کم استفہامیہ مدخول حرف
جر باشد ومیزش نیز جر رواداند گویند بکم درہم اشتریت وسوم کاین واین ومعنی کم خبریہ ست تکثیر کاین
رجلا عندی وممیز کاین اکثر مجرور من آید چنانکہ ممیز کم خبریہ تحو کم من ملک فی السموات وکاین من قریۃ اہلکناہا
واین مرکب از کاف تشبیہ وای منون ست وانیہ نجاست کہ چون نون واصل ترکیب ست در کتابت بصورت
نون باشد ودر ان لغات ست کاین بوزن کعین وکایر بوزن کارع وکائی بوزن کاعی وکئی بوزن کیع و
کای بوزن رع وکاین نیز برای خبر آید بشرط مذکور شدہ وگاہی بہ تمییل مدرت برای استفہام ہم کمی فی قول ابی بن
کعب لابن مسعود رضی اللہ عنہ کاین تقرأ سورۃ الاحزاب آیۃ فقال ثلاث وسبعین وسیرہ کاین سقط زاید واین بر دو
اسم اصدارت کلام لازم ست چہارم کذا وآن کنایہ از عدد باشد یقال عندی کذا ودرہما گما یقال عندی
عشرون درہما واین نیز مرکب ست از کاف تشبیہ وذا الاشارۃ ومیزش منصوب آید آما کوفیان جر آنرا نیز روا
دارند یقولون عندی کذا ثوب وکذا ثوابا دوم از اسمای عوامل در اسم اسمای افعال ست وآن
بر دو قسم ست عامل نصب عامل رفع عامل نصب مشتمل بر سہ ست اول رویدہ یعنی امہل ومنہ قولہ تعالیٰ امہل
بالفتح یعنی دع ودر بین ہر دو واحد وجمع ومذکر ومؤنث یکسان ست گویند رجلا رویدہ ورجالا رویدہ ورجلا رویدا
زیدا ویا شاذ رویدا زیدا وبرین قیاس ست بلکہ لکن رویدہ مبنی ست وگاہی مصدر مستعمل شود ودر منصوبیت
بر اعراب خود بماند وگاہی صفت مصدر تحو سار سارا سیرا رویدا وگاہی حال تحو سار رویدا واین حال از ضمیر
مصدر محذوف ست تقدیرہ سار سارا سیر حال گو تہ رویدا وگاہی مضاف بسوی فاعل تحو ورویدا زیدا وبسوی مفعول
تحو ورویدا زیدا وبلہ یعنی بر فتح وبر کسر نیز وگاہی آن ہم مصدر مستعمل شود وقایلا ودر منصوبیت باضافت آید تحو بلہ
زیدا لکین الا لوجہ دوم حالت مصدریت انقلاب گوید تحو بہلہ زیدا ونزدیک یعنی ازدواد استفہامست بمنزلہ الا لتقول
عام القوم بلہ مذا وگاہی بران من داخل شود ویقولون ان فلانا لا یطیق ان یحمل فہرا فمن بلہ بان یاتی المسجد فہ

اسم عامل اسم

دوم کم

کذا

اسمای افعال

رویدہ

دونک و علیک منا

حیهل

هیهات

شتان سرعان

اسم فاعل

افعال عوام افعال ناقصه

حتوم دونک یعنی خذ ۲ چهارم علیک یعنی الزم ۳ وگاهی متعدی آید نحو علیک زیدا بخیر ۴ پنجم هما یعنی خذ جوان دونک زیدا و علیک عمرا و هما بکرا ۵ وگاهی بعد هما همزه بیفزایند و آن همزه لکاف دلالت کند یعنی بقال هاءَ یا رجل وکذا هاکما و هاؤما و هاءُم و هاءِ یا امراة و هاکما و هاؤما و هاءُن مانند ذلک دلکما و دلکم آرد و گاهی بجای همزه کاف آرند یقال هاک هاکما هاکم هاکِ هاکما هاکُن و گاهی همزه و کاف هر دو میقال هاءَک هاءَکما هاءَکم هاءِکِ هاءَکما هاءَکُن ۶ هیهل یعنی ایت ست چون حیهل الصلوة و این هر سه معنی فعل امرست و ضمیر فاعل مستتر دران در اکثر و انیجاست که در وقت عطف بران تاکیدش بمنفصل لازم ست تقول زید و انت و زیدا نت و زیدا نبیت و خالد بکرا و علیه الاقیاس و عامل رفع سه اسم ست هیهات و شتان و سرعان و این هر سه معنی بعیدیت بقال هیهات الامر ای بعد و گاهی تاکیدا مکرر آرند نحو هیهات هیهات لما توعدون و دران لغات ست و بجای خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و شتان زید و عمرو ای افترقا و معنی ان افتراق میدهد در قولی مثل سیان و اینجا ست که نحو شتان ما بین زید و عمرو اجائز دارد و در قولی جائز نه و گوید صاحب اللباب و سرعان زیدا ای سرع زید و درین هر سه اسم مبالغه ست که در مسمیات اینها که بعد و افتراق و سرع ست موجود نیست و این هر سه اسم از جهت معنی فعل ست اسم فاعل گویند و بصحیح و عامل در فعل یعنی آنکه مضارع را بمعنی خود میکند اسم ست مرین را ذوی العقول ست اگر نخوهن یعقل سوار یضرب و اما این برای غیر ذوی العقول در اکثر چون ما تصنع هذا و متی و این و ایان و آن هر چون متی ذهب ذهبنا و این ای مکان و زمان هر دو چون مهما تکن الکن و کقول حاتم شعر فانک مهما تعط بطنک سؤله ۷ و فرجک نالا منتهی الذم اجمعا و مهما فقط بسیط ست نه مرکب و آنی و این لازم الاضافت و برای ذوی العقول آید و اکثر چون ایهم تضرب اضرب ۸ و ایانما و این برای مکان آید چون ایانما تجلس اجلس و آنی و این نیز برای مکانست چون انی تقعد اقعد و حیثما و این هم برای مکان چون حیثما تکن کن و این مرکب از حیث و ما ست و اذما و این برای زمان آید چون اذا تفعل افعل و این مرکبست از اذ و ما و اذ اسمی ست که این اسما نیز چونکه متضمن معنی ان ست بر دو فعل آید و هر دو را جزم کند اگر فعل مضارع ست اول را شرط گویند و ثانی را جزا چنانکه در ان تدرس تنجح و اما افعالی که عامل سماعی ست چهار نوع ست نوع اول افعال ناقصه ست و آن و افعالیست که در معنی خبر بر آن تاثیر و تثبیت فاعل صفتیکه غیر مصدر آن ست باشد چون کان زید جالسا پس کان مرضوع ست برای تثبیت زید بر صفت جلوس که غیر مصدر کان ست و آن هفده فعلست کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و غدا و راح و انس و عاد و زال و ما فتی و ما برح و ما انفک و ما دام و لیس پس اینها اکثرا فرا خبار و قعد را نیز از افعال ناقصه گویند و نزد جمهور مقصور بمورد خاص ست و آن در قول خوارزمست برای ابن عباس و قتیکه بطریق رسالت از جانب جناب علی رضی الله عنه پیش آن نهاد قت ما جارت حاتمک بالنصب ناقیه ست و عبارت فعل ناقص

یعنی کانت وضمیر وی مستتر راجع سوی الاقدم تقدیره ما کانت ہذه علی قدمها حتی کانت ضمیر برای رعایت خبرت وقعده وقول اعرابیت ارتحل سفرة حتی قعدت کانها حرة ای قعدة سکینة حتی صارت شبیهاً بالحرة وتقدیر فی ال درجع واستحال وتحول وارتد انیز از افعال ناقصه یعنی صار گویند واستثنی ست کہ این افعال برجملہ اسمیہ آید ومبتدا را رفع کند وآنرا اسم وی وفاعل نیز گویند وخبر را نصب کند وآنرا خبر ومفعول ہمہ وا ین افعال را چونکہ غالباً بدون خبر تمام نشود افعال ناقصہ گویند پس کان وورزش فعل نفتح العین ست وقعیل فعل بالضم گاہی ناقصہ آید ودر نیصورت دلالت میکند بر نکہ خبرش مر اسم آنرا ثابت ست در زمان ماضی بلا انقطاع یا بطریق دوام یعنی فی آنکہ گاہی بر وعدم طاری شدہ چون کان اللہ ولم یکن معہ شیء یعنی ثابت بود ہست بطریق انقطاع یعنی ثابت بود آن زمان ان حال ستمر نیست بل منقطع شد وچون کان زید الشیخ شاباً یعنی صار بخلاف کان الشاب شیخاً وقولہ

شعر وکیل طول کان لما قرنته ۔ بروحة من موی قصیر الجوانب

ہو وتیر دربنا قصہ گاہی ضمیر شان مقدر باشد وآن ہم وی ست وجملہ آمینکہ بعد کان ست خبر آن چون کان زید قائم وقال

شعر اذا مت کان الناس صنفان شامتٌ ۔ واخر مثنٍ بالذی کنت اصنع

ہو گاہی آنرا مبتدا گیرند وکان الناس صنفان ہو گاہی ضمیر شان مقدر باشد یعنی صنفان شامتہ والآخر مثنٍ بالذی کنت اصنع

ثبوت گردد پس اگر حرف نفی داخل نشود معنی استمرار ثبوت حاصل گردد و دوام و باقی مصدریست معنی آن وقوع یعنی توقیت امری بحدی که دران خبر دوام بفاعل آن نسبت باشد یعنی دران ثبوت خبر دوام بفاعل متعلق شود مثل مرد بگیر بود و انیخاست که در ذات معنی محتاج بکلام مستقل دارد نیز اگر خود ظرفست و ظرف استقبال مثل مادام زید جالسا التقدیر ادم جلوس زید و لیس اصل لیس یلیس ست بکسر اللام یا لیس کعلم یعلم یا لیس کضرب یضرب و انیخاست که در وقت اتصال تای متکلم یا مخاطب است آید بفتح لام و فراکسره هم تشکیل کرده و مادام ست مضاف الیها و این شعرست بر نیکه بر وزن فعل بضم العین باشد و آن برای نفی مضمون جمله آید در زمان حال نحو لیس زید قائما یعنی در بن وقت قائم نیست بذا مذهب الجمهور و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کما فی قول الشاعر یمدح النبی صلی الله علیه وسلم شعر لیس الغریب غریب الشام والیمن و لیس عظیم المصیبة فقد غدا و در لیس نیز گاهی ضمیر شان مستتر آید و آن اسم و یست و جمله آمیخته که بعد آن بود خبر آن باشد نحو لیس زید قائم ابوه و دانست روا است که اخبار این افعال را بر الفاظی اینها مقدم کنند نحو کان قائما زید و بر بن قیاس ست در بواقی و نیز روا ست که اخبار اینها را بر ذوات اینها هم مقدم کنند نه بر لیس و نه بر افعال دیگر که در اولش ما است نافیه یا مصدریه نحو قائما کان زید و اما تقدیم اسمای اینها بر اینها گاهی درست نباشد نیز اگر ضمیر فاعل است و تقدیم فاعل بر فعل روا نبود و نیز باید دانست که حکم متصرفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال ست در عمل که کان میکند همان کون و یکون و کائن میکند بذا مذهب الجمهور الا بعضی لیس را حرف شمرده گویند چنانکه گویان برای عطف مفرد نحو قام القوم لیس زید و ضربت القوم لیس زیدا و مررت بالقوم لیس زید و نحو لیس بآس به بالبناء علی الفتح شاذست نوع دوم افعال مقاربت ست و آن افعالی ست که دلالت کنند بر قرب حصول خبر مر اسم را و قرب حصول خبر بر سه قسم ست اول آنکه بحسب رجای متکلم بود دوم بحسب جزم متکلم یا بنکه حصول خبر مر فاعل را قریب ست سوم جزم متکلم یا بنکه فاعل شروع کرده ست در تحصیل خبر اول آنکه دلالت کند بر قرب حصول بحسب رجای متکلم عسی ست و این فعل غیر متصرف فیه ست و اگر بعضی بگویند فعل ماضی دیگر مستعمل بمعنی مضارع بخلاف بعضی که حروف گویند و استعمالش بر دو وجه ست یکی آنکه اسم را رفع کند و خبر را نصب و این را عسی ناقصه گویند و در نیمه مدت خبرش فعل مضارع آید با آن مصدریه چون عسی زید ان یخرج تقدیره قارب زید الخروج و گاهی بدون ان کقوله شعر عسی الکرب الذی امسیت فیه + یکون وراءه فرج قریب دوم آنکه بعسی فعل مضارع با آن مصدریه باشد و آن اسم و یست یکی عسی ان یخرج زید تقدیر قرب خروج زید و این را عسی تامه گویند هذا هو المشهور و ابن مالک این اسم را ناقصه گوید و فعل مضارع را آن مصدریه قائم مقام اسم و خبر معا و اشفی ست که عسی هرگاه بعد اسم واقع شود مسند

لیس

افعال المقاربة

عسی

بسوی یا بعد خود گوآن با فعل ست باشد زیرا کتر را ایتیاست که گویند زید عسی آن یخرج والزیدان عسی آن یخرجا
الزیدون عسی ان یخرجوا وهند عسی ان تخرج والهندان عسی ان تخرجا والهندات عسی ان
بسوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسیا ان یخرجا والزیدون عسوا ان یخرجوا وهند عست ان تخرجا والهندان عستا ان
تخرجا والهندات عسین ان تخرجن وانا عسیت ان اخرج ونحن عسینا ان نخرج ودر صورت اتصال ضمیر
مرفوع متکلم یا مخاطب یا نون اناث سین آن مفتوح آید واین اشهرست ومکسور نیز واین لغت اهل حجاز دوم

کاد

از افعال مقاربت که دلالت کند بر قرب حصول خبر مرفعل را بحسب جزم متکلم کاد ست واین نیز اسم رافع کند
وخبرش فعل مضارع بدون آن باشد چون کاد زید یخرج تقدیره کاد زید خارجا وگاهی بقلت با آن نیز آید یخرج کاد
زیدان یخرج وکادا وا زافعال متصرف فیهاست یعنی جمیع متصرفات ان در ویست حکم شریک ومتفق ست لیکن چون حرف
نفی بر باب کاد داخل شود دران سه مذهب یکی آنکه حرف نفی افاده نفی کند چنانکه در افعال دیگر اضی باشد چون
وما کاد وا یفعلون یا مضارع چون اذا اخرج یده لم یکد یراها ای لم یقارب رویتها واین اصح ست مذهب
دوم آنکه حرف نفی مزید یعنی نفی نشود ماضی باشد یا مضارع سوم آنکه تفیش در ماضی اثبات ست ودر
مستقبل همچو افعال دیگر قسم سوم از افعال مقاربت که دال برقرب حصول بحسب جزم متکلم ست با نیکه فاعل
شروع در تحصیل خبر کرده جعل ست وطلق بکسر لام وفاء وأخذ وکرب بفتح الراء وکسرها وأنشک وهبهما اول در

جعل وجزآن

استعمال مانند کاد ست یعنی خبر آنها فعل مضارع بدون آن آید یخ جعل زید یقرأ وقولهم تعالی وکفقا بضعفان
علیهما من ورق الجنة وأخذ عمرو یضرب وکربت الشمس تغرب یعنی کرا وأنشک ست در استعمال گاهی مانند عسی آید
یعنی در هر دو استعمال چون أوشک زیدان یخرجا واوشک ان یخرجی واوشک ان یخرجن اوشک زید یخرج
وملحق بکاد ست باعتبار معنی در استعمال أولی یعنی اخذ اولی زید یقرأ وطفق یخوطفق زید یخرج
وبرین قیاس ست قرن وذنا وألف وازدلف وحری وجدیر واقبل وآن بمعنی طفق نیز آید یخوا قبل زید یقرأ
وبجنین ست اخلولق واشرف وهنیا وآسف وانشا واین بمعنی طفق نیست یخوانشا زید یقول وقال شعر

انشا یبین رسیل الکاشحین لکم ۞ انشات اغرب عما کان مکنونا وهبت واین نیز بمعنی طفق ست یخو هبت زیدا
یقول وقال الشاعر شعر هبت ام القلب فی طاعة الهوی ۞ فلیح کافی کنت بالملوم اغریه وذیر را
کر اعتبار افعال مقارب را بران مقدم نکنند فلا یقال ان یخ عسی زید وبرین قیاس ست در بواقی

افعال مدح وذم

نوع سوم افعال مدح وذم ست وآن افعالیست که وضعش بجهت انشای مدح یا ذم بود وآن چهار فعل ست

نعم

اول نعم بالکسر واین فعل مدح ست ودران سه لغت دیگر ست نعم بالفتح وبفتح الاول وکسر الثانی وبکسر هر
واین مذهب بصریان ست بخلاف فراء وبعضی کوفیان که اسم گویند مجموع نعم الرجل رافع اسم ظاهر ست

بئس
سناء
حبذا

بمنزلهٔ ممدوح زید وبرین قیاس ست قبل الرجل زید ای مذموم بود و مبس بالکسر واین فعل ذم ست ودران نیز لغات هست بأس بالفتح وبئس بالکسر همزه وبئس بکسر تین وبئس بفتح با وابدال همزه بیاء غیر قیاس سوم سار وآن بمعنی بئس ست چهارم حبذا وآن بمعنی نعم ست باید دانست که این افعال را از فاعل ضرور ست وسمیکه بعد فاعل

حبذا

اینها مذکور شود آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند وآن اسم خبر مبتدا محذوف ست یا مبتدا موخر خبرش مقدم یعنی فعل وفاعل نحو نعم الرجل زید نعم فعل مدح ست والرجل فاعل آن وزید مخصوص بالمدح وخبر مبتدا محذوف بتقدیر هو نعم الرجل هو زید واگر مخصوص را مبتدا موخر از خبر گویند تقدیر ش چنین باشد زید نعم الرجل وفاعل این افعال نه فاعل حبذا یا معرف باللام باشند چون نعم الرجل زید وبئس الرجل عمرو یا مضاف بسوئی معرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زید وبئس غلام الرجل عمرو یا ضمیر مبهم تمییز بکسر مفسر بفتح مخصوص واو افراد وتثنیه وجمع نحو نعم رجلا زید ونعم رجلین الزیدان ونعم رجالا الزیدون وبئس رجلا عمرو وبئس رجلین العمران وبئس رجالا العمرون لیکن ضمیر مکه فاعل ست دائما مفرد مذکر آید بر اکثر خواه تمییر ش مذکر باشد مفرد یا متعدد وچنانکه گذشت خواه مؤنث مفرد یا متعدد ونحو نعم امراة هند ونعم امراتین الهندان ونعم نساء الهندات بخلاف بعضی که در وقت تانیث تمییر ضمیر را هم مؤنث آرند کقولون نعمت امراة هند ونعمت امراتین الهندان ونعمت نساء الهندات وگاه باشد که تمییر ضمیر مذکور بلفظ ما بمعنی شئ بود کمانی قوله تعالی فنعما هی ای نعم شئ هی ای الصدقات وبرین قیاس ست بئس نحو بئسما ای بئس شئ هی ونیز دانستنی ست که فاعل این افعال چون غیر از ضمیر مذکور بود مطابق مخصوص آید در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث نحو نعم الرجل زید ونعم الرجلان الزیدان ونعم الرجال الزیدون وبئس المراة هند وبئس المراتان الهندان وبئس النساء الهندات ونحو بئس مثل القوم الذین کذبوا آیات الله متاول تقدیر ه بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا آما حبذا پس فعل مدح حبذا ست اصله حب وذا فاعل آمنت وگاهی متغیر شود بتثنیه وجمع وتانیث اگرچه مخصوص آن مثنی یا مجموع یا مؤنث باشند وآسمیکه بعد حبذا آکه فعل وفاعل ست مذکور شود مخصوص آن باشد واعراب آنرا چه اعراب مخصوص نعم ست نحو حبذا زید وحبذا الزیدان وحبذا الزیدون وحبذا هند وحبذا الهندان وحبذا الهندات وزواست که قبل مخصوص حبذا یا بعد آن همی نکره واقع شود که تمییز یا حال از لفظ ذا باشد مثال تمییر قبل مخصوص چون حبذا رجلا زید وحبذا رجلین الزیدان وحبذا رجالا الزیدون وحبذا امراة هند وحبذا امراتین الهندان وحبذا نساء الهندات وبعد مخصوص چون حبذا زید رجلا وحبذا الزیدان رجلین وحبذا الزیدون رجالا وحبذا هند امراة وحبذا الهندان امراتین وحبذا الهندات نساء او مثال حال قبل مخصوص چون حبذا أبا بکر وحبذا الکریمان الابوان وحبذا راکبا الکبرون وبعد مخصوص چون حبذا ابکر راکبا وحبذا الابکران الکریمین وحبذا الابکرون

ركو باو هرگاه جنبه الاضافی آید مثل زم کرد و قال لاجنبذا نت یا صنعا من بلد بعد و نیز باید دانست که گاهی مخصوص
اپوزن معلوم باشد حذف کنند جوازاً نحو والارض فرشناها فنعم الماهدون ای نحن و نحواً ماو جداً و حیاً برفهم
الغیب یای هرگاهی متقدم آید بمخصوص جنبه افلا یقال زیدجنبه او نیز گاهی تمیز را ماو جد انها رفاعل هم آرند و
این بمنزله برای با کیست نه برای رفع ابهام کما فی قول جریر یحمد عمر بن عبد العزیز شعر نزود و مثل زاد
ابیک فتیا ه فنعم الزاد زاد ابیک زاداً و اما الحاز و المجرد و ابن السراج و الفارسی و انتقاره ابن مالک و اما سیبویه
فیمنع ذلک ۔ انواع چهارم افعال قلوب ست و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که صدور شان از
قلب ست و جوارح را دران دخلی نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند برا که بمعنی شک و یقین آیند و مجموع
آن هفت فعل ست حسبت و ظننت و خلت و این هر سه بمعنی شک آیند اکثر و اثبت و علمت و وجدت و این
پنج برای یقین و رعیت و این پنج گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله همیه آیند و هر دو جزو را بنصب
کنند چون حسبت زیدا عاقلاً و نیز از خواص این افعال ست که اختصار بذکر یکی از منصوب روا نبود و در استعمال اکثر
مگر وقت یکه آن مشتغله یا محذفه یا اسم و خبر خود معمول این افعال بود بیک مفعول تمام شود چون علمت آن زیدا
قائم و علمان سیکون منکم مرضی بخلاف حذف هر دو مفعول که روا و در ست ست نحو من یجع یجعل ای کل اسموعه
صاد فاکقول الکمیت من قصیدة یمدح بها اهل البیت شعر الی کتاب ام بایة سنة ترمی الجمع عار الحلی
و تحسب هوای و تحسبه عاراً علی و نیز از خواص آن ست که چون یکی از این افعال میان هر دو مفعول نحو یا مبتدا
از هر دو واقع شود در واست که ما خاگر و یعنی اگر خواهند عمل آنرا باطل کنند مطلقاً زیرا که هر دو مفعول صفت ذات
دارد که بالاستقلال کلام تام شود و نیز صدورت افعال قلوب باعتبار معنی ظرف ست چون زید ظننت قائم
و زید قائم ظننت تقدیره زید قائم فی ظنی و اگر خواهند عمل دهند چون زیداً ظننت قائماً و زیداً قائماً ظننت اما
معنوی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تاخر ابطال آن و نیز از خواص این افعال ست که چون میان از
استفهام یا نفی یا لام ابتدا واقع شود علق آید و جواباً بتعلیق عبارت از ان ست که این افعال لفظاً عمل نکنند
و معنی عمل کنند چون علمت ازید قائم ام عمرو و علمت ازید ذاهب ام ابوه و علمت لزید منطلق و نیز از خواص این افعال ست
که فاعل و مفعول اول او ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشد یعنی رواست که هر دو متکلم یا مخاطب یا غائبه
بود چون علمتنی منطلقاً و علمتک قتا غاوزید علمه کاتباً بخلاف افعال دیگر که در ان انحا و مذکور روا نبود مگر در بعضی
افعال چون فقدتنی و عدمتنی و اراني بمعنی دیدم خود را یا بدانست که گاهی علمت بمعنی عرفت آید و علمت بمعنی
اتهمت و رایت بمعنی ابصرت و رایت بمعنی اصبت و نیز صدورت یک مفعول بنصب کنند چون علمت
زیداً ای عرفته و ظننت بکراً ای اتهمته و رایت الهلال ای ابصرته و وجدت الضالة ای اصبتها و نیز در ست

کہ چون اول این افعال مذکور ہمزہ افعال آرند متعدی بسہ مفعول کردد و این مخصوص بدو فعل ست و اکثر ہما عالم و رأی چون اعلمت زیدا عمرا فاضلا و رویت عمرا فاضلا الا اخیر زیادت ہمزہ و مرور اقیاسی گویند و این بیجاست کہ در تمامی این افعال مذکور زیادت آن روا و درست دارد و نقول اظننت و احسبت و اخلت و ارأیت و عاثر عمرو زیدا عمرا فاضلا و چون متعدی بسہ مفعول کردد مفعول اول ممنوع منشود و الا اخیرین معاد و اگر محذوف نشود چنانکہ در مقام خود مذکور شود ان شاء اللہ تعالی **باب التوابع** و آنچہ ست کہ تابع لفظی را گویند کہ بسبب یکی از عشر معرب از اعراب لفظ سابق باشد و بہر دو در علت اعراب مشارک کید مگر بوجوہ دلالت بخصوصیات زید و عاثر عمرو کلاہما فی التأکید و بخصصین ست در اکثر و تقیید کہ عامل ہر دو متحد الفظ و متحد المعنی باشد بنحو اطلق زید و ذہب عمرو کلاہما بخلاف خشن کہ جائز ہمراہ دو توابع پنج قسم ست تأکید و صفت و بدل و عطف بیان و عطف بحرف اما تأکید تا بعیست کہ متبوع خود را در اسنادی یا مفہوم اسنادی یا مفہوم تکراری بخشد و آن دو قسم ست لفظی آنکہ تکریر لفظ اول کند یا بغیر اسم مفرد باشد یا مرکب چون جائنی زید زید و ضربت عمرا عمرا و مررت بزید زید قائم و مقام مقام العاصار و قمت قائما قائما و این اکثر ست و گاہی بسہ مرتبہ آرند نحو جاءنی احد احد احد زید و گاہی بزیادہ نحو سواق آنست ہم تأکید آرند و از تجاست کہ نظیر سکن را بیاورند کہ سکن نحو قمت انت و فعل را باسم فعل نحو اترک تراک اما تأکید بضمیر متصل بمنفصل عاد و متصل بہ آنچہ قمت انت و رأیتک انت و مررت بک انت و بحروف با عادہ مدلول علیہ در اکثر حال باشد یا بغیر حال مگر آنکہ در جواب واقع باشد لفظ زید مدلول علیہ نحو نعم انتم اہل الاقبال ابو حیان بمنع تکرار آن لیت و کان و دون ما و علت علیہ و اجاز الزمخشری ان ان زیدا قائم و بعضہ ابن مضاء و تأکید بضمیر منفصل مرفوع مطلق متبوع در تکلم و خطاب و غیبت و افراد و تثنیہ و جمع و تذکیر و تانیث نقول قمت انا و اکرمنی انا و مررت بی انا و زید قائم ہو و اکرمنی ہو و مررت بہو و قمت انت و اکرمتک انت و مررت بک انت و معنوی و آنرا الفاظ معدودہ و ہی نفس و عین برای بعرد و اثنین و ثلثین برای مثنی و مجموع مضافات بسوی ضمیر موکد نقول قام زید نفسہ و قامت ہند نفسہا و قام الزیدان انفسہما و قام الزیدون انفسہم و قامت الہندات انفسہن و ہمچنین ما لک در تسہیل مثنی آرد نقول قام الزیدان انفسہما جاءونی کلہم اجمعون و ہرگاہ بضمیر فرع متصل یا منفصل و مبین موکد کمت نہاد لا تأکید بضمیر منفصل مرفوع لازم یا تقدیر نقول قمت انت نفسک و قام ہو نفسہ و قامت ہی نفسہا و ما یجوز ان یکون تأکیدا للمضاف الیہ نحو [illegible] کہ نفس و عین را در تأکید مجرور کردانند نحو جاءنی غلام نفسہ و جاءنی غلام صبیہ و کلا برای دو و کلتا برای دو زنست

التأکید

نحو قام الزیدان کلاهما وقاست المرأتان کلتاهما وکل وجمیع وعامة نحو قام القوم جمیعهم وقاموا کلهم وذکر سیبویه واجمع واکتع وابصع واتبع بمعنی کل وازینجاست که ثنی ومجموع نشود واکثر بخلاف کومیان وبغدادیان واین خروف ازبصریان که جائز دانند وجمعاء وکتعاء وابصعاء وبتعاء بصیغة مونث اجمع وابتع آن واجمعون والکتعون والبصعون واتبعون بصیغة جمع اجمع وتابع آن وجُمَع وکُتَع وبُصَع وبُتَع بصیغة جمع جمعاء وجزآن واین همه براسها از الفاظ تاکید ست تردیصریان که بر صیغة جمع اجمع ومابعد آن وبر صیغة جمع جمعاء وتابع آن واقع شده وجمع چنانکه مذهب کوفیان وغیرایشان ست تقول اشتریت العبد کلا اجمع اکتع ابصع ابتع وجاؤ کلهم اجمعون اکتعون ابصعون ابتعون واین همه از اتباع اجمعون ست که بدون ذکر آن نه کورنشود وبعد ذکر اجمعون در تقدیم وتاخیر همه برابرست وعادت النساء کلهن اجمع کتع بصع بتع وعبارت بعضیان کلها جمعاء کتعاء بصعاء بتعاء واین ترتیب مذکور نه ازست نه لازم ولازم برآورده این همه آنست که لفظ کل المقدم آورده صیغه مناسب مقام ازاده ج م ع بیارد وبعد ازان بواقی راهرطور که خواهد مذکور سازد وفواید انتصاب اجمع وجمعاء بنابر حالیت هم جائز دارد ونحو عجبتی القصر اجمع والدار اجمعاء واین در اجمعین وجمع که بلفظ جمع ست جائز نیست وقیه خلاف اورد ناوفی الکتاب الثانی فی البابین البحر المحیط فی ب ت ع وقالت العرب جاؤا باجمعهم بضم المیم وفتحها وفیه معنی التوکید لیس من الفاظه وصفت تابع ست مشتق بوضع یا بتاویل که دلالت کند برمعنی که در ذات متبوع ست وآن مفید تخصیص باشد در نکره چون برجل عالم وتوضیح در معرفه چون زید الظریف وگاهی برای مجرد ثنا آید چون بسم الله الرحمن الرحیم وگاهی برای ذم فقط چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وگاهی برای تاکید چون نفخة واحدة وگاهی برای تفضیل نخورد بر جلبین عرفی ومحلی وگاهی برای ترحم نحو مررت بالمسکین وانستنی ست که هرگاه صفت فعل موصوف خود باشد تبعیت کند موصوف را در تذکیر وتانیث وتعریف وتنکیر وافراد وتثنیه وجمع واعراب چون جارنی رجل عالم وهرگاه فعل متعلق موصوف باشد تابع وی نبود در تعریف وتنکیر واعراب فقط ودر نحو قوله تعالی من هذه القریة الظالم اهلها ونیز دانستنی ست که صفت معرفه نیاید که نعت او در نعوت باشد غیر صفت العلم بالمبهم وصفت نکره نکره بخلاف بعضی که وصف معرفه نکره هم جائز دارند بتقدیر که صفت قائم بموصوف باشد ومنه فی ایها السامع وچون ای متضاف نبوی نکره باشد صفت نکره واقع شود ودر معرفه صفت معرفه یقال مررت برجل ای رجل وبارجل ای الرجل ای کامل وبرین قیاس ست مررت بجل الرجل کالرجل وهذا رجل ولد رجل وهذا الرجل والد الرجل وهذا رجل جدر جل وهذا الرجل جد الرجل وجزآن ومعمول صفت گاهی بر موصوف مقدم نشود فلا نحو هذا طعامک رجل یاکل وجوزه الزمخشری تبعا للکوفیین وبجیئ تقدیم صفت بر موصوف مگر آنکه صفت مشترک میان معتمد دبود در صورت تقدیمش بر بعضی از موصوف روا ست نحو قائم زید الیوم

التعت

وعمرو واصل وصف آنکه محذوف نشود وگاهی عند القرینه حذف هم کنند نحو مهذه فاها فرع وجیه ای فرع وافر جید طویل وگاهی موصوف را نیز حذف کنند بجای صفت آرند نحو اتینی بجاء ولو بارد واکرم العالم واهل الفاسق ای الرجل العالم والرجل الفاسق ومررت بالفقیه ای الرجل الفقیه وجلست قریباً منک وصحبتک طویلاً ای مکاناً قریباً وزماناً طویلاً وجز آن نیز مضمر به وصف واقع شود وه موصوف نحو انت ای رجل الفقیه که انت ضمیر غائب درست وارد بشرط آنکه نظیر

البدل

ست یا وزنی یا تقدیری باشد تقول لهم مررت به المسکین وه تبدل لمناسبت که در انتساب چیزی بسوی مبدل منه خود مقصود بالذات باشد آن بر چهار قسم ست بدل الکل من الکل واین را بدل الشیء من الشیء نیز نامند واین بیوسته موافق مبدل منه باشد ودر تذکیر وتانیث وافراد وتثنیه وجمع نحو مررت باخیک زید وباختک هند وعرفت ابیک المحسن وعرفت امک الزینین مگر آنکه مبدل منه لفظ مصطفی باشد یا مقصود تفصیل بود نحو مفاز احمد الفی ومررت باخوتک زید وبکر وخالد ورأیت ابدال ظاهر از مضمر غائب نحو زید ضربته اخاک واین مشتبرست وگاهی از ضمیر متکلم ومخاطب نیز نحو نحن العبید الاه وانت وآخرها واکرمتکم معشرکم وبجنین است ابدال مضمر از ظاهر نحو رایت زیداً اباه ورأیت ابدال مضمر از مضمر نحو رایتک ایاک ورایتنی ایای وبدل البعض من الکل نحو ضربت زیداً راسه وضربته راسه وبدل الاشتمال نحو اعجبنی زید علمه واعجبنی الجاریة طرفها وسلبت زیداً ثوبه ودرین هر دو بدل لابد کم ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منه لفظاً او تقدیراً چنانکه گذشت یا بقدر نحو قوله تعالی وللناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً نزد کسی که من را بدل از الناس گوید بتقدیر من استطاع منه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار وابن در کلام فصحا نیاید واستثنیت که بدل هم موافق مبدل منه باشد در تعریف وتنکیر وهم مخالف آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله ونسفعا بالناصیة ناصیة کاذبة واعبد الله رجل وآن نیست

عطف البیان

اما نحاة کوفه ونعت دیده وصف نکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند مگر آنکه از لفظ اول بود بدون وصف آید وعطف البیان وآن بر سه نوع ست شبیه بصفت که بجای تفسیر آید یعنی بجای که صفت در تعریف وتنکیر وافراد وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث مطابق موصوف آید واز اوضح گرداند همچنین ست عطف بیان در توضیح متبوع ودر مطابقت امور مذکوره لکن محبت صفت بسبب تعریف بتخصیص ست ومحبت عطف بیان بسبب تفسیر چون قام زید ابو عبد الله واین قوت کرنیت مشهور تر از علم باشد ودر صورت عکس گویند عافی ابو عبد الله زید وعطف بیان در نحو علم یکنیت یا لقب حاصل شود واکثر بخلاف بعضی که نکره را هم عطف بیان کرده گرفته اند قیل ومنه قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة نباید دانست هر کلمه که عطف بیان ست روا که بدل هم باشد نه عکس چه آنکه عطف بیان در نحو معرفه بمعرفه [illegible] بدل که در معرفه ونکره هر دو الا در بعض مواضع که عطف بیان ست ولیکن دال آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب واقع شود ومتبوعش منادی مفرد مضموم چون یا غلام زیداً بالنصب اوزیدُ بالرفع چه درین صورت اگر زید را بدل گویند واجب که بنی بر ضم آید تقدیر حرف ندا زیرا که بدل درست نکرر عامل ست وعطف بیان دوم آن

عطف بیان تابع باشد مر اسم مجرد را بضافت او مضاف الیه صفت معرف باللام بود کقوله شعرا انا ابن التارک
الکبری شیب علیه الطبر قیدوقا و در اینجا لفظ ابن عطف بیان ست از بکری نه بدل چرا که در صورت بدلیت چون عامل
بدل و منبت مکرر ست تقدیر کلام چنین باشد انا ابن التارک التارک بشمشل الضارب زید والبن درست نیست چنانکه مذکور شد بخلاف
قوله کما بین اضافت صفت معرف باللام را بسوی نمای معارف رواو درست دارد بدلیت بشتر از نیز و اداء و قد
نقل فی بشتر جواز البدل من المضاف الیه و عطف بالحروف و این را عطف البیان نیز گویند و آن تابعی ست که در انتساب
چیزی بسوی متبوع خود هم مقصود باشد بتوسط یکی از حروف عطف و آن ده ست و در اکثر او تمام تحقیق او اما
ام لا تمل لکن دانستنیست که از جمیع حروف عطف چهار اول که واو و فا و ثم و حتی ست برای معنی جمع آیند یعنی
الواو دلالت میکنند بر آن که حکم معطوف علیه معطوف هر دو قالب ست و غیر از آن که واو برای معنی جمع آید مطلقا
یعنی قطع نظر از آنکه ثبوت حکم یکی از معطوف علیه و معطوف مقدم بر ثبوت حکم مدگر باشد و این بر سه صورت ست
یکی آنکه هر دو معا باشد بحیثیتی که در اتصاف بآن هیچ یک از دو بر دیگری تقدم نداشته باشد دوم آنکه اول بالذات
آنکه بسبب اول بود بخوانم عمرو و زید و قتیکه زید در قیام اول بالذات باشد و این بالذات آنچه که اعم ست از اینکه
اول اقتضا کرده اند و نیز واو مستعمل ست در مطلق جمع چیزی با چیزی و قتیکه یکی از دو چیز مذکور در آید و معطوف
بخواهم زید و عمرو فلا یجوز ضمیر ادخلم عمرو و لجاز الضمیر مفرد و نیز واو عطف
گاهی معنی او آید و تقسیم مجموع لوک الکلمة اسم و فعل و حرف ذکر و این مالک فی التسهیل و الظاهر انها فی ذلک علی
معناها الاصلی و در آیاته بخواجالس الحسن و ابن سیرین ای احدهما و ذکره الزمخشری و المعروف من کلام النحویین انه
لتنویل جالس الحسن و ابن سیرین کان امرهما بهذا السبیل منهما و علی ذلک فرقا بین العطف بالواو و العطف بأو و در
تخییر قاله البعض و قد فی نحو تعلم و قالوا آیاتک فاختر لها التفکر و نقلت الکتاب انفعی اذن للعلمی و قال
معناه بعدت عنک بحیثیتک فاختر لها الصبر او البکاء او لا یجمع الصبر و قیل ان الاصل فاختر من الصبر
و البکاء ای الله هما تم خیر من کما فی قوله تعالی و اختار موسی قومه ای من قومه و گاهی زاید آید در باب
الفاء کان نحو کما و من یا تنا فاقد رواه الاخفش و قد ای نیز جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم بمعطوف علیه مقدم بر ثبوت حکم معطوف
ست لکن بمهلت و تقدیم با عتبار وجود ست نحو یا یها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا فعمر و قتیکه بجهت عمر و از زید باشد بدون مهلت
یا با عتبار رکوع قطعی نه با عتبار وجود زمانی نحو فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة و قوله تعالی فسجد الملئکة
و قد یفید مع رأسه و غسل رجلیه و این در عطف مفصل مجمل باشد هذا ما ذهب الجمهور و ذهب الجرمی الی انها للترتیب
الا فی الاماکن المطلقا ترتب تقول عما کان کذا فکان کذا و ان کان عفا و تمانی وقت واحد و کذلک نزل
المطر مکان کذا فکان کذا و گاهی ما بعد فا سابق بر ما تقدم آن باشد منه قوله تعالی و کم من قریة اهلکنا ها فجاءها با

باستناباتا و معلوم ان مجئ الباس سابق علی الهلاک و هرگاه بدان عطف جمله نمایند بیشتر برای سببیت باشد نحوه
انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و گاه باشد که معنی لام تعلیل آید بقوله شعر فان تفق الانام و انت منهم * فان المسک بعض دم الغزال و برای لاتعجب فیه لان المسک بعض دم الغزال و زائد هم آید قلیلا یقولون
اخوک فوجد یرید ون اخوک و بعد ذکره الافضل و غیر برای جمع و ترتیب آید بهلت عام انیکه با عتبار زمان باشد
نحو جاء زید ثم عمر و یا باعتبار ارتفاع رتبه یا انحطاط آن نحو جاء کرمانی ثم الامیر و جاء الامیر ثم الخلیفه و میکه بحیث امیر
و خلیفه باهم بوده باشد و گاهی بمعنی واو و منه قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحده ثم جعل منها زوجها و معلوم
ان نه اجعل کان قبل خلقنا و بمعنی فاجا نکه فاء بمعنی ثم نحو جری ثم اضطرب و ثم نادینا المنطلبه بالفته فحلقنا العلقه فمضغه
فخلقنا المضغه عظاما فکسونا العظام لحما ای و ثم خلقنا و ثم کسونا و گاهی برای انتقال بدون تعقیب قال فهم و گاهی بمان نامیدن
نمود و نخوشت بسکون و حرکت و حتی نامند تمرست لیکن معطوفش معرفه آید و لا یجوز قام القوم حتی زید الا ان خفضه
جائز و نیز معطوف جزوی قوی یا ضعیف از معطوف علیه باید تا عطف بحتی بیین قوت یا ضعف، و معطوف باشد و
معطوف غایت، معطوف علیه گردد و نخوات الناس حتی الانبیاء و نخوا رک الناس حتی الانبیاء میان تخالف معطوف و
تم کر تعریف و قوت و ضعف شرط نیست و نیز حتی ترتیب از ضعیف بسوی قوی یا بعکس قوی بیده نمای جهانیکه
و رتم ست نحو جانی زید عمر و بمعنی محبت زید و خارج شدن عمر و محبت نحو و ست نحو جانی الناس حتی الانبیاء
یعنی بعقل مناسب میدانند اموات و الی آخر و ایضا مطلب بیشتر بودن ان با بر ان اگر سبب فلج موت انبیاء شده بود
بعض مهربان ست و هرگاه عطف بر مجرور اعاده جار لازم باشد فرق میان بین الخافض و غیر ضمیر متصل و
واین هشام عطف بحتی جائی درست داند که بعضی باشد و از اینجا ست که عطف علم بر ضمیر متصل روا
ندارد فلا یقال ضربت القوم حتی ایاک و لا قام سوا حتی انت بلکه حتی جارة بر مضمر نیاید و گاهی ابتدائی آید کولا
آیتک حتی عشر ذان جاره ست تعالوا الکسالی داؤد و آیا دائم موضوع ست بمعنی دلالت بر ثبوت فعل سابق و
از معطوف علیه و معطوف نه بر سبیل تعین باید دانست که او در خبر مبتدا ست که خوشنا و ابعضی بودن و
طلب گاهی مفید تخییر نحو تزوج هندا او اختها و گاهی مفید اباحت نحو تعلم الفقه او النحو گاه باشد که معنی واو دهد
کنانی قوله یصف بخیلا شعر سیان کسر عظمه ام عظامه * او کسر عظم من عظامه ذو کرم گاهی بمعنی بل کقوله شعر کانت ثمانین
او زادت ثمانیة * بلولار جارک قد فقدت اولادی و گاهی بمعنی بل زاد و ذلک اذا کان ما قبلها امرا او نهیا نحو قم زیدا او اقعد و گاه باشد که
بر معطوف علیه آن لفظ اما آرند یقال جانی اما زید اما عمرو و هرگاه لفظ اما مذکور نباشد بر معطوف علیه دلالت کند اما بر سبیل تخییر
آن لفظ اما افزایند بعد و با عطف نمایند و با طلقه سیبویه و او آیا بر زدا فتوا عم از زید او عمرو دانی یا نه و
یونس و فارسی و ابن کیسان و ابن مالک ثانی را نیز غیر عاطفه گویند و نقل ابن عصفور الاجماع علی ان الثانیة

غیر بالمنقطعة کالاولی قال واتما ذکرو مافی باب العاطف لمصاحبتها لحرفه هو آن گاهی برای شک باید نحو جاء اما خالد واما عمرو گاهی برای تخییر نحو اما ان تکرم زیدا واما ان تکرم عمرا و گاهی برای اباحه نحو تعلم الفقه واما النحو و گاهی برای تفصیل نحو اما شاکرا واما کفورا و گاه باشد که ثانی را حذف کنند بشرط چیزی بجایش که مغنی از ذکر آن باشد نحو اما ان تکلمنی جمیلا واما ان فسکت ای واما ان فسکت و گاهی اول را قلیلا بآنکه چیزی بجایش آرند نحو تمرة واما بلا واما بفواة ای اما بر واما فاجر یقینا یقینا فیجیز زید یقوم واما القعود و گاه باشد که میم ساکن را بیا بدل نمایند و گاهی بعد با ال مذکور همزه آنرا افتاده دهند و این هر دو لغت از اوبر تمایش ست و در نصیورت بدون واو آید کما فی قول سعد بن فرط شعر یا لیتنی امسی نصالت نعامتها ایا تمالی تحیة ایا لی ای بار بعنی کاش بمیر و در جنت رود یا دوزخ و ام دو قسمت ست متصله و منقطعه امامتصله باید که بر معطوف علیه آن همزهٔ استفهام ملفوظ یا مقدر باشد گزیرا خود بر معطوف واو تعمال آن جائیست که مسکلم بثبوت حکم یکی از دو چیز لا علی التعیین یقین معلوم باشد و از مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه متکلمی را معلوم ست که رویت یکی از زید و عمر تعلق دارد لیکن چونکه تعیین را نمیداند که ایا مکی ست از مخاطب پرسد زیدا رایت ام عمرا آنگه تعیین آن یکی کند و چون معلوم شد که منقطعه استعمال همزه استفهام بمعطوف علیه ضرورت نخواهد آمد زیدا ام عمرا را نبود زیرا که میان همزه و زید که معطوف علیست فعل فاصل ست و نیز چون تعیین یکی از ان ضرورست در جوابش زیدا عمرا آید نه لا بل عمرو که عقد تعیین نیست و گاهی بعد همزه تسویه آید نحو سواء علی امتعظت ام وعظت ای ان امتنعت او وعظت فانت و گاهی بعد ما و من و کم و کیف و ایان و ایی و حیثما و اینما و اذما و متی ما و ایما و ایان و ایانما و ایی ما و ایی من ما و ایی حین ما و ایی مکان ما و ایی حال ما و ایی وقت ما و ایی فعل که هر یکی از ان ما شرطیه باشد چنانکه گذشت و این همزه را شعر و است آبالی بعد فقدی یا لگاء ام قومی نائر ام هوالان و اقع و گاهی همزه استفهام را حذف کنند کقوله شعر فوالله ما ادری و ان کنت داریا + بسبع رمین الجمر ام بثمان و ای البیع رمین ام بثمان و گاه باشد که ام را بمعطوف هم حذف کنند کقوله شعر دعانی الیها القلب انی لامره + سمیع فما ادری ارشد بلکها ای تقدیره ام غی و منقطعه موضوع ست برای معنی بل و همزه جمیعا یعنی دلالت میکند بر آنکه مسکلم بمعطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی را بظن اول ست و ثانی معنی همزه و آن گاهی بعد جمله خبریه آید نحو انها لابل ام شاة یعنی متکلم اول حکم کرد با نکه ناچیزی می عنیم شتر است بعد و آن حکم اعراض کرد و شک خود ظاهر نمود گفت انچیزی که می بینم ایا ریگ و سپیدی ان ست التقدیر انها لابل هل هی شاة و گاهی بعد جمله مستفهما بها بلفظ هل نحو هل استویتما الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور و همزه نحو اهم ابل تمیثون بهاام کم ابلکم تمیثون بها یعنی برای استفهام نه بای قید ست و نه دست گرفتن و آن استفهام انکاری ست و نحو اعمرو عندک ام زید و این استفهام حقیقی یعنی متکلم و لا استفهام از بودن عمرو نزد مخاطب نمود بعد از ان اعراض کرد و از بودن زید استفهام نمود فالتقدیر اعمرو عندک بل ازید عندک و کریه سیبویه و لا دل علی ان هر

موضوع ست برای دلالت بر نیکه حکم سابق بر یکی راست از معطوف علیه و معطوف بر سبیل تعین یعنی لاد لالت میکند بر نیکه حکمی که بمعطوف علیه ثابت ست از معطوف منفی ست نحو جارنی زید لا عمرو آنرا چار شرط ست و اکثر اوقات آنکه معطوف مفرد واقع شود یا جمله که محلی از اعراب داشته باشد دوم آنکه بعد خبر مثبت آید نحو جاءنی زید لا عمرو یقوم زید لا عمرو قام زید لکن یا بل بعد امر نحو اضرب زیدا لا عمرا و بعد نهی نحو لا تضرب زیدا لا عمرا و بعد دعا نحو غفر الله لزید لا بکر و اجاز بعضهم ضربت بکرا لا اضربت عمرا اذا لم یکن دعاء او منعه البصریون الا علی الدعاء و قال سیبویه او بعد ایجاب انی لا ابن عمی لا ابن اخی و زعم ابن سعدان ان هذا لیس من کلامهم دوم آنکه متقدم عاطف دیگر نبود پس در نحو جارنی زید لا ابل عمرو عاطف لفظ لا ست و لا برای رد ماقبل و در نحو قام زید لا خالد و لا بکر عاطف واو ست و لا برای تاکید نفی سوم آنکه میان معطوف علیه و معطوف لا معاندت باشد یعنی کی بر دیگری صادق نیاید چون جارنی رجل لا امراة بخلاف نحو جارنی رجل لا زید و قبل برای اضراب آید بعد ایجاب یعنی دلالت میکند بر نیکه ثبوت حکم بمعطوف علیه بوده بعده متکلم از ان اعراض کرده بمعطوف نسبت نموده چون قام زید لا عمرو یعنی حکم بمعطوف ست فقط و معطوف علیه بسکوت عنه ست گویا حکمی که از قیام وجه از عدم قیام بران نشده و ذکر کردن برابر غلط ست و همچنین ست بعد نفی نحو ما قام زید لا عمرو یعنی حکم نفی بمعطوف ست فقط و معطوف علیه بسکوت عنه بخلاف بعد نهی که حکم ایجاب بمعطوف ست نحو لا تضرب زیدا بل عمرا معنا و اضرب عمرا و این مذهب مبرد ست اما جمهور بعد نفی برای اضراب از حکم منفی گویند پس معنی ما قام زید لا عمرو قام عمرو یعنی حکمیکه منفی ست بثبوت نفی ست بمعطوف و معطوف علیه در حکم سکوت عنه در گاه باشد که قبل بل لا آید آرند و آن بعد ایجاب و امر مر تاکید اضراب ست نحو قام زید لا بل عمرو اضرب زیدا لا بل عمرا و بعد نفی و نهی برای تاکید بقای نفی در نهی نحو ما قام زید لا بل عمرو و لا تضرب زیدا لا بل عمرا و لکن بسکون نون اگر برای عطف مفرد بر مفرد ست و لالت میکند بر نیکه ثبوت حکم مر معطوف راست فقط نحو ما مررت برجل طالح لکن صالح و در خصوصت لازم که بعد نفی آید چنانکه مذکور ست یا بعد نهی نحو لا تکرم رجلا جاهلا لکن فاضلا اما کوفیان و فوعش بعد ایجاب هم روا دارند نحو جارنی زید لکن عمرو و اگر برای عطف جمله بر جمله ست پس اگر بعد ایجاب آید دال بر نفی ما بعد باشد چون جارنی زید لکن عمرو لم یجیء و اگر بعد نفی واقع شود دال بر اثبات ما بعد خود ست چون ما جانی زید لکن عمرو جاء و در واست که باو او هم آید نحو ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و در استثنیت ایاک و در لکن مذکور شد مذهب جمهور ست اما یونس مطلقا تخفیف از ثقل گوید از حروف عاطف و بعضی در مفرد حرف عاطف گویند اگر با واو عطف بنود و در جمله مخفف از ثقل یا واو باشد یا بدون واو و کوفیان و ابو العباس مبرد بان اجازت دهند از حروف عاطف گویند تثنیه بر واست عطف اسم ظاهر بر ظاهر و بر مضمر منفصل نحو ایاک و زیدا ضربت و بر متصل نحو ایاک و زیدا و عطف ضمیر منفصل بر متصل نحو زید ضربته و ایاک و عطف منفصل بر منفصل نحو زیدا و ایاک اکرمت و عطف

بل

لکن

تثنیه

منفصل بر ظاهر عام از آنکه معطوف صلاحیت مباشرت عامل داشته باشد یا نه بخواکرمت زیدًا و ایاک وقام زید و انت بخلاف بعضی که جائز ندارند کلام العرب علی جوازه ومنه ولقد وصّینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله لکن هرگاه اسم ظاهر را ضمیر مرفوع مستکن یا بارز عطف نمایند تاکید ضمیر منفصل هست فصل میان معطوف ومعطوف علیه لازم ست نحو اسکن انت وزوجک الجنة وقمت انا وزید واین مذهب بصریانست بخلاف کوفیان که فصل شرط نگویند والی مذهب ابن الانباری فیجیز وزه قمت وزید ودر عطف ظاهر بضمیر مجرور سه مذهب ست اول آنکه باعاده جار درست باشد نحو مررت بک وبزید واین مذهب بصریانست دوم آنکه بدون اعاده جار آید نحو مررت بک وزید واین مذهب کوفیان سوم آنکه تاکید ضمیر مذکور بمنفصل جائز باشد نحو مررت بک انت وزید واین مذهب جرمی ست وروایت که اسم واحد یا اکثر از ان را بر اسم واحد یا اکثر بیک حرف عطف کنند یعنی بنیابت یک عامل نحو ضرب زید عمرا وبکر خالدا والملص زید عمرًا منطلقًا وفتیة جعفرًا مقیمًا واعلم زیدًا عمرًا مکرمًا مقیمًا وجعفر زیدًا خالدًا ظاعنًا لیکن بنیابت بحرف عطف از اکثر وعامل واینو دنمثلا گوئی جائرمن لدن الی المسجد زیدًا والحانوت الیکتب عمرو وایخا واو نائب جار ومن والی ست تقدیره جائرمن لدن الحانوت الی البیت عمرو ودر جواز نیابت از دو عامل سه مذهب ست اول جواز مطلق عام ازینکه یکی از دو عامل مذکور جار باشد یا نباشد نحو کان آکلا طعامک زیدًا عمرًا ای وکان آکلا تمرًا عمرو دوم آنکه مطلقًا ممنوع ست سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جار ست درست باشد والا نه عام ازینکه مجرور مقدم باشد نحو انّ فی الدار زیدًا وامرّ بزید فی الدار عمرًا وان فی الدار زیدًا وبکرًا القصر یا مؤخر نحو زیدٌ فی الدار وعمروٌ والقصر وان زیدًا فی الدار عمرًا والحجرة وان زیدًا فی الدار والقصر عمرًا بخلاف بعضی که در صورت تقدم مجرور ومعطوف جائز دارند ودر صورت تأخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت تأخر جار مطلقًا وبگاه باشد که عند القرینة معطوف بواو را جار حرف عطف حذف کنند نحو سرابیل تقیکم الحرّ ای والبرد واین مذهب بصریانست وبگاهی حرف عطف را قلیلًا بحوّلت نحو کیکاتمرًا ای وتمکاتمرًا ای کما والو بزیدٍ وگاه باشد که در نحو قمت من زیدٍ وعمرٍو معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند بشرط آنکه مضمر وعمرو زیدٌ واو مختص بضرورت ست ولیس واو تم معنی آنکه بمعنی اصل مشابه باشد چنانکه گذشت وآن بر شش قسم ست

المضمر

اول مضمرات وآن اسمیست که وضع شد برای متکلم یا مخاطب بود یا برای غائب که ذکرش متقدم باشد لفظًا واین مرد قسم ست حقیقة چون ضرب زید غلامه وشبیهة چون ضرب غلامه زیدًا زیرا که زید اگرچه در لفظ مؤخرست لیکن باعتبار رتبه متقدم ومعنی یعنی مرجع ضمیر اگرچه در لفظ مؤخر بود لیکن مفهوم ومستفاد باشد خواه از نفس لفظ که مذکورست سابقًا چون اعدلوا هو اقرب للتقوی مرجع هو عدل ست وآن مفهوم از لفظ اعدلوا ست وخواه از سیاق کلام چون ما ترکنا لکل واحد منهما السدس یعنی آیت ورد ذکر میراث ست پس سیاق کلام دال برانست که ایخا مورود ثی باشد واین مرجع ضمیر او بیست یا ذکرش متقدم باشد حکمًا وتقدم حکمی آنست که مرجع ضمیر یکی از وجوه سابق مذکور نبود وآن

و ضمیر شان و قصه ست بخو قوله تعالی هو الله احد و این هو سه منفصل ضمیر و قسم ست متصل آنکه بذات خود ضمیر مستقل باشد یعنی تا وقتیکه بعامل خود متصل نشود و تا وقتیکه نیابد و متصل و آن ضمیر ست که در تلفظ و محل احتاج بالفعال عامل نبود و نیز سه قسم ست مرفوع و منصوب و مجرور و این نسبت که قیاس آن بود که مجرور منحصر شش قسم آید که حاصل ضرب هر دو قسم اول در هر سه قسم نانیست یعنی مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل مجرور منفصل لیکن چون در ضمیر مجرور ما نعی از اتصال نیست مجرور منفصل نیابد بحسب احتمال پنج قسم ست مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل و ضمیر بیانی که مجرور اقسام هیچگاه بر نبود لفظا آید یعنی هر ده بر سه مرفوع متصل و مجهولین در اقسام نوا لیکن بر جنبا و نه لفظ آید و ده برای مرفوع منفصل و فعل ماضی ثمانیه ت ت تما تم تن تما تم ن ن الف د واو نون مفتوح تصریفه ضربت ضربتا ضربت ضربتما ضربتم ضربتما ضربتم ضربت ضربن ضرب ضربتا ضربتا ضربتم ضربتا ضربتم ضربنا ضربنا ضربنا ضربوا ضربت ضربتا ضربتا ضربتن و یک فعل مضارع معروف با شدیا مجهول و آن یای ساکن ست چون یفعلین اما نا در واحده مؤنث غائب و تثنیه آن بر آنا نیست ضمیر و یکی ضربتی بیای ساکن بعد کسره مؤنث قال الاخفش فی کتابه الاوسط ای الغائبة و تثنیه لغربیه تقول ضربتیه و هکذا الی آخر تثنیه للمرأة تقول للرجل انکما یا رجل انکما یا امرأة و تقول للمرأتین انکما یا امرأتان و تقول للرجال انتم یا رجال و للنساء انتن یا نساء و للرجل انت یا رجل و للمرأة انت یا امرأة و للرجلین انتما یا رجلان و للمرأتین انت

یا مضمر تحتین ست در واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زید یضرب ای هو و هند تضرب
ای هی بخلاف نحو زید ضارب و هند ضاربة و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل مذکر مانند
یا مؤنث واحد باشد یا تثنیه یا جمع لشرط مذکور نحو زیدان ضاربان و هندان ضاربتان و الزیدون ضاربون
و الهندات ضاربات و علی هذا القیاس بخلاف نحو اقائم الزیدان که زیدان فاعل قائم ست و در قائم ضمیر مستتر
باید دانست که وضع ضمائر از جهت اختصارست و متصل مختصر از منفصل لیس ما و قتیکه متصل متعذر بود منفصل
بیاید و قوله **شعر** اتنسک عمرو قطعت اراکا و انک حتی بعثت ایاکا نادرست و القیاس بکنتک بالاتصال
زیرا که تعذری نیست و تعذر ضمیر متصل بچند وجه ست یکی آنکه تقدیم ضمیر بر عامل از جهت غرضی از اغراض منظور
و متصور باشد چون ایاک نعبد و ایاک نستعین و اینجا مقصود از تقدیم تخصیص ست و باو جود تقدیم ضمیر بر عامل
اتصالش متعذر ست زیرا که متصل مثل تمامت قبل خود ست و تمامت در آخر آید و دراول و دوم فصل میان ضمیر و عامل
مقصود و باشد نحو ما ضربت الا انا و اینجا فصل از جهت انحصار ضمایر بیت ست در متکلم و اتصال منافی انفصال
و اما قوله **شعر** و ما ابالی اذا ما کنت جارتنا ان لا یجاورنا الاک دیار شناعت ست **سوم** آنکه عامل حذف کرده
باشند چون ایاک و الشر ای یقیک نفسک من الشر زیرا که اتصال لفظا مذکور بمحذوف ممتنع ست **چهارم** آنکه
عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زیدا جوابا چه اتصال چیزیکه ملفوظ ست بچیزیکه ملفوظ صورت نه بندد **پنجم** آنکه عامل ضمیر
حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون انا قائما زیرا که اگر متصل آرند استتارش در نحو زید ما هو قائما مضمر باید فائدت
متقدم اندکرست لازم آید میقال زید ما قائما باستتار ضمیر هم در حرف و این باطل ست لهذا امتناع اتصال ضمیر متکلم
و مخاطب بحرف پس مجمول بضمیر غائب ست تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر نباید
اتصالش متعذر نبود نحو انی مکرمک و انک مکرمی و ایاک و ایای **ششم** آنکه ضمیر مسند الیه صفت باشد و آن صفت
رصفت چیزی که غیر مرتفع ضمیر ست بود یعنی ضمیر مسند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد و آن
صفت نعت باحوال یا خبر یا صله چیزی و یکی غیر مرجع ضمیر ست بود نحو زید عمر و ضاربه هو چه اگر ضمیر را متصل آرند
و گویند مثلا زید عمر و ضاربه معلوم نشود که فاعل ضارب زیدست یا عمرو بلکه عمرو چونکه قریب ست لیاقت تر
دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود ست لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهرست آرند تا ازان
بی بمقصود برند و اما انفصال ضمیر در نحو هند زید ضاربته هی که اتصال ضمیر دران موجب التباس نیست
طرد اللباب ست **هفتم** آنکه مصدر مضاف بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمر بود نحو یعجبنی ضربک ایاه فزید
یعنی یعجبنی ظاهرا ضربک ایاه و در اینجا اتصال ضمیر فاعل باوجود فصل میان آن و عاملش بضمیر مفعول متعذرست اما و قتیکه
مصدر مضاف بسوی ضمیر فاعل باشد در مفعول اتصال و انفصال هر دو درست ست نحو یعجبنی

من ضربک وضربنی ایّاک وعجبت من ضربکم وضربکم ایّاه وبهرگاه دو ضمیر جمع شود میان آنها الف مرفوع نمود
ونیز ضمیر اعرف مقدم باشد در دوم هر دو واست یعنی خواه متصل آرند نحو اعطیتکه وخواه منفصل نحو اعطیتک ایّاه
واگر هر دو مساوی باشند یا اعرف غیر مقدم بود ناچار منفصل آرند وجوبا نحو اعطیته ایّاه واعطیته ایّاک وبه خصوصیت
اگر هر دو را متصل آرند در صورت مساوات امتناع دوئل در چیزیکه یکی نیز لازم یک کلمه است لازم آید واین اکثر موارد است
ونیز اگر یکی را از ان هر دو مقدم بر دیگری کنند ترجیح بلا مرجح ست ودر صورت تاخر ضمیر اعرف اگر متصل آرند مقدم
اضعف بر اقوی لازم آید واین نیز مکروه ست ودر مفعول دوم باب عملت ودو خبر کان واخواتش مختار الفصل
ست زیرا که در اصل خبر مبتدا بوده است وچون خبر معمول عامل منوی ست حقش آنکه منفصل آید مثال اول نحو
قوله شعر اخی حسبتک ایّاه وقد بلیت ۴ اخا جاهد مدرک بالامانی والاحن ۴ ومثال ثانی نحو کان زیدا
وکنت ایّاه ونظیر امثله چون این مذکورات شبیه بمفعول ست وحق مفعول الفصال گاهی متصل هم آید نحو حسبتک
حسبتنکه وکان زید قائما وکنته ۴ ونیز بعد لولا ضمیر مرفوع منفصل آید بشبیه بزیرا که بعد لولا مبتدا محذوف الخبر باشد
وحق الفصال نحو لولا انا لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انتن لولا هو
لولا هما لولا هم لولا هی لولا هن ۴ ودر بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاک لولاکما لولاکم
لولاکن لولاه لولاها لولاهما لولاهم لولاها لولاهن ۴ ودر بعضی صورت سیبویه لولا را حرف جاره گوید در
نزد اخفش ضمیر مجرور ست که موقع مرفوع واقع شده چنانکه در انا کانت وبعد عسی که فعل ناقص ست ضمیر متصل مرفوع
آید نحو عسیت عسینا عسیت عسیتا عسیتم عسیتن عسی عسیا عسوا عست عسینا عسین ودر بعضی
لغات منصوب آید نحو عساک عساکما عساکم عساک عساکن عساه عساها عساهما عساهم عساها
عساهن ۴ ودر بعضی وقت سیبویه عسی را محمول بر لعل گوید واخفش ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه
در لولا مذکور شد واستثنی ست هرگاه یای متکلم با فعل ناقص یا مضارع عسی که مجرد از نون اعرابی ست متصل شود واجب
که قبل یای ضمیر نون مکسور را بیفزایند یعنی نون وقایه گویند واگر نبود نحو ضربنی ودیگر نبود نحو ضربنی واین نون را که حرکت فعل بحالت خود
دارد نون وقایه گویند ودر مضارع عسی که با نون اعرابی ست هر دو درست ست تقول الزیدان یکرمانی ویکرماننی
وهمچنین ست در لدن وقد واخواتش نحو قدنی وقانی وکانی ولکنی بالحذف ولدنی وانی وکانی ولکننی بالاثبات
لیکن در فعل ترک مختارست والحاقش نادر وقول الحاتم للمراة التی منعته من الانفاق شعر ایجواد ما ات
هرّ لا یعقلنی ۴ اراهل ماترین او غیبلا محللا ۴ ودر لیت الحاقش مختار وترکش نادر چنانکه در قد وقط ومن وعن تقول
لیتنی وقدنی وقطنی ومنّی وعنّی واین کثیرست والماخذش وآن نادرست کقوله شعر کمنیة جابر اذ قال لیتنی
اصاولهٗ وانفد بعض مالی ۴ همبیرین قیاس ست حذف آن اورا باقی الفاظ وگاهی میان مبتدا وخبر واقع گردد

مبتدا و خبرست صیغه مرفوع منفصل آرند بر طبق مبتدا و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع بشرط آنکه خبر معرفه بود یا فعل من کذا نحو زید هو القائم و انا لنحن هم المفلحون و کنت انت الرقیب علیهم و زید هو افضل من عمرو و این صیغه ابصریان فصل نامند و کوفیان عماد و چون این کلمه از محض برای دفع التباس خبر بصفت آرند خلیل و اکثر بصریان حرف گویند زیرا که افاده معنی و غیر خود کند و نزد بعضی اسم ست و مبتدا و ما بعد خبر پس باعتبار مذهب اول در نحو کان زید هو القائم و علمت زیدا هو المنطلق و ما بعد آن منصوب آید و بنا بر مذهب ثانی مرفوع و گاه باشد که ضمیر مفرد قبل جمله خبریه که تفسیر وی ست واقع شود و آنرا امر معجی نامند نحو ربه رجلا و ملکه عشرین درهما در صورت تذکیر لفظ شان و در صورت تانیث لفظ قصه گویند و از اینجاست که این ابصریان ضمیر شان و قصه گویند و کوفیان ضمیر مجهول و آن گاهی متصل آید باز نحو انه زید قائم و مستتر نحو کان زید قائما و گهولة شعر اذا مت کان الناس صنفان شامت ، و آخر مثن بالذی کنت اصنع ، و گاهی منفصل نحو هو زید قائم ، و گاه باشد که در رجاء نصب حذف آنرا مستحسن دانند نحو شعر ان من یدخل الکنیسة یوما ، یلق فیها جاذرا و ظبیا و ای انه و این ضعیف ست مگر آنکه آن مفتوحه را مخفف کنند و در چنین صورت حذف ضمیر مذکور لازم و واجبست نحو قوله تعالی لتعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم ای انهم قد ابلغوا رسالات ربهم و ممکن هر گاه با آن ضمیر مذکر باشد بعد آن فعل مذکر آید و اکثر فی مقال انه قام زید و قال الفراء انها قام زید و هر گاه فعل مؤنث باشد تذکیر و تانیث ضمیر روا و در تانیث نحو یقال انه قامت هند و انها قامت هند دوم از اقسام مبنی اسمای اشاره ست و آن آنست که وضعش برای تعیین مشار الیه باشد و حاصل در اشاره آنست که مشار الیه شما را بنازه حسی باشد یعنی بحواس و اعضا نحو هذا زید و هذه امراة و گاهی در غیر حسی هم آید نحو ذالکم الله ربکم ، و اسم اشاره یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مذکر ست یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مؤنث و آن را چند لفظ ست ذا بالقصر و ذار بکسر الهمزه و ذائه بکسر الهاء بعد الهمزه و این برای واحد مذکر ست و ذان و ذین و این برای تثنیه آن ، و تا و تی و ذی و ذهی و ته و ذه و ته و ذه لیکون الهاء و این برای واحد مؤنث و تان و تین و این برای تثنیه آن و اولی بالقصر و اولاء بالمد و این برای جمع هر دو نوع اولاء و اولاء ذهبوا بالمد و القصر و کذا اولائه و تین و قال شعر ذم المنازل بعد منزلة اللوی ، و العیش بعد اولئک الایام ، و گاه باشد که دلالتش های تنبیه قبل آید چنانکه در اول جمله نحو هذا الذی کنتم به تستعجلون و هذه جهنم التی کنتم توعدون و گاهی در آخرش حرف خطاب زنند بجهت دلالت بر احوال مخاطب از تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع ذهبی و ذهبی و ته و ذه و ته و ذه و گاه نه در اول تغلب و تانیث که مشار الیه را ست حالت حسی یا مذکر ست یا مؤنث پس اگر مذکر ست آنرا سه حال ست واحد یا تثنیه یا جمع و اگر مؤنث ست آنرا نیز سه واحد یا تثنیه یا جمع پس بر این قیاس ست احوال مخاطب پس چون اول را در خطابی ضرب کنند سی شش لفظ حاصل شود صورته

کیف ذاکما الرجلان یا رجل کیف ذانکما الرجلان یا رجل کیف اولئکما الرجلان یا رجل کیف تیکما المرأة یا رجل کیف تانکما المرأتان یا رجل کیف
واین هر شش برای و احد مذکر است و کیف ذاکما الرجل یا رجلان کیف ذانکما الرجلان یا رجلان کیف اولئکما الرجلان یا رجلان کیف
تیکما المرأة یا رجلان کیف تانکما المرأتان یا رجلان کیف اولئک النساء یا رجلان واین هر شش برای تثنیه مذکر گویند
ذاکم الرجل یا رجال کیف ذانکم الرجلان یا رجال کیف اولئکم الرجال یا رجال کیف تیکم المرأة یا رجال کیف
تانکم المرأتان یا رجال کیف اولئکم النساء یا رجال واین هر شش برای جمع مذکر و کیف ذاکِ الرجل یا مرأة
کیف ذانک الرجلان یا مرأة کیف اولئک الرجال یا مرأة کیف تیک المرأة یا مرأة کیف تانک المرأتان
یا مرأة کیف اولئک النساء یا مرأة واین هر شش برای واحد مؤنث و کیف ذاکما الرجل یا مرأتان کیف
ذانکما الرجلان یا مرأتان کیف اولئکما الرجال یا مرأتان کیف تیکما المرأة یا مرأتان کیف تانکما المرأتان
یا مرأتان کیف اولئکما النساء یا مرأتان واین هر شش برای تثنیه مؤنث و کیف ذاکن الرجل یا نساء کیف
ذانکن الرجلان یا نساء کیف اولئکن الرجال یا نساء کیف تیکن المرأة یا نساء کیف تانکن المرأتان یا نساء
کیف اولئکن النساء یا نساء واین هر شش برای جمع مؤنث و در خالت نیز بسبیل قلت و در اوائل های
تنبیه اند نخوهنا ک و هاتیک و هاتاک و هنانک و هاتولئک و منه قوله شعر ابیت بنی غبراء لا ینکرونی
ولا اهل هذاک الطراف الممدد و دو گاه باشد که میان اسم اشاره و کاف خطاب لام را زائد کنند و آن در مفرد آید
در جمع که مقصود ست نخود ذلک و تلک و اولئک و در تثنی و اولا مقصوده و این لام را عوض ها گویند و از پی نیاورند که هم دو
جمع است و فلا یقال ذلک نحوهنالک و بنسبت هر اسم از اسماء اشاره که مقارن کاف و لام ست برای بعید آید
چنانکه ذاک و ذانک و تیک و اولئک مکسور النون مشدده و آنچه که مقارن کاف ست فقط برای متوسط و آنچه که مجرد از هر دو ست
برای قریب هذا هو المشهور اما بعضی اسم اشاره را برای قریب و بعید کویند فقط هر سه متوسط یعنی آنچه که مقارن کاف
و لام یا کاف ست فقط برای بعید آید و آنچه که مجرد از انهاست برای قریب و آنچه مجرد از هاست برای قریب
و گاه باشد که قریب را بعید منزله لبعده قرب و بعید را مسافت شمارند یعنی آنچه در مرتبه عالیست لبعیده که برای بعید آید
اشاره کنند اگرچه باعتبار مسافت قریب باشد نخود ذلک الکتاب لاریب فیه و آنچه در مرتبه دانی ست لقربه که برای قریب
قریب منزله الیگیرد اگرچه بعید باشد نحو هذا بتحویل لا تعطی احدا دیوشیده نماند که آنچه از صنایع اسماء اشاره که گویند
شنیدیم شتر برای مشار الیه غیر مکان آید و گاهی در مشار الیه مکان هم اما اسماء اشاره که غالبا برای مکان آید هنا ست
بضم ها و تخفیف نون و هنا تقدیم های تنبیه و این هر سه برای مکان قریب و هناک و هنالک برای متوسط و ثم بفتح
ها و تشدید میم و هناک بفتح الف و کسر ها مع تشدید النون و هنالک و آنچه برای بعید و گاهی در زمان نحو هنالک اتکل

المؤنث وکقوله شعر واذا الامور تعاظمت وتشابهت ۞ فهناک یعترفون این المفزع وتیز در تثنیت کہ گاہی در میان ہا تثنیہ واسم اشارہ بضمیر شان الیہ فصل کنند نحو ہا انا ذا وہا انتما ذان وہا انتم اولاء وہا انت ذہ وہا انتما تان وہا انتن اولاء وعلی ہذا القیاس وسوم از اقسام مبنی اسم موصول ست وآن آنست کہ خبر تمام از جملہ نباشد مگر بصلہ وبعائدی بسوی موصول یعنی اسم موصول تنہا نہ مسند واقع شود ونہ مسند الیہ مگر باجملہ کہ متصل بدان موصول باشد وباعائدی دران جملہ کہ راجع بموصول بود وآن جملہ را صلۂ موصول گویند وصلہ جملہ خبریہ آید وجوبًا فلا یقال جاءنی الذی اضربہ اولینہ قائمٌ او رحمہ اللہ وامّا قولہ شعر وانی لراجٍ نظرۃً قبل التی لعلّی وان شطّت نوًا ہا ازورہا ۞ ل ست کی قبل التی اقول فیہا لعلّی ازورہا وان بعدت جہۃ سفرہا یا اسم فاعل یا اسم مفعول وتخصیص بالف ولام موصول ست یقال جاءنی القائم وجاءنی المضروب ای جاءنی الذی قام وجاءنی الذی ضُرب وامّا قولہ ع انت بالحکم الرّضی حکمۃ شاہد ست وعائد موصول ضمیر غائب آید نحو جاءنی الذی اعطاک المال وانا حاتم الذی وہب الالوف ای مثل حاتم وانت الذی قتل زیدًا وگاہی بطریق تلکت وغیر تثنیہ غیر ضمیر مذکور ہم آید تنہا کہ موصول مؤخر اضمیری کہ متخبر عنہ ست باشد یعنی وقتیکہ مخبر عنہ ضمیر متکلم یا مخاطب بود وموصول کہ مخبر بہ ست مؤخر ازان شبہ کما فی قول امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ع انا الذی سمّتنی امی حیدرہ ۞ وفی قول الفرزدق شعر انت الذی تلوی الخنوف درو سہا ۞ الیک وللایتام انت طعامہا ۞ یقول انت الذی یتقا والخنوف الیک وانت طعام الایتام ای انک شدید علی القوی حمیم علی الضعیف وروا ست کہ عائد منصوب یا مجرور را کہ در غیر صلہ الف ولام ست حذف کنند نحو ہذا الذی نعبدُ للہ رسولًا ای نعبد اللہ ونقول لہ شعر لاترکنّ الی الامر الذی رکنت ۞ اہناۂ یعصر حین اضطرہا القدر ۞ ای رکنت الیہ ۞ اما حذف عائد یکہ در صلہ الف ولام ست نحو شعر ہا المستغفر الہوی محمود عاقبۃ ۞ وان اتبع لہ صفو ملا کدر ۞ التقدیر الذی استغفرہ الہوی محمود عاقبۃ وبمجنبین کم ست حذف عائد مرفوع نحو الذی حسن ای ہو حسن وایہم اشتد ای ہو اشتد وانستنیت کہ موصول با صلہ خود ونیز مبتدا اسم واحد ست وازینجاست کہ صلہ وبایجز صلہ مقدم ہم موصول نیاید فلا یقال جاءنی قام ابوہ الذی ولا جاءنی قام الذی ابوہ فی جاءنی الذی قام ابوہ وتیز تا وقتیکہ صلہ تمام نشود تابعی برائے موصول مذکور نشود فلا نحو زمرت بالذی اجمعین فی الدار ولا مررت بالضاربین اجمعین زیدًا وتیز صلہ را حذف نکنند مگر بطریق ندرت کقولہ شعر اصیب بہ رغائب لیکلاہا ۞ فعزّ علینا ان نُصابَ بہا ونعزّ ۞ ای عزّ علینا ان نصاب بہا ۞ وازجملہ اسم موصول آنہ ست وابن برائے مفرد مذکر آید ودران لغات ست آنہ الذی ننہ الیاء بکسرہ ومضمومہ ۞ والذ بحذف الیاء مع کسر الذال وسکونہا واللذان بتخفیف النون بکسرہ واین ہای تثنیہ مذکور حالت رفع ودر لغتی نونش مشدد ست ومجنبین ست اللذین نصبًا وجرًا امابصریان تشدید نون را دو غیر فی الف ولام ندانند

الذی

والاول هو الصحیح کما فی قی السبع ربنا ارنا الذین اضلانا بالتشدید والذین والذین برای جمع مذکر آید در هر سه احوال الا ما بعضی
در حالت رفع بواو گویند قال ابن مالک ونذر استشهد فی لغة علی یقولون نصر الزیدون آمنوا علی الذین کفروا
ومنه قوله شعر نحن الذون صبحوا الصباحا یوم النخیل غارة ملحاحا والا ولی بضم همزه والف مقصور
بر وزن علی والذین نیز برای جمع الذی ست لیکن ال مخصوص ست برای جمع مذکر عاقل ست وتای عام از تیکه برای
مذکر یا مانث یا مونث عاقل یا شیء یا غیر عاقل چنانکه تثنیه ومفرد آن وگاه باشد که نون جمع را حذف
کنند فالاول کقوله شعر انی کاتب انّ عمّی اللذا قتلا الملوک فکّکا الاغلالا ای اللذان والثانی
کقوله شعر ان الذی حانت بفلج دماؤهم هم القوم کلّ القوم یا اُمّ خالد ای ان الذین وهو التی
واین برای واحد مونث ست وزان تفعات ست اشاره الیها بکسور یا مضمومة وحذفها مع کسر الراء وسکونها
والثانیان واین برای تثنیه مونث در حالت رفع چنانکه اللتین در حالت نصب وجر واللواتی واللاتی تای توقیع
واللائی بهمزه قبل یا بتحتیه واللوات واللوات واللات واللاء بکسرات واللوا مقصورا ومدا واللای بالیا بکسورة وساکنة
واللاءات بهمزه میان ودو الف واینها الفاظ برای جمع مونث خاصة الا لفظ اللای که گاهی بطریق ندرت برای
جمع مذکر هم آمده شنیده شود نحو اهدیو دکه لفظ اللواتی از جمله الفاظ مذکور مخصوص ست برای جمع مونث ذات علم ست بخلاف
بعضی که آن را نیز شامل الفاظ مفرد وتثنیه آن برای عالم وغیر عالم گویند ونیز از جمله موصولات ست واو استعمالش
غالب در غیر عاقل ست نحو ما عندکم ینفد وما عند الله باق وگاهی در عاقل نحو والسماء وما بناها وهو این واین هند
ماست نحو اکرم من جاءک ونحو نهیتهم من شیء علی بطلنه ومنهم من شیء علی الصحة ومنهم من شیء علی الربح ودرین هر دو واحد
وتثنیه وجمع ومذکر ومونث یکسانست همچنین ست در ذو بمعنی الدمی ولغت طی کقوله شعر فان الماء
ماء ابی وجدی وبیری ذو حفرت وذو طویت ای التی حفرتها وطویتها وبعضی صیغه آنرا بحسب مقصود متغیر
گردانند یعنی برای مفرد مذکر ذوآرند وبرای تثنیه ذوا وبرای جمع ذوو او برای واحد مونث ذات برای تثنیه ذواتا
وبرای جمع ذوات ذای وذاتی وآیه یعنی الذی نحو اکرم تیم لمقیت وذا بعد ما استفهامیه نحو ماذا صنعت
والف ولام یعنی الذی نحو المرور بزید الذی لقیته وهذا ای استثنیت برمذهب کثر وانستثنیت کرا بر دو قسم ست آمیه
وحرفیه آمیه بر شش قسم آید اول موصوله چنانکه گذشت دوم استفهامیه یعنی ای شیء نحو ما عندک وما تلک بیمینک
یا موسی سوم شرطیه وآن دو قسم ست زمانیه نحو ایا تستقیموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم مدة استقامتهم لکم
وغیر زمانیه نحو ایا تضع اضع چهارم موصوفه واین نیز بر دو قسم ست موصوف محذوف نحو مررت بما معجب لک
ای شیء معجب لک دموصوف بجمله نحو ربما یود الذین کفروا ای رب شیء هو یود الذین کفروا وکقوله شعر ربما تکره النفوس من الامر له فرجة کحل العقال ای رب شیء تکرهه النفوس فرجه یعنی شیء واین در سبابا یه باب تعجب نحو ما احسن زیدا

ما
من
ای ماذا
ال تقسیم ما

ما مبتداست و ما بعد آن خبر مقدر یعنی ای شیء زید او ای نعم شیئاً هی هذا و تهیئة الاکثر و منهم
الزمخشری و اظهر من کلام سیبویه انها سعرفة تامة فالتقدیر نعم الشیء هی ای الصفات و سوم جائی باشد که در آن
از شخصی سبب اکتساب او و در امری سبب العمر او بود و مثلاً در امر کتابت گویند از زید اما ان یکتب ای من امر ان یکتب
یعنی زید از کتابت خلوق است این کتابت یا از کثرت و بسیاری او است ششم صفتیه و این برای تاکید تکریر آید نحو شیء ما
و اقصر منه ضربا ما + و حرفیه بر سه قسم است نافیه نحو ما ضربت زیدا و ما هذا بشرا + و مصدریه و این دو نوع است زمانی نحو اجلس
ما دام زید جالسا و القوا الله ما استطعتم و غیر زمانی نحو خالفت علیهم الارض بما رحبت و ذوقوا بما نسیتم لقاء یومکم هذا + و زائده
و این بر سه وجه آید کافه و آن بر سه نوع است کافه رفع و این متصل سه فعل باشد قل و کثر و طال نحو قلما قام زید و کافه
رفع و نصب و این بر ان و اخواتش آید نحو انما زید قائم و کافه بر دو این بحروف مختص و ظروف التصال پذیرد و کافه لفظ
شعر انما یحدث لنا خیر فی یوم مشهد + کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه + و حال شعر بنا بخن ما لا راک سمعا
اذا تاتی الکبت علی جملة + و غیر کافه نحو شتان ما زید و عمرو و ما خطیا تهم اغر فوا و من بر جیا قسم است موصوله چنانکه
گذشت و استفهامیه نحو من یقینا من مرد نام و شرطیه نحو من یعمل سوءا یجز به و موصوفه نحو شعر فکفی بنا فضلا
علی من غیرنا + حب النبی محمد ایانا + ای علی شخص غیرنا و آتی و آنچه مثل من است و بر چهار قسم مذکور یعنی موصوله
چنانکه گذشت و استفهامیه نحو ایکم زادته هذه ایمانا و شرطیه نحو ایا ما تدعوا فلا اسماء الحسنی + و موصوفه نحو یا ایها الرجل
و مررت بای معجب لک + و گاه باشد که صفت واقع شود نحو زید رجل ای کامل فی صفات الرجال +
و استثنیت که ائی و ایة از جمله موصولات معربست مگر وقتیکه موصول واقع شود و صدر صلهٔ آن محذوف
بود و در خصوصیت یعنی برضم باشد کقوله تعالی لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا ای هم اشد فامذهب
سیبویه آنا کوفیان و جماعتی از بصریان ای موصول انیز دانما معرب گویند صدر صلهٔ آن مذکور باشد یا محذوف +
همچنین ست اللذان و اللتان مذ و الطائیه یعنی معربی گویند فقیل جاءنی ذو ضربة و رایت ذا ضربة و مررت بذی
ضربتها کاه این در ستویه فی الاثبات و این جنی فی المحتسب و ذا صفت و وصیت یکی آنکه ما استفهامیست
و ذا موصول بمعنی الذی و جمله صفت صلهٔ آن و دیگر صورت ما استفهامیه ابتدا گویند و موصول با صلهٔ خبر باشد
و المعنی ای شیء الذی صفته دوم آنکه ما ذا بمعنی ای شیء ست و مفعول به فعل موخر واقع شده التقدیر ای
شیء صفت و چون بجوابان مطابقت جواب سوال انیز از اهم المرام انگارند لفظی که در جواب آید یا باعتبار وجه اول
مرفوع خواهد بود و باعتبار وجه دوم منصوب مثلاً اذا قیل ما ذا صفت یقال الاکرام بالرفع علی الاول و بالنصب علی الثانی
و دانستنیست که چون از جزء جمله باستعانت الذی و التی خبر دهند باید که کلمهٔ الذی را وصف کلام آرند و مبتدا قرار دهند
و بجای آنکه کلمهٔ الذی اختیار شد مطلوب تغییری آرند راجع بسوی الذی و آن اسم را از ضمیر مذکور موخر گردانند

ناخبر مبتدا باشد مثلاً و در ضربت زیداً گویند الذی ضربته زیدٌ و همچنین ست در الف و لام موصول لیکن چونکه صلهٔ آن
جز اسم فاعل و اسم مفعول دیگر نیاید اخبار بالف و لام از غیر جزء جملهٔ فعلیه که فعل او متصرف قبیست روا نبود و ازینجا
گوید اخبار از زید و نحو عسی یقوم الیوم ممتنع گویند زیرا که از علی اسم فاعل و اسم مفعول نیاید بیناکه و لعلم و لیس
و لیس و نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور حرفیکه معنیش از اسم فاعل و اسم مفعول مستفاد نشود نباشد مانند سین
سوف و حرف نفی و نحو آن فلا تخبر بالالف و اللام من زید فی جملة یقوم زیدٌ زیرا که گویند الضاربه انا زیدٌ یا شد
و این مفید معنی سین ست و نیز دانستنیست که در باب جواز اخبار سه شرط است تقدیر موصول و تاخیر اسم مخبر عنه و وضع
ضمیر راجع بسوی موصول بجای مخبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هر گاه یکی ازین شروط مفقود باشد اخبار بالذی
نیز ممتنع خواهد بود و ازینجاست که اخبار بالذی در تمامی اسمای واجب الصدر مثل ضمیر شان و اسمای استفهام مثل من
و نحو آن ممتنع ست زیرا که اگر ضمیر مو مثلاً در هو زیدٌ قائم و همچنین از أنتم في الدار خبر دهند گویند الذی هو زیدٌ قائم
هو الذی هو في الدار أنتم و این مبطل صدارت ضمیر شان و اسم استفهام ست و همچنین ممتنع ست در ظروف و مصادر
که بنابر ظرفیت و مصدریت لازم انقضیت نحو جاز یدٌ ذات مرة و نحو سبحان الله زیرا که تا خبر مخبر عنه و نقش خارجی
از موصول موجب تصرف در اسمای غیر متصرف فهیست و همچنین در حال و تمیز نحو جاز زیدٌ ضاحکاً و عندی عشرون
درهماً زیرا که اگر حال و تمیز را که واجب التنکیرست موخر گردانند و بجایش ضمیر زند و ضع معرفه بجای نکره لازم آید و این
ممنوع ست و همچنین در موصوف تنها یا در صفت تنها یعنی در مثل جاءني ضربتُ زيداً العاقل از زید بدون العاقل
یا از العاقل بدون زید اخبار روا نبود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته العاقل زیدٌ لازم آید که ضمیر موصوف
واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضربتُ زیداً آیا عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو
ممنوع و ناروا ست بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست ست فجاء الذی ضربتُ زیداً العاقل العاقل
و همچنین در مضاف بدون مضاف الیه و انبو و زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و اینها
درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جاءَ أخوهُ زیدٌ و همچنین در مصدر عامل بدون معمولش
درست نباشد زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند و گویند الذی عجبتُ منه الثوب دق القصّار اعمال ضمیر لازم آید و این ممنوع
ست بخلاف آنکه در مجموع عامل و معمول هر دو باشد نحو الذی عجبت منه دقّ القصّار الثوب و نحو آنکه مصدر غیر عامل
بود چون ضربةً در ضربتُ زیداً ضربةً فجاءَ الذی هو ضربتُ زیداً ضربةً و همچنین متعدد ست در ضمیر یکه راجع بسوی
کلمهٔ دیگر غیر الذی باشد مثلاً از زیدٌ ضربتُ اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربتهُ هو و در بعضورت اگر ضمیر متصل
راجع بسوی الذی باشد مبتدا بی عائد ماند و اگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد ماند و اما ضمیر منفصل چونکه مذکور
بعد تمامی صلهٔ ست راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که خارج از جزء ست و همچنین ست در اسمای

فائدہ

مشتمل بر ضمیر یکہ راجع بسوی غیر موصول ست بخورد زید ضربت غلامہ فائدہ باید دانست کہ ہر گاہ در حالت وقف استفہام بلفظ من از نکرہ باشد و آخرش حرف مد بر طبق حرکت نکرہ نہ کور بیفزایند مثلاً اذا قیل جاءنی رجل قلت منو ولو اذا قیل رایت رجلا قلت منا و اذا قیل مررت برجل قلت منی و این در صفر مذکور ست اما در غیر مصغر مذکور و آن چہ شئی مذکر و مونث و مجموع مذکر و مونث بود و مفرد و مونث بود و آخرش حرفی نیفزایند کہ دلالت بر احوال مسؤل عنہ کند فاذا قیل جانی رجلان و رایت رجلین و مررت برجلین قلت منان و منین و اذا قیل جاءنی رجال و رایت رجالا و مررت برجال قلت منون و منین و اذا قیل ذہبت امراتان و مررت بامراتین و اعرضت عن امراتین قلت منتان و منتین و اذا قیل جاءنی نساء قلت منات و اذا قیل جاءت امراۃ قلت منہ بالتسکین فی الکل و ہر گاہ استفہام بمن از معرفہ باشد در تمامی احوال معرفہ مذکور را بعین لفظ این مرفوع آرند مثلاً اذا قیل جاءنی الرجل و رایت الرجل و مررت بالرجل قلت من الرجل بالرفع فی الکل و بریں قیاس ست در علم و لغت تمیم اما اہل حجاز علی ما ہو الحرکت سابق آرند فاذا قیل جاءنی زید و رایت عمرا و مررت بکبر قلت من زید و من عمرا و من بکر و قال حکی سیبویہ الحکایۃ فی المعرفۃ قال فاذا قیل ذہبت معہم یقال مع منین نظرا الی ان المعرفۃ المذکورۃ مجملۃ عند السامع و اگر استفہام از نسبت باشد در اول من با لف و لام تعریف و در آخرش یای نسبت آرند مثلاً اذا قیل قام زید قلت ایّ یعنی ایّ شئی ست یا تفصی در وی ست کہ در اولش ہمزہ استفہام ہمراہ زند و بریں قیاس ست در مثنی و مجموع مذکر و مونث و ہر گاہ بلفظ ایّ استفہام از نکرہ باشد ایّ را باعراب اشکل حسب العمل عند یقال کنند کما اذا قیل لک مررت برجل قلت ایّ یا فتی و اذا قیل رایت رجلا قلت ایّا یا فتی و اذا قیل مررت برجل قلت ایّی یا فتی و در تثنیہ و جمع و تانیث بزیادت علامت دال مرسول عنہ یقال ایّان و ایّون و ایّین و ایّۃ و ایّات بالتسکین فی الکل و چون از معرفہ باشد بر ہر حال معرفہ مرفوع آید و بس چنانکہ در من، قال الفراء ایّ تعمل فیہ ما بعدہ و لا تعمل فیما قبلہ کقولہ لنعلم ایّ الحزبین احصی لما قبلہ و قال سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فنصبہ و قال الکسائی تقول لاضربن ایّہم فی الدار و لا یجوز ان تقول ضربت ایّہم فی الدار فرق بین الواقع و المنتظر چہارم از اقسام معنی اسامی افعال ست و آن اسمیت دال بر معنی امر یا ماضی چون صہ بمعنی اسکت و ہیہات بفتح التاء و کسرہا بمعنی بعد و اوّہ بضم الہمزۃ و کسر الفاء مشدد و تہ بمعنی اتضجرت و آوہ بفتح الہمزۃ و کسر الہاء ساکنۃ الواو بمعنی اتوجع ہذا مذہب الجمہور و اما ابن مالک فیجیز کون اسم الفعل بمعنی المضارع و یجعل اف بمعنی اتضجر و اوہ بمعنی اتوجع و یری ان سبب بناءہا لیس ذکر و ال مشابہتہا الحروف لملزوم النیابۃ عن الفعل و قال الرضی و یجوز ان یقال ان اسماء الافعال مبنیۃ لکونہا اسما لما اصلہ البناء و مطلق الفعل سوا یبقی علی ذلک الاصل کالماضی) و الامر او یخرج عنہ کالمضارع و اسماء افعال دو قسم ست بسیط و مرکب بسیط دو قسم ست یکی آنکہ صیغہ ارش سماعی باشد و قیاسی

اسماء الافعال

و دیگری آنکه مختلف فیه آنا انچه که مختلف فیه ست نزال ست بروزن فعال بالفتح بمعنی انزل و ترک بمعنی اترک و ضراب بمعنی اضرب و این لغت بنی تمیم ست و انچه از بنی تمیم ثابت شده و کتاب و متصرف فیه ست قیاسی گویند و در غیر مذکور سماعی چون بیار بمعنی بادرد و ادراک بمعنی اذرک و این هر دو از لغاتی مزید فیه ست بخلاف ذهب و امثال و فرق قارّ بمعنی قرّ قراری بمعنی قرّ و عاع بمعنی عرّ عراى العبد العُرعُرة و آن بانیچه طفلان ست و این از رباعی مجرد بخلاف مبرد که مطلقاً سماعی گوید و آن بینی بر کسر ست و بنواسد بر فتح گوید و بمحنین ست فعال مصدر معرفه چون فجار بمعنی الفجرة و فعال صفت مؤنث در حالت مذ چون یا فساق بمعنی یا فاسقة تقدیر اگر هر دو مشابه بفعال امری ست عدلاً و زناً یعنی چنانکه نزال ترک معدول از انزل و انرک ست همچنان فجار و فساق نیز معدول از فجرة و فاسقة ست و میزر بن قیاس ست فعال که از اعلام مؤنث بود و زوال عجابعام از نیکو و آخرش الف باشد چون حضار و سفار یا نه چون حذام و قطام اما بتمیم غیر ذی الرای المعرب غیر متصرف گویند و فاقاً و ذی الرای المعضی معرب و معضی بنی و انچه که صیغه آن سماعی ست بر سه قسم ست ثنائی ثلاثی اربعی اول چون بع بمعنی اکفف و صه بمعنی اسکت و گاه باشد که با لبس کسر اید مبنون و غیر منون نحو صه و صه و صه و صه و یقال صاه بالالف بین الصاد و الهاء و الهاء ساکنة و ها بمعنی خذ و لقا ها بهمزه و رواست که و ما خرش حرف خطاب آرند نحو هاک هاکما هاکم هاک هاکن و هامک هامکما هامکم هامکن و ثلثه و وقط بفتح القاف و سکون الدال و الظاء بمعنی کفی یقال قدزیداً درهم و قط عبد الله دینار و ثانی چون بله بفتح الباء و کسر الهاء و فتحها بمعنی دع نحو له زیداً و گاهی بمعنی مصدر آید نحو له زید و لهک کذا ای ترک زید و له کذا و در صورت مضاف آید در روی ابو زید فیه القلب اذا کان مصدر نحو سهل زیدو ذکر ها ابو الحسن فی حروف الجر فی الاستثناء نحو قام القوم لله زیدو زعم الدینوری انها من ادوات الاستثناء یقول قام القوم لله زیداً کما قام القوم الا زیداً و بعد بفتح العین و الدال بمعنی سهل و بعد بفتح الباء و الدال بمعنی اسرع و ایر بکسر الباء بمعنی حدث و گاه باشد که منون آرند فیقال ایر ای حدث حدیثاً ما و ایها بکسر الهمزة و فتح الهاء منوناً بمعنی کفف و ایها بفتح الهمزة بمعنی بعد و ایها بالفتح ای الزم و آیت و ویت بفتح الهمزة و التاء بمعنی عجبت و حب بالفتح و ضم الباء بمعنی کفی یقال حبک درهم و ثالث چون رویدبضم الراء و فتح الواو و الدال بمعنی امهل و گاهی بمعنی مصدر آید نحو رویدک زیداً ای امهلهم رویداً و آمین بمعنی استجب و هیهات بکسر المیم بمعنی فرق و لیس یقول فی جواب من قال لک القی عندک فتی و هیهات بمعنی بعد و شتان بمعنی سرع و شتان بمعنی افترق و لیان بضم الباء بمعنی لطف و مرکب دو قسم ست مرکب از جار و مجرور و مرکب از غیر مذکور اول چون علیک بمعنی الزم نحو علیک زیداً و علیک بزید ای الزمه و علی بمعنی الزم یقول علی زیداً ای الزمه و الیک بمعنی تنح و زعم الکوفیون انه بعدی فیقول الیک زیداً ای امتنک زیداً و عندک بمعنی خذ و قد اخذ نحو عندک زیداً

وعندک بایزید ولدک بمعنی خذ نحوک بکاف یزید دونک بمعنی خذه تأخر وراءک امهل تأخر وامک بمعنی تقدم ومکانک بمعنی اثبت
وبعدک بمعنی تأخر وقدامی چون بکم بفتح الباء بمعنی تعال بمعنی بیا وآن مرکب از ہای تنبیه وکاف آمد از لغة اهل الحجاز
ای جمعه پس الف آنرا از جهت کثرت استعمال حذف کردند وہر دو را اسم واحد گردانیدند ومبنی بر فتحه وحکی الجرمی
عن بعض تمیم فیها الکسر وذکر فی البسیط ان منهم من قال لیست مرکبة ولکم در ہر حال بلفظ واحد مذکر آیند ومؤنث
حجازا ما نجد بان صیغه اش را بالطبق مخاطب متغیر گردانند یقولون فی التثنیة بکما وفی الجمع المذکر بکموا وفی الواحد
المؤنث بکی وفی الجمع بکن وعن ابی عمرو انه یسمع العرب یقولون بکمین بالنون بکسر المیم مشدوده وزیاده الیاء
الساکنة قبل نون الاناث وفی النهایة ومن النحویین من یقول بکمین بفتح المیم مشدوده وہرگاه در آخرش نون نباشد
آرند گویند بکمن یا رجل بفتح المیم بکمین یا مرأة بکسر المیم وبکمان یا رجلان او یا امرأتان وبکمن یا رجال بضم المیم بکمان
بالنون وگاه باشد که موصول بلام آید نحو بکم لک وبکم لکما وبکم لکم وبکم لکن واین لام را لام اعلام گویند
وکاف را کاف خطاب چنانکه در ذلک وہر گاہی متعدی آید قال الله تعالی هلم شهداءکم ای احضروهم وحکی
الاصمعی هلم قد اشتوا منها فعلا وہی مرکبة فیقال للرجل هلم کم الی کذا فیقول لا اهلم بفتح الهمزة والهاء وضم
اللام وفتح المیم مشدده ویقول ایضا الام اهلم وقال الجوہری اذا قال لک بکم کذا وکذا قلت لا اهلکه ای لا اطیقه
انتهی وهلم بمعنی آیت وہیر کب ست از مبنی آمل ودل بمعنی عجل وقیل بمعنی قرب وہر دو بنزد مبنی بر فتحه ست مثل خمسة
عشر وگاه باشد که در آخرش نون آرند نحو هلمن بلا وقد تخفف فیقال هلم وہرگاہی بجای هل علی ہ رند نحو هلموا علی
الصلوة وحکی ابو زید حیهلک بکاف الخطاب وہ پوشیده نماند که اسماء افعال را در کلام محلی از اعراب نباشد
زیرا که بجای فعل امر واقع شده اند بنا بر اختیار البعض وتسمیه صاحب الکافی الی الجمهور ایضا والبعض الاخر بنا بر مقتضیه
منصوب محلی گویند قال الرضی ولیس بشیء اذ لو کانت کذلک لکانت الافعال قبلها مقدرة فلم تکن قائمة
مقام الفعل فلم تکن مبنیة وبعضی بنا بر ابتدا مرفوع محلی گویند وہمی باید که بعد آنست قائم مقام خبر ظاہر باشد نحو
ہیهات زید یا مضمر نحو هیهات هو ونیز تمامی اسمای افعال معرفه است مگر آنکه تنوین پذیرد وچون منون باشد نکره است
والاسم معرفة نحو صه ومه ای اسکت سکوتا تاما او اسکتا السکوت وہ معمولش بمقدم مران نباشد فلا یقال زیدا
علیک ولا زیدا ارید بخلاف کسائی که جائز داند واما قولها

شعر یا ایها الماتح دلوی دونکا انی رأیت الناس یحمدونکا

بحذف مفسرست ای دونک دلو وہرگاه مفعولش ضمیر غایب یا متکلم باشد بالاتصال والانفصال
برود آید یقال علیه علیک ایاه علیکنی وعلیک یای وہرگاه ضمیر مخاطب بالانفصال آید فقط نحو علیک
ایاک یا بالتصال بلفظ نفس نحو علیک نفسک وہیچ اسماء اصوات ست وآن لفظی باشد که آن را انسان لطرق
حکایت صوت حیوانی یا صوت چیزی دیگر یا بجهت دعای حیوانی یا زجر آن تلفظ در آرد چون غاق آواز زاغ

الاصوات

دمار آواز آهو و شیهب بالکسر آواز لبهای شتر وقت آب خوردن و طق آواز کبک و ارد وقوع سگ و آید وقت آواز
شمشیر و تحمحم شدة الحر و خفقفا برای زنانیدن شتر و حیدع بکسر الهاء و فتح الدال و سکون العین برای استفادة کردن شتر
چون برمد و هاء برای اسپ و شکیه برای علف طلبیدن و هلا برای زجر اسپ و عدس بالتحریک برای زجر خر و هیش و هیچ
برای زجر گوسپند و قال قطرب یقال ذلک للرجل اذا زجرته و حاجتک و هجا هجا و استنشیت ماء اسامی اصوات
را چونکه بعد عدم ترکب شتابد بجز نعت مبنی نمود و نیابش بر کسر ست اگر تلاقی ساکنین لازم وسط باشد چون غاق شیهب
و الابر سکون چون طق و هیدع و در بعضی الفاظ فتحه هم مروی ست چون بخ بخ و فی الحدیث صه و انکار اصوت
الحکی تلمیحا ساکن الاوسط کسرت آخره للاتقاء الساکنین و لم تنونه ان اردت المعرفة و ان نکرت نونت تقول
قال الغراب غاقٍ و قال البحر طاقٍ و قال العراق مارمه بالمعرفة معناه قال هذا الصوت بعینه و ان نکرت نونت
فقلت غاقٍ و طاقٍ و مارمٍ و المعنی قال صوتا یحکیه هذا انتهی ۱۲ و چیزیا مه دانست که محکی هرچند بحسب صدور از
حیوانات عجم و جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه محتاج بنقل آن شد مذوار اداش بعینه متعسر از صوت بسهلی
خارج نمود به بنا بر حکایت که مرکب از حروف صحیح ست قرار داده مذکر تا حکایت محکی مطابق باشد و نیز ذکر و تعدادش در عداد
اسامی نحوی بطریق مجازیست و الا لفظیکه دال بر جمع بر چیزی نباشد چگونه اسم خواهد بود کما لا یخفی ۱۲ شنشم مرکبات ست و آن آنچه
را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و مسمای آنها نسبت بتوپس جزئی از مرکب مذکور اگر صوت ست باشد سمیه بلفظویه
آنرش اینست المنتقش ساکنین کسور آمد و آخر جزء اول از بهت وقوع آن در وسط کلمه مبنی فتح که اخف الحرکات
و اگر نباشد و صوت نباشد و خصوصیت اگر متضمن حرف عطفیت مثل ثلثة عشر و حادی عشر مبنی و مفتوح آمد و اکثر
اگرچه مضاف باشد یا بدخول لام تعریف نخواهد چه جزء ثانی گاهی گاهی مفتوح آمد و لیس سبب
حذف نون مشابهة اضافیت معرب آید و فاقا و الاخر اول مبنی بر فتح ست و جزء ثانی معرب غیر منصرف بر مذهب
صحیح نحویان جاءنی بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول را منصرف مضاف
دوم را غیر منصرف مضاف الیه فیقال جاءنی بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک و بعضی هر دو را غیر منصرف
یعنی اول را منصرف مضاف ثانی را منصرف مضاف الیه یقول هذا بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک
بجر الثانی و تنوینه فی الاحوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را مبنی بر فتحه گویند و این بسیار نادرست و بدانستیت
که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد جزء آخرش معرب آید بر اصح و قال الرضی ان الا فصح فی خمسة عشر و نحوه علما
مراعاة الفهار الاول ۱۲ هفتم کنایات ست و کنایه در اصل پوشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کردن چیزی
معین بلفظیکه صراحة بران چیز دلالت نکند بغرضی از اغراض مثل ابهام بر سامع و نحو آن و مراد از کنایه اینجا مکنی به است
یعنی آنچیزیکه بدان تعبیر کنند و الا تنوین صریح بر مکنی عنه نباشد نه معنی مصدری و انستیت که چون الفاظش کثیر غیر محصور

اگر بعد کم فعل واقع شود آن فعل ضمیری متعلق ضمیری عمل کرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق عمل فعل
چون کم رجلاً ضربت وکم درهماً اعطیت وکم یوم صمت وکم ضربةً ضربت وکم جلسة جلست والا مجرور اگر بعد حروف
جر یا مضاف ست چنانکه گذشت والا مرفوع ابتدائیت اگر ظرف نبود چون کم رجلاً اخوک وکم درهم مالی
یا الا بجر بیت چون کم یوماً سفرک وکم شهر سفری، و استثنیت که وجوه اعراب از رفع و نصب و جر که در کم میتوان کرد
گردید و اسمای استفهام و شرط که مکن وما وای وأین وأنی و متی ست نیز جاری و جائز ست یعنی ادعضی
همه و بعضی بعض و در اذا هم و این مختص بشرط ست و در کیف و أیان این مختص باستفهام پس در من وما
استفهامیه هر سه وجه اول درست آید و فاقاً یعنی نصب بخوض ضربت و اصنعت و جر بخوض مررت و
غلام من ضربت و بجاریة من مررت و اصل با قلعت و رفع بابتدا نحو من ضربته و ما صنعته و این بشرط ست و گاهی مرفوع
بخبریت نیز آید بخوض انت و ما و نیک آید بعضی رفع آن بخبریت روا ندارند و من و ما را در ترکیب مذکور مرفوع بابتدا گویند
و مجیئین ست شرطیه لیکن چونکه اسمای شرط خبر واقع نشود و مرفوع بخبریت نباشد و فاقاً نصب بخوض تضرب اضرب
و ابتصنع اصنع و جر بخوض بمن تمر أمر و بغلام من تضرب اضرب و بجاریة من تضرب اضرب و بکل ما تصنع اصنع و رفع بخوض یا تنی
فهو کریم و ما تفعلوا من خیر یجزوه عند الله بدانکه گوید ان لازم الظرفیت ست مثل أین و انی و متی و اذا و
کیف و أیان منصوب بظرفیت آید چون أین ذهب یا مجرور بحار بخوض من أین جئت و نزد بعضی اذا لازم
الظرفیت نیست بلکه گاهی اسم صریح واقع شود و در بحوث مرفوع بابتدا خواهد بود چون اذا الیوم زید اذا آذا الیوم
عمرو ای وقت قیام زید وقت قعود عمرو و قال الرضی و ما هو لازم الظرفیة یرد بقع فی الاستفهام مجازاً بتوسع
انتصاب علی الظرفیة فاذا کان خبر مبتدا نحو متی محمد ک بغلام، و در ای همه وجوه آید نصب چون ای یوم
ضربت و جر بخوض بایهم مررت و رفع بابتدا نحو ایهم قائم و بالخبریه بخوانی وقت مجیئک ای انی وقت کان مجیئک
و اینما ای با وجود اتصالش بظرفیت مرفوع محلیت بنا بر خبریت و باید دانست هر جا که کم استفهامیه و خبریه
هر دو درست آید در نیز بمیزش متحمل الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول فرزدق ست شعر کم عمة لک
یا جریر و خالة فدعا علقمة هلی عشاری، سه وجه ست یکی آنکه لفظ عمة و خالة را ممیز گویند و منصوب خوانند
و در نصورت کم استفهامیه ست یعنی ای جریر چند عمة و خالة ترا مستند مدح و دست که دو شصد داند در صورت
مانائهای مراد این استفهام بطرز تحقیر ست دوم آنکه لفظ عمة و خالة را ممیز گویند و مجرور خوانند و در نصورت
کم خبریه باشد یعنی بسیار عمة و خالة ترا مستند سوم آنکه مرفوع خوانند و مبتدا گویند و خبرش کم ست و ممیز کم محذوف
التقدیر کم امراة عمتاک و خالتاک و برین تقدیر کم استفهامیه و خبریه هر دو تواند شد و گاه باشد که عند الضمیر
تمیز کم را استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند نحو کم مالک و کم لی ای کم در هما مالک و کم دینار لی بنهتم

از اقسام سبعیات ظروف سه دوات ست واز اقسام سماعی جهات ستّه وقتیکه مضاف الیه انها از لفظ محذوف
و در معنی مراد باشد و انرا الفاظ ست قبل و بعد و فوق و تحت و قدّام و خلف و در کار و امام و اسفل و دون و
اول و من علُ بضم اللام و من علَو با لفتح و ضم الواو پوشیده نماند که حذف مضاف الیه از جهات مذکور بطریق
سماع ست نه بطریق قیاس اطراد بسر حدی که قطع اضافت انهمی از اسماء مسموع نشود بمجرد توافق معنی بقیاس بر
جهات مذکور در قطع اضافتش مبادرت نکنند و از نجاست که نحویین و شمال را که قطع اضافتش مسموع نیست
از ظروف سبعیه نشمارند و چون جهات مذکور از مضاف الیه مقطوع شود مبنی بغایات گردد و مبنی ضم تا دلیل باشد
بر حذف جزو قوی که مضاف الیه ست یُقال جئتُ زیدٌ و کان من قبلُ یُغنینی و جئتُه من علُ البئیرِ و من علَ
او من علُو لیکن چون ضمه بر واو ثقیل ست بنای علو بر فتح یا بر کسره هم درست ست اما بر گاه مضاف الیه انها مذکور
یا محذوف نسیاً منسیاً باشد معرب آید و گاهی بر سبیل قلت عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آرند کما فی
قوله شعر فساغ لی الشراب و کنتُ قبلاً * اکاد اغصّ بالماء القراح * و یُقال اُبدًا به اَوّلاً و نزد بعضی ظروف
مذکور را در تصورت متضمن معنی اضافت نگویند پس معرب باشد فمعنی کنتُ قبلاً ای قدیماً و اُبدًا به اَوّلاً ای مُعدًّا
و حکم غیر بعد پس بالا حکم ظروف مذکور ست اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جاءنی زیدٌ لیس غیرُ
و افعل هذا لا غیرُ و منه قوله شعر ابا یه تجوا عنهُ قومٌ فورّبنا * لغیر عمل استغلتَ لا غیرُ تسألُ * و امثلهٔ ابن مالک
فی باب القسم من شرح التسهیل و قال ابن هشام و قولهم لا غیرُ بالرفع و یُقال قبضتُ عشرةً لیس غیرُ بالفتح من غیر
تنوین علی اضمار الاسم و حذف المضاف الیه لفظاً و نیّةً بقیّته انتهی و میخواهیم بست لفظ حسب نحو افعل هذا حسبُ
و المراد افعل هذا لا غیرُ * و نیز از جمله ظروف مبنیات ست لفظ حیثُ و آن همچنین بر ضم آید بدان جهت که مضاف بسوی
جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلا او اما فتحت نحو اجلس حیثُ زیدٌ جالسٌ و هم حیثُ تمام زیدٌ منویر یوع نسبت
را بر فتح گوید و بعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو حارث که معرب گویند و ابن سیده و اجلس حوثُ بالواو گوید و
قال اللحیانی هی لغة طی و حیث برای مکان ست و قال الاخفش قد تردد للزمان و گاهی بطریق ندرت
مضاف بسوی مفرد آید کقوله شعر و نحن سقینا الموت بالنبل معقلا * و قد کان منکم حیثُ لی العمائم * و
ای و قد کان منکم محل رؤسکم رفیعة و غرازة و در تصورت نیز مبنی بر ضم آید بر اکثر چنانکه گذشت و بعضی نظر بزوال
سبب بنا معرب گویند و منه قوله شعر اما تری حیثُ سهیل طالعا * نجمًا یضیء کالشهاب ساطعا * و
بفتح تا حیث و نقض سهیل * و هر گاه حیث متصل با کافه گردد گاهی شرط باشد پس فعل را بجزم کند نحو حیثما تقعد
و قعد و اذًا و آن برای استقبال ست اگرچه بر شی نباشد نحو قوله شعر والنفس راغبةٌ اذا رغّبتها * و اذا تُرَدُّ
الی قلیل تقنع * و گاهی برای تعلیل آید کما فی قوله تعالی ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم

عکسیله وگاهی برای استمرار زمان نحو واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون
یعنی هذا دابهم وعادتهم المستمرة واذا تضمن معنی شرط باشد ولهذا بعد ش بمنزله فعل آید ودر جواب
اذا جاء نی زید اکرمته الیوم وبعضی وقوع فعل را بعد اذا نه طلبیه واجب گویند وازینجاست که در نحو اذا السماء انشقت
را فاعل فعل محذوف بشرط التفسیر گویند تقدیره اذا انشقت السماء انشقت وگاهی محض برای ظرف آید نحو
واللیل اذا یغشی واتینک اذا عزت الشمس وگاهی برای مفاجات در خصوصیت معنی ظرف مکان باشد نحو
مبرد وبمعنی ظرف زمان بر مذهب زجاج والسنتیت که اذا فجائیه در مفتتح کلام واقع نشود ونیز بعد آن جمله
اسمیه آید لزوماً نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسد واقف وبواسطه که در خصوصیت اخیر بر
مذهب مبرد اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فبا لحضرة الاسد نه بر مذهب زجاج زیرا که ظرف زمان غیر
از جثه واقع نشود مگر آنکه مضاف را محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد ویقال خرجت فاذا زید
جالس او جالسا فالرفع علی الخبریة والنصب علی الحالیة والخبر اذا ان قیل انها مکان والظرف محذوف واذ
وآن برای زمان خاصیت اگرچه بر مضارع باشد وبعد اذا جمله فعلیه مع جمله اسمیه قال الله تعالی ان
لا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار
اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا وگاهی برای تعلیل نحو شعر
امیمة لا تجزعی فان منیتی اذا ما رأوها تقرع العظم یسلم
وگاهی برای تقلیل فقط نحو اذا عادة الله نعتهم اذا ما تمرین وگاهی مشتمل بشرط آید نحو
سیبویه وانتظاره ابن مالک وبعضی تعلیلیه را حرفی گویند نه اسمی وگاهی برای مفاجات آید بشرط که در جواب
بینا یا بینما واقع شود نحو بینا انا جالس اذا قبل زید وبینما نحن متحدثون اذ قمر عمرو من مکانه یا مکافئه اتصال امر
بمعنی شرط باشد نحو اذا تقعد اقعد وانستنیت که چون اذ او اذا فجائیه باشد عامل فعل مقدر مشتق از لفظ
مفاجات ست ودر غیر مفاجات ابتدا یا فعل ونحو آن ولما بمعنی اذ وقتیکه مضاف بسوی فعل ماضی باشد لفظا
نحو لما جاءهم وا کرمته ومعنی نحو لما لم یجئ زید لم اهنه وقوله شعر قول لعبد لما یقارنا هو نحن بوادی عبد
شمس وهاشم وشاذ ضروری تقدیره لما وقعت اتی فقط یقارنا قلت لعبد الله ثم نحن اذ ذاک بوادی
عبد شمس وعامل لما جواب وی ست مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت
الجب واوحینا الیه ای فعلنا ما اجمعوا علیه ودر خصوصیت اوحینا معطوف بر جواب محذوف باشد وان مذهب
بصریان است اما کوفیان اوحینا را جواب لما گویند واو را زائده وجوابش بمنزله فعل ماضی آید چنانکه مذکور شد وگاهی
جمله اسمیه مقارن با اذا فجائیه نحو فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون یا مقارن بفا نحو فلما نجاهم الی البر فمنهم مقتصد
وگاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط هذا ما صرح به ابن مالک

فی التسهیل قال اذا دلّ علی الماضی فعلٌ ماضٍ فهی ظرف بمعنی اذ وفیه معنی الشرط انتهی وسیبویه لم یذکر حرفیه گوید که همه
دالّ اند وبین بفتح النون وبین هر دو برای سکون ست استفهامیه باشد نحو انی لک هذا ولو فائین مذهبون یا شرطیه
نحو ان تکن کذا کن وبین تعلیل لیکن انی گاهی بمعنی کیف نیز آید نحو انی زیدای کیف زید وگاهی بمعنی متی چون
انی القتال ای متی القتال ومتی گاهی برای زمان آید یعنی استفهام باشد نحو متی نصر الله یا یعنی شرط نحو متی اضع
العمامة تعرفونی، وحتین ست ایّان در استفهام فقط نحو ایّان یوم الدین بفتح همزه ونون در اکثر مخالف ایان
بعضی که همزه اش المکسور گوید چنانکه بعضی نون را هم لکن ایّان مختص زمان مستقبل ست ومتی عام از انکه مستقبل
باشد یا ماضی یا حال بزرگ مر به ابن الک والوجیان وفی الایضاح انها للزمان وکذا فی المفتاح ومثلثه بایّان
ندومند وجیت وغیر استعمالش در مواضع مظانم آید فلا یقال ایّان قیام زید بخلاف متی که درست واز جمله ظروف ست مبنی مذکر
ومندست واین هر دو گاهی بمعنی اول مدت باشد ودر منصوبت بعد آن سفر دو معرفه آید حقیقةً چون ما رأیته مذ یوم
یوم الجمعة یا حکماً چون ما رأیته مذ یومین لقیتنی فیه گاهی بمعنی جمیع مدت ودر منصوبت بعد آن هر زمانیکه متصوب خود باشد ومنفرد باشد یا تثنیه
یا جمع نحو ما رأیته مذ او منذ یومٌ او یومان او ثلثة ایام وگاه باشد که بعد مذ ومنذ مصدر واقع شود وگاهی فعل گاهی
آن مفتوحه مشدده باشد یا مخففه وگاهی بسبیل قلت جمله آمیه هم ودرین هر صورتها مضاف مقدر خواهد بود آن
نه ظرف باشد یقال ما خرجت مذ او منذ ذهب ما خرجت مذ او منذ ذهبت وما خرجت مذ او منذ انک
ذاهب وما خرجت مذ او منذان ذهبت وما خرجت مذ او منذ زیدٌ مسافر بتقدیر مذ زمان ذهابک وعلی هذا
القیاس فی البواقی، واستثنیت که جمهور مذ ومنذ را بمعنی اول مدت باشد یعنی جمیع مدت چون اسم
لدی ولدن مضاف ست مبتدا گویند وما بعدش را خبر ونزد زجاج بعکس ست وآر جمله ظروف مبنیه لدی ست بفتح
اول مقصود اگر معنی عند وهمچنین ست لدن بفتح اول وضم دوم وسکون سوم ودران لغات ست لدن
بضم اول ونافی وسکون ثالث ولدن بالحرکت وسکون آخر ولدن بفتح اول وکسر دوم وسکون آخر و
لدن بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم ولدن بضم اول وسکون دوم وکسر آخر ولدن بفتح اول وسکون دوم
ولدن بضم اول وسکون دوم ولدن بفتح اول وضم دوم لکن در لدی ولدن حضور شرط ست بخلاف عند که قائم
ازین مثلاً اگر مال حضور زید باشد یا در خزانه او بهر دو صورت گویند المال عندزید بخلاف لدی ولدن که
چیزو صورت حضور روا نبود وچون بعضی لغات لدن از جهت قلت حروف مشابه بموضع حرف ست تمامی
را در بنا محمول بران نمودند وما بعد لدی ولدن را باضافت مجرور آرند لفظاً چون خرجت من لدن زید والمال
لدی زید وتقدیراً چون جیئت لدن انت قائم ولدی سالتنی ودر لفظ غدوه وسحر چون بعد لدن آید
نصب هم درست وهرگاه لدن ولدی مضاف بسوی مضمر باشد نون لدن لازم گردد والف لدی

یا فقال لدته ولدنک ولدته ولدتک ولا یقال لده ولدک ولداه ولداک وقال الرضی وقد حکی سیبویه عن الخلیل
عن قوم من العرب لداک والاک وعلاک انتهی وشرط بفتح اول وضم ثانی شنیده زاد این افصح لغات ست قط
وگاهی بضم اول هم آمده وگاهی بفتح اول وسکون دوم وگاهی بضم اول ودوم وگاهی بضم
اول وسکون دوم وآن برای استغراق زمان ماضی منفی ست چون ما فعلته قط وأما قول العامة لا افعله قط فهو
لحن وبنایش از جهت تضمن معنی مدت والی ست نزد اکثر معنی مثال چنین باشد ما فعلته مدة خلقت الی الآن وعوض عوض
بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم وآن برای استغراق زمان مستقبل منفی آید نحو لا افعله عوض یعنی نخواهم داد او را
گاهی وبنایش از جهت قطع اضافت چنانکه قبل وبعد از نیجاست که چون مضاف الیه آن مذکور شود معرب
گردد وگفته لا افعله عوض العائضین کما یقال لا اخلعه وهر الداهرین والآن بفتح النون وآخرین برای زمان حاضر الآن
آمده ودر وجه بنایش اقوال مختلفه است قبل متضمن معنی لام تعریف ست چنانکه امس ودر خصوصیت لام را که موجود ست
در آنکه گوینده لام تعریف واین مذهب ابو علی فارسی ست وقیل متضمن معنی اشاره ست زیرا که معنی الآن هذا الوقت ست
واین مذهب زجاج وقیل مشابهت بحرف معنی چنانکه حروف ملازم وضع واحد ست وتغیر وتبدل نپذیرند همچنین
لفظ الآن که گاهی مجرد از معنی تعریف بنا یابد واین مذهب سیرافی ست والتفصیت هر گاه ظرفی از ظروف غیر
مبنیه مضاف بسوی جمله یا کلمه اذا باشد رواست که مبنی بر فتح آید از جهت خفت نحو یومئذ بفتح الصاد وتنوین عوض
ومن خزی یومئذ فی محل قرا بالفتح وتنوین ست لفظ اذ معنی علامت قوی که مضاف بسوی جمله باشد فعلیه الآیة
واین بیشتر ست چون آیة یقوم زید او قام عمرو او آمیه واین کمتر ست نحو آیة زید قائم ولفظ مثل وغیر هر گاه قبل ما مثل وغیر
یا ان مفتوحه مشدد یا مخفف واقع شود نحو قیامی مثل ما قام زید وقیامی مثل ان یقوم زید وقیامی مثل انک کیف
قائم وبرین قیاست غیر وتیز از جمله اسامی مبنیات ست کیف وآن مبنی بر فتح آید ودر محل استفهام
از حال وخبری یقال کیف زید ای علی ای حال من الاحوال وگاهی فای از اخر حذف کنند چنانکه فای سوق
فیقال کی انت فی کیف انت کما یقال سوقعل فی سوف افعل ومنه قوله شعر کی یحبونی الی سلمی وما
ثیرت قتلاکم ولظی الهیجا بقصطرمها کی کیف یحبونی وکیف مرفوع محلی ست بر خبریت اگر بعدش مبتدا واقع
شود نحو کیف انت ومنصوب بر حالیت اگر بعدش فعل نحو کیف جئت ای علی ای حال جئت ارکبا او راجلا وگاهی برای شرط آید ودر یصورت بعدش دو فعل غیر مجزوم متفق المعنی واللفظ خواهد بود نحو کیف
تصنع اصنع فلا یجوز کیف تجلس اقوم بل لا یکیف تجلس اجلس بالجزم وبعضی تجویز طلبه الافزان ما یترتب گوینده
نحو کیفما تجلس اجلس ذاهب الی البصریین اما کوفیان مطلقاً برای شرط گویند وهر دو فعل را بدان مجزوم آرند

فصل فی المعرفة والنکرة باید دانست هر گاه لفظی را برای چیزی که معلوم ومعهود میان متکلم ومخاطب

وضع کنند آن لفظ را اسم معرفه گویند و اگر نه نکره بحسب نیت مذکور باشد آن را اسم نکره و معرفه شش قسم است

اعلام

اول مضمرات دوم اعلام سوم آن اسمیست موضوع برای چیزی معین و مسمی و مخصص باشد چنانکه ذات زید که برای زید است چنانکه مفهوم اسد برای اسامه پنجم که استعمال آن اسم و معنی دیگر سوای معهود مذکور رهان وضع بود و اورا اگر کنیت نامند اگر مصدر بلفظ اب یا ابن یا ام باشد چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم اگر معنی مدح یا ذمی از آن مراد نباشد لقب چون زین العابدین و نور فیروز و قسم ششم منقول از اسم عام است از آنکه عینا باشد چون نور اسم معنی فضل یا صفت چون حاتم یا صوتا چون نیه نام شهری یا منقول از فعل ماضی باشد چون نصر یا مضارع چون یشکر یا امر چون اشکر یا جمله وادی قال هو علم الجنس لکل مکان قفر کاسامة و در مثال آنکه معنی نداشته باشد چون بعلبک نام مردی و از این قبیل ست اسمیکه بعد از تغییر علم چیزی دیگر شود چون عمر که از غلظت بالعین ای سعة و هرگاه بلفظی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانة و این هر دو لفظ مخصوص کنایه از اعلام انسان ست فیقال فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و نخوان و هرگاه کنایه از اعلام دیگر کنند معرف باقی آرند جهت امتیاز میان هر دو کنایه فیقال الفلان و الفلانة و ابو الفلان و ام الفلان و هن و هنة بفتح النون و هنت ساکنة النون و این برای کنایه از اسمای اجناس آید و گاهی از علم نیز کما فی قول ابن هرمة یخاطب حسن بن زید شعر اما عطاک فضلا من خطیبته * علی هن هن فیما مضی و هو یعنی عبد الله و جسنا و ابراهیم بنی حسن بن حسن و کانوا وعدوه شیئا فاخلفوه و یقال فی الندا ابن الذکیر یا هن و یا هنان یا هنون و فی التانیث یا هنة و یا هنتان و یا هنات سوم مبهمات یعنی اسمای اشاره و موصولات

چهارم معرف بلام معرفت اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان بتعرف و تعین مدخول توان رسید پس بدانکه لام سه گونه است برای تعریف و تعیین مدخول خود و خود شش است بر چهار قسم اما اول لام عهد خارجی و آن لامیست که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد حقیقت که آن حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب بود نحو لیس الذکر کالانثی ای لیس الذکر الذی طلبت امراة عمران کالانثی الذی وهبت لها دوم لام جنس که اشاره کرده شود بان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض بر نفس الحقیقة و مفهوم مسمی آید کقولک الرجل خیر من المراة سوم لام استغراق که اشاره کنند بان بسوی حقیقتی بشرط تحقق و شمول آن در ضمن جمیع افراد خود نحو ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذهنی یعنی آنکه اشاره کنند بسوی حصه از حصص حقیقتی که آن حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب بود و ملکه بطریق احضار در اذهان سامعان باشد پس مدخول او حکم نکره باشد چون ادخلوا الباب اقصد الباب الذی یلیکم و از نحاة آنرا مصوب آنجا را بجمله صفت توان کرد نحو شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمت قلت لا یعنینی و هذه الاستثنیت

اسم

الف

که در لام تعریف بهار مذهب ست اول آنکه تمامیست و همزه اش همزه قطع لیکن از جهت کثرت استعمال مستعمل بهمزهٔ وصل ست و علی هذا المذهب لا یجوز التعبیر الا بالف و همزه و مذهب الخلیل و اشاره ابن مالک اشعار دوم آنکه تمامیست بلیاقت همزه وصل یعنی بالنکه همزه اش از جهت تعذر ابتدا بالساکن زائد ست لیکن در تعذر ابتدا بهاست و مذهب سیبویه فیما نقله ابن مالک فی التسهیل و شرحه و علی هذا المذهب یجوز ان یعبر بال نظرا الی ان الهمزة حذفت بهاتا لالتقاء الساکنین و یجوز ان یعبر عنها بالالف واللام نظرا الی ان الهمزة زائدة و قد استعمل سیبویه فی کتابه العبارتین معا سوم آنکه حرف تعریف لام ست فقط و همزه را از جهت فرق میان لام جاره و لام تعریف زیاده همزه ندانند و الیه ذهب اکثر المتاخرین و منهم بعضهم الی سیبویه ایضا و الاخیر ان التعبیر علی هذا المذهب الا بالام فقط چهارم آنکه حرف تعریف همزه مفتوحه ست فقط زیدت بعد ها اللام فرقا بینها و بین همزة الاستفهام علی هذا المذهب الاخیر التعبیر الا بالالف واللام و هو مذهب المبرد **قسم پنجم** از معرفه معرف ندا ست چون یا رجل **قسم ششم** المعرف بالاندراج و بالاضافة آنکه مضاف باشد بسوی معرفه باضافت معنوی چون غلام ک و غلام زید و غلام الذی عندک غلام الرجل و غلام ایک و این ست اقسام معرفه لیکن اعرف المعارف ضمیر ست یعنی ضمیر متکلم مخاطب غائب تبعه ذکر بعده علم بعده اسم اشاره بعده موصول و معرف باللام و معرف ندا و اما مضاف و حکم مضاف الیه ست بدانکه مذهب سیبویه و الاکثرین آن ست که مضاف الیه اذا اضاف الیه کما یجوز ذکره یجوز حذفه ایضا و ذکر بیان اعرف منهم بعده ضمیر بعده علم بعده ذو اللام و ذو ابن السریر اعرف از اسم اشاره ست بعده اسم اشاره بعده علم بعده ذو اللام و ذو موصول و قال ابن مالک اعرفها ضمیر المتکلم ثم المخاطب ثم العلم ثم ضمیر الغائب ثم للشاهد و الملتبس ثم الموصول و ذو اللام و انکر النکرات یعنی ست بعده نکره تخصیر بعده مبهم بعده ما می بعده حیوان بعده ماشی بعده ذو جلبین بعده انسان بعده رجل و سیبویه نکره را اول گوید و تعریف را طارئی بران **فائده** دانستنیست که وضع کلمات بحسب قیاس بر چهار نوع ست یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له شی خاص جزئی باشد و تعقلش هم عند الوضع بطور جزئی و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید برای ذاتی معین که جزئی و خاص بوده متعقل بطور خاص و وضع سائر اعلام ازین قسمت دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له خاص یعنی موضوع له شی مخصوص و جزئی باشد لیکن وقت وضع ملحوظ بطور کلی بود مثل لفظ انا که موضوع ست برای متکلم و دیگر هر متکلم خاص لیکن چونکه واضع الماحظه جزئیات کثیره ممکن نبود همه را واحد متکلم که معنی عام و شامل جمیع جزئیات ست ملاحظه کرده و وضع مضمرات و مبهمات ازین قبیل ست سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام یعنی موضوع له شی کلی باشد و تعقلش هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که واضع انرا وضع کرده برای کلی و وقت وضع هر جزئیات انسان را ملحوظ نموده و وضع کرده برای کلی ست ملاحظه نمود و وضع کرد چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام

فائده

والاین بسم الوجودی نیست چه متعدد و ممکن ست که شئی کلی را بطریق جزئی و خاص لماحظه کنند لکن لا یخفی فصل فی العدد
عدد و آلیت که در جواب کم واقع شود و دلالت کند بر چندی احاد شیء یا چون واحد و اثنان در جواب کم سیکه گوید
کم عندک او ابوبکر دارد؟ گوید واحد اثنان ثلثة اربعة خمسة ستة ثمانیة تسعة عشرة
مائة الف و باقی اعداد هر چه باشد مستفرع از انست یا بالحاق تای تانیث چون واحده و اثنتان یا
باسقاط آن چون ثلث و اربع یا بتغییر بنحو اثنین و اثنتین یا بجمع چون مائة و الوف اما عشرون الی تسعین
و چنین اخواتش یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون یا بترکیب اختصاصی باشد چون ثلثة
واد بعبارة یا اتزاجی چون خمسة عشر یا بعطف چون خمسة و عشرون و باید دانست که چون اعداد الهی وارد
از تمییز ناگزیر ست پس چون میخواهد واثنان اگر بذکر آرند چون واحد و اثنان و اگر مؤنث ست مؤنث
چون واحدة و اثنتان و ثمان و ثلثة عشرة تا عشرة بعکس ست یعنی در مذکر مؤنث آرند و در مؤنث مذکر یقال
ثلثة رجال و عشرة رجال و ثلث نسوة و عشر نسوة و فارق ترکیب در لفظ احد و اثنین با لفظ عشر انست
که اگر ممیز مذکر ست هر دو جزء را مذکر آرند و اگر مؤنث ست هر دو را مؤنث نحو احد عشر رجلا و اثنا عشرة رجلا و احدی
عشرة امراة و اثنتا عشرة امراة و در ثلثة تا تسعة باتفاق مذکور جزء اول را مؤنث آرند فقط اگر ممیز مذکر ست
چون ثلثة عشر رجلا و اربعة عشر رجلا الی تسعة عشر رجلا و الا جزء اول را مذکر آرند و جزء ثانی را مؤنث چون ثلث
عشرة امراة و اربع عشرة امراة و چنین ست لفظ بضعة بکسر الباء و بعض العرب یفتحها و هما بین الثانیة الی
التسعة یقال بضعة رجال و بضع نسوة و بضعة عشر رجلا و بضع عشرة امراة قال الجوهری اذا جاوزت
لفظ العشرة ذهب البضع فلا تقول بضع و عشرون و المشهور جوازا استعمالها فی جمیع العقود و عشرون
و اخواتش و در مائة و الف هر دو برابرست یقال عشرون رجلا و عشرون امراة و ثلثون رجلا و ثلثون امراة
و مائة رجل و مائة امراة و الف رجل و الف امراة و در اثنتین که اهل حجاز شین عشرة را در ترکیب کن خوانند
و بتوهم کسرة تا قرائی باربع فتحات لازم نباید بعضی بنظر عروض ترکیب مفتوح دارند و در ترکیب لفظ ثمانی با لفظ
عشرة یای ثمانی مفتوح آید در لغت فصیح نحو ثمانی عشرة و اسکانش هم رواست چنانکه حذف آن و ابقای نون
بر کسره یا بفتحه سبیل شنیده و ذهبا ما نصوا علیه و قال الرضی ان فتح النون اولی من کسر الموافق اخواتها
مفتوحة الا اواخر مرکبة مع العشرة و یجوز الکسر لیدل علی ایلاء المحذوفة و گاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم
حذف کنند و اعراب را بر نون جاری نمایند نحو صلی ثمان رکعات بنصب النون و هرگاه بر عقدی از عقود حسابیه
زیاده شود پس زائد را واو لا بد عیکه جداگانه در مؤنث و مذکر استعمال کنند مذکور سازند بعد از ان آن عقد را چه
باشد بران بواو عطف معطوف گردانند فیقال احد و عشرون رجلا و اثنان و عشرون رجلا تا تسعة و تسعون رجلا الا

واحدی وعشرون امراۃ واثنتان وعشرون امراۃ بتانیث الجزء الاول وثلثۃ وعشرون رجلا بتانیث الجزء الاول وثلث وعشرون امراۃ بتذکیر الجزء الاول وعلی ہذا القیاس الی تسع وتسعین نیف وستۃ وتسعین الف الف لیکن وعقود سابق عقد را بعد از عدد زائد آرند چنانکہ مذکور شد ودرماۃ والف خواہند عقد را مقدم بر عدد زائد مثل مائۃ ومائۃ واحد ومائۃ ومائۃ واثنان ومائۃ وثلثۃ عشر رجلا ومائۃ وثلثۃ عشر رجلا ومائۃ وثلثۃ عشر امراۃ ومائۃ وثلثۃ عشر امراۃ وعلی ہذا القیاس لیکن ہرگاہ ثلثۃ واخواتش مضاف بسوی مائۃ باشد تمامی آن بیفتد وجوبا ممیز نیز مذکر باشد بصیغۂ جمع مثل ثلثمائۃ رجل وثلثمائۃ امراۃ بخلاف آنکہ مضاف بسوی آلات باشد کہ اثباتش لازمست مطلقا مثل ثلثۃ الاقلام رجل وثلثۃ الاف امراۃ وہرگاہ معدود مؤنث بود ولفظیکہ دال بران ست مذکر باشد یا بعکس بود مثلا از لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در عدد ہر دو وجہست یعنی خواہند اعتبار لفظ کنند وگویند عندی ثلثۃ اشخص ثلث انفس واین بیشتر خواہند اعتبار معنی کنند وگویند عندی ثلث اشخص ثلثۃ انفس فافہم بباید دانست کہ ممیز ثلثۃ تا عشرۃ مجرور آید وجموع لفظا مخفوضۃ بحال او معنی مخفوضۃ بربط وبخواہ ثلثۃ اثواب یا بالنصب شاذست الا لفظ مائۃ کہ منفرد آید وجوبا بقال ثلثمائۃ درہم وبالجملہ مائۃ ومابعد او بخواہ ثلث مئین بالجمع شاذست وممیز احد عشر تا تسعۃ وعشرون مفرد ومنصوب آید بخواہ احد عشر رجلا وبکذا بخواہ ثنتی عشرۃ اسباطا محمول بر بدل وحذف ممیز ست یعنی اسباطا کہ جمع سبط بالکسر ست بدل از ثنتی عشر ۃ ست وممیزش محذوف تقدیرہ اثنتی عشرۃ فرقۃ کما قال ابن سیدہ فی المحکم فی اللغۃ قولہ السبط من الیہود کالقبیلۃ من العرب وہم الذین یرجعون الی اب واحد سمی سبطا لانہم یفرقون من ولد المعلمین اہ وجمعہ اسباط وقولہ تعالی وقطعناہم اثنتی عشرۃ اسباطا لیس اسباطا بتمییز لان التمییز انما یکون واحدا لکنہ بدل من قولہ اثنتی عشرۃ ہی وممیزاۃ والف وتثنیہ ہر دو وجمع الف مفرد مجرور آید بخواہ مائۃ رجل ومائتا عبد والف غلام والفا فارس والالف رجل وقولہ **شعر** اذا عاش الفتی مائتین عاما * فقد ذہب اللذاذۃ والفتاء ۔ منصوب حالتش دانست والمئتین در ثلثمائۃ سنین بدل از ثلثمائۃ ست وممیزش محذوف یعنی ثلثمائۃ سنۃ وتمامی ممیز واحد واثنان چونکہ خود دال بر مقصود ست بعد جمع نشود ولہکذا کرش کفایت نمایند یقال رجل ورجلان ولا یقال واحد رجل واثنا رجلین وگاہ باشد کہ از اسامی اعداد اسم فاعل بنا کنند وآن بمعنی آید کہ برای تصییر یعنی عدد ناقص را بانضمام خود عدد زائد گرداند نہایت کمیت وبہ اشتقاق فاعل از اثنین تا عشرۃ ہست فقط یقال الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع الثامن التاسع العاشر یعنی دوکنندۂ یک وسہ کنندۂ دو وچہار کنندۂ سہ وعلی ہذا القیاس بخلاف احاد کہ اشتقاقش از ان ممکن نبود زیرا کہ تحت احد عددے نیست کہ باو چیزے عدد وہ افزاید [illegible]

که از آن نیز از جهت ترکیب اشتقاق فاعل متعدد است دوم برای بیان حالت و مرتبه و تمییزی اشتقاق اسم فاعل مذکر از آن
اثنین آید و هم از ما فوق عشرة چنانکه از اثنین اثنا عشرة فیقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس الساد س السابع الثامن
التاسع العاشر کما یقال الحادی عشر الثانی عشر الثالث عشر تجیئین و معطوف نحو الحادی و العشرون
الثانی و العشرون و جز آن تا بهر مرتبه که خواهند و تحویلش بفارسی یکم دوم یازدهم دوازدهم و بکم بیست و دوم
و نحو آن لیکن چون لفظ واحد در جوار عرب بمعنی دیگر هم مستعمل است یعنی یک اینچند عام از نکره در مرتبه اول افتاده باشد یا در
مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین ست لفظ اول و برای که لفظ اولی در مؤنث آرند و در رواقی از لفظ عدد فاعل
بنا کنند چنانکه ثانی از اثنین و ثالث ثانیه و رابع از اربعه و این در احادست اما در مرکبات چونکه بنای فاعل بحسب
ترکیب دشوار ست دران نیز از احاد فاعل بنا سازند و عشرات و مئات و الوف بالجمال وی گذارند چنانکه از احد عشر حادی
عشر گویند و اثنا عشر ثانی عشر و علی هذا القیاس باید دانست که حکم هم فاعل که از عدد مشتق باشد خواه بمعنی اول بود
و خواه بمعنی دوم در تذکیر و تانیث حکم سائر اسم فاعلست یعنی در مذکر اول و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشر ثانی عشر
و حادی و عشرون و ثانی و عشرون گویند و در مؤنث اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه و حادیه عشرة و ثانیه عشرة و حادیة
و عشرون و ثانیة و عشرون بخلاف اعداد که در مذکر ثلثة و در مؤنث ثلث چنانکه بتفصیلش بالاگذشت و روا ست
که اسم فاعل را بطریق اضافت آرند لیکن اضافتش با عتبار معنی اول که تصییرست بسوی عددی باشد که از این بگذرد
فرود بود فیقال ثالث اثنین و رابع ثلثة یعنی سه کننده دو چهار کننده سه کما یقال ثلث اثنین یعنی دو راست
گردانیدم یا نیکو ثالث آن شدم و این اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی معمول خود ست لفظی گویند
و با عتبار معنی دوم که بیان حالت بسوی عددی باشد که مشتق منه وی ست یا بسوی عددی که فوق مشتق منه مذکور
نحو ثالث ثانیة و ثالث اربعة و ثالث خمسة یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویست و هرگاه از اعداد
مزبوره اسم فاعل یعنی دو مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند دران دو صورت
جایز باشد یکی آنکه هر دو جزو مرکب را بسوی عدد مرکب مضاف کرده انند و گویند حادی عشر ثالث عشر رابعة عشر و حادیة
عشرة احدی عشرة و ثانیة عشرة و رابع عشرة یعنی یازدهم سیزدهم چهاردهم و دوازدهم یک یک دو جزو قسم مضاف گردد
جزو اسم مضاف الیه را بجهت وجود علت بنا کرده ترکیب و تضمن جزو دوم حرف عطفست یعنی بر فتح باشد و دوم آنکه جزو
اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حادی احد عشر و حادیة احدی عشرة و دوازدهم
ترکیب چونکه حذف جزو دوم از اسم مضاف موجب زوال ترکیب که علت بناست باشد جزو اول را معرب گویند
و در اکثر بخلاف بعضی که نظر بر ترکیب که مراد ست فاعل را بنای وی اند **فصل فی المذکر و المؤنث** مؤنث آنست
که در وی علامتی از علامات تانیث باشد عام از آنکه باعتبار لفظ بود حقیقة چون امراة و ظلمة و جبلی و صحراء و علما چون ناقة

وعقب یا اعتبار تقدیر و آن مختص بتاست چون سنه و دانگ و نگر آنکه چنان بود و علامت تانیث سه ست
اول تای فوقیه که در وقف با گردد چون رحمه و قائمه و این مذهب مبصریان ست اما کوفیان تا نیث بها گویند که در
وصل تبادل شود و آن برای تفصیل و صف مؤنث از وصف مذکر کما مر نحو ضاربة و ضارب و منصورة و منصور حسنة
و حسن و بصیرة و بصیری و این در هر جهار نوع مذکور یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و منسوب بر اصل قیاس
و اطراد ست و گاهی برای تفصیل اسمای جامد نیز آید نحو امرء و امراة و رجل و رجلة و غلام و غلامة و اسد و اسدة و دانش
و افسانه و حمار و حمارة و بر ذون و برذونة و بقیاس لاقیاس علیه و برای تفصیل و امتیاز احاد مخلوقه و احاد مصدریه
از اجناس آنها نحو ذرة و درد و تمرة و تمر و نخلة و نخل و خراجة و خراج و این در هر دو جنس مانند کوکبیت و گاهی
بحذف تا واحد گردد و بتا جنس این کم ست نحو کمء و کمأة و قمقمة و قمقم و نفقة نوعی از گیاه و قیل علی العکس یعنی با تا
الواحد و بدونها الجنس و گاهی برای تفصیل آحاد مصنوعه از جنس نیز آید نحو سفینة و سفین و کنیفة و کنف و این در رکست و
گاهی برای مشارکت واحد از جمع در صفت یعنی اشتراک جمع و مفرد در سبحت واحد نحو نعامة و انعام و حمامة و حمام
و حمارة و حمار و کذالک فی المنسوب یقال رجال بصریة و رجل بصری و برای فرق اسم و صفت نحو دجاجة و کوکبة
اسم لما یذبح و فرکب و شاة و ذبیحة و شیخ و شیخة رکوب صفتان و برای فرق مفرد مؤنث از عدد نحو ثلثة تیوس رجال و
ثلث معزی و برای تاکید جمع نحو حجارة و حمارة و برای مبالغت در صفت نحو علامة و نسابة و محدثة و فروقة
و فروق و گاهی جمع آحاد اقصی آید بحیث دلالت بر نکته مفروش معرب ست نحو موازجة جمع موزج معرب و مورد این
تا را حذف کنند تا رجمیه ست تای عجمیه پیر خوانند و قد یحذف فیقال موازج و بحیث دلالت بر نکته مفروش منسوب ست
نحو انماط عشر جمع نمط یعنی منسوب بانماط امم مردی و گاهی عوض ء جمع اقصی آید نحو جاجة و جاجم جمع جمجام یعنی
السید و این جاست که هر دو جمع مستعمل و گاهی برای تاکید تانیث در اسم جوان نعجة و ذانة و در صفت جوان عنوز و محوز
و گاهی محض برای تانیث لفظ آید چون ظلمة و شرقة و گاهی عوض طای محذوف نحو وعدة و گاهی عوض لام
محذوف نحو کرة و قلة و ثبة و گاهی عوض یای محذوف یا علی اضافت نحو آیت و امت و گاهی برای تم و تحصیل
شود و بحرکت متحرک ذر اگر در دوم الف مقصوره چون حبلی و کشری سوم الف ممدوده چون نفساء و صحراء آنا کوفیه
تای نخواخت و نبت و الف و نای نحو سلمات را نیز از علامت تانیث گویند چنانکه مخشری یای ذوی قربی را و
انظاهران هذه الصیغة کانا لها موضوعة للمؤنث کما ان ذا موضوعة للمذکر مؤنث دو قسم ست حقیقی آنکه
مقابلش نر از حیوان باشد چون امراة و هند و ناقة و طلقی که چنان بود چون ظلمة و عین و ذبیحة و نسم ست قیاسی آنکه
نابنهش بحسب قیاس باشد چون امراة و ظلمة و سمائی آنکه علامتی از علامات تانیث ندارشته باشد و نانیثش
محض متعلق بسماع بود و پوشیده نیست که معرفت مؤنثات سماعی که موقوف بر تتبع تمامی کلام عرب ست از نهایت عسر

خالی نیست لیکن ہر قدر کہ از استقراء و تصفح کتب مبسوطہ نحو و لغت دستیاب گردید ثبت نمودہ شد و مجموع آن دو قسم ست یکی آنکہ مؤنث بیدو دیگری آنکہ مذکر آید و ہم مؤنث اول ہفتاد و یک لفظ ست الآل الاثر الاثر الارنب اجأ الاست الاذن الافعی البصر البئر الثعلب الثعبان الجہنم الحجر الحضار الحرور الخنصر الخمر و تمامی اسمای آن و آن کثیر ست اور دناہ فی ضرورۃ الادیب الدار الدلو الدرع الذراع ذکاء الذہب الذنوب الذود و ہی ثلثۃ الی عشرۃ من النوق الریح و تمامی اسمای آن کالجنوب والسموم والدبور والشمال والصبا والنسیم والقبول الرحل بالکسر الرکی الرحم الروح بمعنی النفس الزند السنہ بمعنی ست الساق السعیر الساول القرابین الشعرب بالفتح الشمس الضلع بکسر الضاد و فتح اللام الضرب بالفتح و بالتحریک شہد سپید الطبع بفتح الضاد و ضم الباء الطاغوت العین العضد العروض بفتح العین میزان شعر و جزء آخر مصراع اول از بیت العصا العنکبوت الغول الغمد الفاس الفردوس الفاکہ بالضم القدم بحرکۃ العوس القلیب اللگف الکبد الکرش اللثیف الکاس الکاظمۃ الملح الموسی استرہ المجنیق المجنون النار النعل النفس الورک بالفتح فوق الفخذ الیمین الیہ تجنیقین جمع تجنیق و بمحاورہ اہل عرب مؤنث ست الاجمع سالم مذکر و بنا ہو الاکثر ایضا و بعض این را شمار مذکور تذکیر ہم جائز دارند چنانچہ تفصیل در رسالہ مذکر و ثانیث موسوم بمفجرۃ الادیب باز یادت دیگر اسمای مؤنثات سماعی مذکور ست و در وجہ حصر ہفتاد و یک لفظ است الابہام الازار الاصبع العشر الندی الفتح الجاد الجناح بالفتح الحالوت الحال اعلیٰ الانسان الخرق بالکسر الرحم السقط العنق کہ بہ از آتش زنہ السلم بالکسر و ہو الصلح السلم الثمار السبیل الساطل السرری السلاح السوق السکین الشعیر الصراط الطریق الصاع الصفیف العجز ہو و فرالشی العرس طعام ولیمہ العسل العقب باشنہ العقرب العقاب بالضم العہر بالکسر العنق الصلاح القفا القدر بالکسر الکراع بالضم اللیل الانسان الفرس المعیٰ الملک النحل و کذا اسم البلدان یجوز تذکیرہا و تانیثہا علی تقدیر الموضع والبقعۃ و بتحتین حرف و جاد و معنوی چون فی و علی و جز آن و کذا کل جمع لیس بینہ و بین واحدہ الا الہاء فانہ یؤنث و یذکر پس دانستیت کہ اسناد فعل یا شبہ آن بسوی مؤنثات بر دو ست یکی آنکہ اسناد بسوی اسم ظاہر یکے از مؤنثات باشد دیگر آنکہ بسوی ضمیر یکہ راجع بسوی مؤنث ست اول دو احتمال دارد یکی آنکہ میان فعل و مؤنث فصل باشد و دیگر آنکہ فصل نباشد پس اسناد فعل بسوی مؤنثات مذکور شش احتمال دارد اول اسناد فعل بسوی مؤنث حقیقی ظاہر بلا فصل دوم بسوی مؤنث حقیقی ظاہر بفصل

سوم بسوی ضمیر مونث حقیقی چهارم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر یا متصل پنجم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بفصل
ششم بسوی ضمیر مونث غیر حقیقی پس در اول و سوم و ششم الحاق علامت تانیث کزناست و در فعل و مانند آن در
باب نعم واجب و لازم ست نحو قالت امرأة عمران فنافة اضعفت مضیاتها و الشمس طلعت قوله شعر فلا مزنة ودقت
ودقتها ولا ارض ابقل ابقالها ضروریست و ماول یعنی ارض محمول بر مکان ست و حکی سیبویه عن بعض العرب
قال فلانة استعنار اما المونث لاظهار عن علامته و انکره المبرد و در احتمال دوم و چهارم و پنجم هر دو جائزست یعنی
اگر خواهند فعل را مونث آرند نحو حضرت القاضی امرأة و طلعت الشمس و طلعت الیوم الشمس و خواهند که نکنند حضرت
امرأة و طلع الشمس و طلع الیوم الشمس چنانکه در باب نعم یقال نعم المرأة هند و بئست المرأة دعد و نیز باید دانست
که تمامی جمع مکسر خواه واحد آن مذکر باشد خواه مونث و تمامی جمع بالف و تا حکم مونث غیر حقیقی دارد یعنی در صورتیکه
اسناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد الحاق تای تانیث بفعل و عدم آن هر دو جائزست یقال جارت الرجال
و جاء الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جارت المومنات و جاء المومنات و در صورت اسناد آن بسوی
ضمیر جمع الحاق تای تانیث یا جمعیت فعل مذکور واجبست نحو الرجال جارت او جاءوا و النساء قالت او قلن
و الایام مضت او مضین و المومنات قدمت او قدمن فائدة هر کلمه که اطلاق آن بر مذکر و مونث هر دو آید میتوان
مذکر آورد و مونث و ران بجز از قرینه صورت نه بندد عام از نکه کلمه جمع النساء باشد چون حمامة و ربطة و دجاجة و نملة یقال
غردت حمامة ذکر و عسلت من الربطة او الدجاجة ذکر و قالت نملة ذکر و تانیث فعل یا عتبار لفظ است
و این اعتبار در غیر علم مذکر حقیقی جایز و مسلم دست نه در علم مذکر نحو طلحة یقال قامت طلحة باعتبار اللفظ الا عند بعض
الکوفیین یا بودن تا مانند مفعول یعنی فاعل نحو رجل صبور و امراة صبورة بخلاف مفعول یعنی مفعول که نا نمیشود و مونث
و اجبست یقال جل رکوب و ناقة رکوبة و مانند مفعال و مفعیل بالکسر نحو رجل مسطار و مسطیر و امراة مسطار و مسطیر
ای کثیر العسطر و مانند فعیل یعنی مفعول نحو رجل جریح و امراة جریح و نحو للمرقة حدیدة و ای محدودة تا ساقست القیاس
بدون التاء و قد جاء بخلاف فعیل یعنی فاعل که در مونث هم ثابت آرند و در مذکر نحو رجل ظریف و امراة ظریفة
و این بیشتر وگاه باشد که نیز ثابت باشد بفعیل یعنی مفعول و فعیل یعنی فاعل هم علامت تانیث را ترک کنند نحو
انی رحمة الله و رحیمه من المحسنین و مائدة و مائدة و استثنیت انچه از الحاق علامت تانیث که مذکور
گردید باعتبار اکثر استعمال ست وگاه باشد که بسبب ندانستن مونث آرند باعتبار تانیث مضاف الیه اگر چه مضاف الیه
که مضاف نذکر باشد کقولهم قطعت بعض اصابعه و قوله شعر لما اتی حبة الزبیر توا ضعت سور المدینة و الجبال الخشع
و یصف الزبیر رضی الله عنه بان حبه احاطا لخلق حتی السور و الجبال و ما لاحس له توا ضعن له و نحو احسنی
حسن الجاریة یا باعتبار تانیث معبر عنه اگر چه لفظ معبر به مذکر باشد نحو سن کانت اگک منصب لام ضمیر اسم راجع بسوی

لفظ من ست و ثانیث فعل باعتبار معنی وی زیرا که مراد انسان ام ست و آن مونث ست یا باعتبار تانیث معنی
مأول بحوانت کتابی رسیع ابو عمرو بن العلاء تخصصاً من اهل الیمن بقول فقال له کیف قلت آتته کتابی فقال الیس
الکتاب فی معنی الصحیفة و گاهی مذکر آرند باعتبار لفظ چنانکه مذکور بحوالهٔ شعر انما یحفظ العقل کسوف یطوع هوی و عقل عاصی
الهوی یزداد تنویراً ۱۲ و جائی نفس ای جمل و ماه و نحو ذلک ای کتابی الفعل باید دانست که فعل چنانکه دانستی کلمه ایست
موضوع برای دلالت بر معنی مستقل باکی از ازمنهٔ ثلثه و آن بر قسمت ست در اکثر یا ماضی و مضارع و امر بخلاف بعضی
که قسمت رابعی گویند چنانکه در غایة البیان بتفصیل مذکور ست اینجا اعادهٔ آن نرفت و ازان جمله ماضی و آخر
اصلست و مضارع معرب بشرط کار نون تاکید و نون اناث مجرد باشد چون یضرب و یضربان و یضربون و
الامثلی بخلاف فعلین گذا و الهندات یعنی و اعراب فعل مضارع سه ست رفع و نصب و جزم و این هر دو قسم مشترک ست میان
اسم و فعل و جزم و این مختص بفعل چنانکه جر باسم و مضارع باصطلاح نحات منقسم بر دو قسم ست صحیح آنکه در آخرش
حرف علت نبود و معتل آنکه در آخرش حرف علت باشد پس صحیح مجرد از ضمیر بارز یعنی در آخرش حروف علت نبود
و نیز ضمیر بارز که الف تثنیه ست و واو جمع مذکر و یای واحد مونث مخاطب نداشته باشد و فعش بضمه لفظی ست
و نصب بفتحه لفظی و جزم بسکون لفظی چون زید یضرب و لن یضرب و لم یضرب و اگر در آخر مضارع ضمیر مذکور باشد
رفع آن باثبات نون آید و نصب و جزم آن بحذف نون صحیح باشد یا معتل چون یضربان و یضربون و تضربین و
لن یضربا و لن یضربوا و لن تضربی و لم یضربا و لم یضربوا و لم تضربی و بین قیاست و معتل چون یغزوان
و یرمیان و لن یغزوا و لن یرمیا و لم یغزوا و لم یرمیا الخ و اینجا نصب تلویح جزم ست و اگر فعل مضارع معتل
واوی یا یائیست نه بالضمه مرفوع باز رفعش بضمه تقدیریست و نصب آن بفتحه لفظی و جزم بحذف حرف علت
چون یدعو و تدعو و ادعو و ندعو و یرمی و ترمی و ارمی و نرمی و لن یدعو و لن تدعو و لن ادعو و لن ندعو و لن یرمی
و لن ترمی و لن ارمی و لن نرمی و لم یدع و لم تدع و لم ادع و لم ندع و لم یرم و لم ترم و لم ارم و لم نرم و گاهی
رفع بضمه لفظی هم آید در ضرورت کقوله شعر اذا قلت علّ القلب سلّ فیسلّ ۱۲ یعنی چون لانشفاء علت تفویض
بالوحید ۱۲ قوله اقتضت بالبناء للمفعول من قبض الله فلانا ای جامه و کقوله شعر مغموضة حسنها غیناء لم تکن من
نساء الحی عثری غیر خرق براهم ۱۲ و بحذفین گاهی نصب بفتحه تقدیری آید کقوله شعر فما سودتنی عامر عن وراثة
ابی الله ان اسمو بام و لا اب ۱۲ و بحذفین گاهی جزم بالقای حرف علت کقوله شعر لم یاتیک والانباء
تنمی ۱۲ بما لاقت لبون بنی زیاد ۱۲ و اگر فعل مضارع معتل الفی بدون ضمیر مرفوع ست نگردد رفعش بضمه تقدیری
آید و نصب بفتحه تقدیری و جزم بحذف الف چون یرضی و ترضی و ارضی و نرضی و لن یرضی و لن ترضی و لن ارضی
و لن نرضی و لم یرض و لم ترض و لم ارض و لم نرض و قوله شعر اذا العجوز غضبت مطلقا ۱۲ و لا ترضها ولا

الفعل

الاعراب

ولا تعلق به بالاثبات ضروریست و استثنیست که کوفیان رفع مضارع از جهت خلو آن از نواصب و جوازم
گویند و بصریان از جهت وقوعش در موقع اسم یعنی زید یضرب بجای زید ضارب پس بالجمله رایت رجلا الیضرب
و مررت برجل یضرب بجای رایت رجلا ضاربا و مررت برجل ضارب چنانکه گذشت و از نواصب مضارع
آن مصدریه ست لفظا و تقدیرا چنانچه بالاذکرش رفت و تقدیرا ان دانستن علت کی بعد حتی و تقدیر
نسبت بما قبلش مستقبل بود خواه نسبت بزمان تکلم مستقبل باشد چون اسلمت حتی ادخل الجنة که دخول
هم نسبت باسلام مستقبل ست و هم نسبت بزمان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول جنت ست و نحو اسیر حتی تغیب
الشمس و اینجا غیبوبت آفتاب منتهای سیر ست نه سبب غیبوبت و غیبوبت هم مستقبل ست نسبت بسیر
هم نسبت بزمان تکلم خواه نسبت بزمان تکلم ماضی باشد چون کنت سرت حتی ادخل البلد و کنت سرت حتی تغیب الشمس
دخول بلد و غیبوبت بعکس اگرچه در زمان ماضیست لیکن بنسبت سیر مستقبل ست بخلاف ما تکاد زمد خول حتی یعنی حال او
کاد تحقیقا یعنی زمان مدخول بعینه زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی ارجوالجنة که زمان رجا همان زمان تکلم ست و حکایة
یعنی در حقیقت زمان مدخول حتی ماضی باشد لیکن تکلم خود او دران زمان موجود فرض کرده بمعنی که مناسب آن وقت
تکلم نماید مثلا کسی بعد اصحت زید کو مریض زید حتی لایرجونه چه عدم رجا اگرچه ماضیست لیکن متکلم خود او دران زمان موجود
تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نمود پس این هر دو صورت مذکور حتی حرف ابتدائی ست ما بعدش مرفوع مستانف خواه ابود لیکن
درین وقت حتی را سببیت واجب ست از بجاست که رفع در نحو کان سیر حتی او خلاصا منع عوامل را باشد زیرا که گاهی حرف
ابتدا ئیرا بود و ما بعدش را مرفوع خوانند جملا و خلاصا را تعالی بتأویل نباشد پس کان ناقصه بدون خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که
رفع آن از سنت و همچنین ممنوع ست در نحو از سرت حتی تدخلها و این از جهت فقدان سببیت ست زیرا که ما بعد حتی در صورت
رفع جمله مستانفه تعلیلی الوضع ست و تأویل از جهت دخول حرف ست اقوام متکلم که فیه و خلاصا سرت که امر متکلم که فیه
سببیت امر تعلیلی را نشاید بخلاف نحو اسیم سار حتی یدخلها که جایز ست زیرا که استفهام از وی علت نه از سیر که سبب دخول ست
و دوم بعد لام سببیت چون سرت لادخلها و این لام را اللام کی نیز خوانند سوم بعد لام جحود چون ماکان الله لیعذبهم
چهارم بعد فا بدو شرط یکی سببیت قبل را ما بعدش دوم آنکه در جواب یکی ازین امور منفی یا مانند منفی واقع شود امر چون
ذرنی فاکرمک و نهی چون لاتشتمنی فاهینک ای لاکن نک شتم کی فاهانتک معنی لاک و استفهام چون هل عندک
مال فاخبرنه ای هل یکون عندک مال فاخبرنه و عرض چنانکه گذشت و تمنی چون ماتاتینا فتحدثنا و این قبیل سه تخصیص چون لولا انزل
علیه ملک فیکون معه نذیرا ای لولا کان انزال ملک علیه فکونه معه نذیرا و حتی چون لیت لی مالا فانفقه مثل الذی
نحو یعمل ابلغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع علی الٰه موسی ای فعل لی ابلغ الاسباب یا اسباب
السموات والارض فاطلاعا مبنی علی آله موسی و عرض چون الانتزل بنا فتصیب خیرا یعنی بعد واو عاطفه منتظر

که بعد یکی ازین امور شش‌گانه مذکور واقع شود و چون در امثله که مسطور ست بجای فاو او آرند امثله تقدیر آن بعد واو کرده و در تقدیر یاء حیح تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که بمعنی الی یا الّا ست چون لالزمنّک او تقطینی حقی و در منصوب آید بتقدیر آن بعد حرف و عاطف غیر مذکور و تقدیر که معطوف علیه اسم صریح باشد چو عجبنی ضربُ زیدٍ اَمس و دانستیت که بعد لام کی و بعد حروف عاطف چنانکه تقدیر آن را جایز دارند بهمچنان اظهار آن را نیز بقیاس جیّد تا کی بمعنی و چنانک آن لکی تکرمنی و لاعجبنی قیامک و نه مذهب او آن مذهب و همچنین ست بعد لام جاره زائد بقیاس اردت لنقوم او لان تکرمنی و لاعجبنی قیامک و نه مذهب او آن مذهب و همچنین ست بعد لام جاره زائد بقیاس اردت لنقوم او لان نقوم و این لام ملحق بلام کی گاهی بعد حتی نیز اظهار آن را تاکید آ جایز دارند نحو لاسیرنّ حتی ان اصبح البصرة و در هوائی لزام محمود و مذموم فارد و ست اظهارش ممتنع و نیز دانستنیت که چون کلمهٔ آن بعد افعال قلوب که بمعنی یقین ست واقع شود و آن مخففهٔ از مثقله باشد ناصبه یصدریه چون عِلمتُ آن سیقوم و نیز اگر شبهه بافعل رجایی بمعنی تحقیق آید و این مناسب یقین ست بخلاف ناصبه که چون برای طمع و رجاست مناسب یقین نبود و هرگاه بعد افعال قلوب که بمعنی ظن ست واقع شود هر دو وجه ست یعنی خواهند ناصب فعل گردانند و خواهند از حرف مشبهه بالفعل گویند چون ظننتُ ان تقومُ او آن تقومَ و باقی احوال او از مفصل و تعلیق در بیان عوامل بتفصیل مذکور خواهد ست

الجوازم

و انجوازم مضارع ست کلمات مجازات نه لو و لمّا حینیه و نه اذا و کیفما و الکثیر اذا البطرا لق شدند و قوله شعر

واذا تصبک خصاصة فارج الغنی ✻ و الی الذی یعطی الرغائب فارغب ✻ و بعضی گویند از جوازم گویند مطرداً و بعضے در ضرورت کقوله شعر مَتی تأتنا تُلمِم بنا فی دیارنا ✻ تجد حطباً جزلاً و ناراً تأجّجا و قوله ✻ ما تصنعت ✻ احد الی تسابنی ذُلل بن شکیمانا ما مصدریه ست و فاعل فعل و جواب لو محذوف ای لمَا نامَت و باقی احوال جوازم و تعلیق در ذکر عوامل گذشت

افعال التعجب

افعال التعجب آن دو صیغه ست ما افعَلَ زیداً و افعِل به موضوع برای اشعار تعجب از سبب فعل ثلاثی مجرد مثبت معلوم البین اصالةً نحو ما اکرمَ زیداً و اکرِم بزید کرماً و نقلاً چون ما اضرَبَ زیداً و اضرِب به من ضَرُبَ بضم الراء اصالةً ضَرِبَ بفتحها بشرط که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد بنابانک گذشت بخلاف نحو حرج و قد حرج و ذکروا مما جاء من المزید بها اعشاهُ و ما افقرهُ و ما احوجهُ و ما اقومه و ما امکنه و ما املأهُ و ما اخصره من بستانی و افقر و استقام و تمکن و استملأ و اختصر و بعضے در امثال مذکور محرد و اسمعنے مزید گویند پس اعشاه از غشی بمعنی استغشی ست و همچنین در بواقی و نیز آن و بخلاف نحو اعساه و اعس به که فعل متصرف نیست و قلیل بجوز و بخلاف نحو ما اموتَ زیداً که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما در ما احسن زیداً اتمیست و مبتدا و جمله که بعد وی ست خبر مبتدا هذا ما ذهبَ الیه الجمهور اما خفش ما را موصول گوید و جمله را صله و خبر محذوف و جوبا تقدیره الذی احسن زیداً شئی عظیم و احسن در احسن بزید فعل امر ست بمعنی ما می در اکثر و همزه برای صیرورت و مجرور فاعل فعل و باز ائد و معناه صار حسناً فی معنی ما احسن زیداً و این بالازمست مگر یا آن و آن و بعض نحو اعجب

الی ان نزور فی ما یجوز فی علی ان زیدا مغضب یا دگاهی هو که بتوان آورد نحو احسن بزید و تعجب منه یا سته معرفه آمده یا نکره مختصه متصول فعول شده الا بعد مصدر و مبتدا دی که فصلش هم درست و بعض نحو ما احسن احسانا زیدا و اکتب ما یمکنک یا زید بان نزور فی و گاه باشد که عند القرینه آنرا حذف کنند نحو زیدا ما احسن و احسن بزید و دخل فقط بوشید نحو ما احسن که ماضی عبارت ست از فعلیکه دلالت کند بر زمانیکه قبل از زمان حال ست چون غرب یعنی زد و بمستقبل آنکه دلالت کند بر زمانیکه بعد از زمان حال ست چون یغرب یعنی خواهد زد و چنانکه یغرب در شد و زمانه وقوع فعل نسبت بزمان حال یا قریب ست یا بعید و نیز گاهی بطور تمنی آید و گاهی بطور غیر تمنی پس بنظر اغراض مختلفه باینکه فعل نیز بر اشکال مختلفه آید یعنی مثلا ضرب که فعل ماضیست باید که برای ماضی مطلق صورتی دارد و برای ماضی قریب صورتی دیگر و برای ماضی بعید صورتی دیگر و همچنین در تمنی و جز آن لیکن بجهت هر یک بمعنی لفظی جدا گانه موضوع نساخته اند بلکه عند الاحتیاج و بعض معانی فعل مطلق را بعد از کلماتیکه دال بر معانی مقصوده ست ذکر نمایند و بعض معانی بتبدیل ترکیب کنند و اینجا مقصود البیان قسم اول ست پس هرگاه مراد ما ضی مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زد زید و این ماضی را صلاحیت قرب و بعد هر دو ست یعنی محتمل ست که ماضی قریب باشد چنانکه گویند که ماضی بعید و اگر مراد ماضی قریب باشد لفظ قد را که برای تقریب ست در اولش آرند قد ضرب حال شود بمعنی قد ضرب یعنی زده ست و در ماضی بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زده بود و این را گاهی برای معنی استمراری هم آرند یعنی همواره میزد و این را گاهی برای فعل ماضی هم آرند چنانکه گویند کان ضرب و یضرب یعنی میزد و این بر شش وجه ست و گاهی برای فعل ماضی هم آرند چنانکه گویند کان ضرب زید یعنی زد زید و در صورت احتمال است هر دو و بست هر دو را نیز جایز میدانند بعضی من النحویین از جمهور چون و نیز بیت را بلفظ ما باشد یا بدون لفظ اختص باسا گویند مثلی را که مقصود الی ذکر ست خبر لیست گردانند و اسمی را که در اصل فاعل فعلست اسم لیست چون لیست زید اضرب و لیستبدا زید اضرب یعنی زده و سوف مضارع استقبال گردانند و سین تنفیس قبل از ضرب بحال چه زمانه متین استقبال زمانه سوف است بخلاف که مراد سوف گویند و مقصود از ان و نیز فعل بر دو قسم ست متصرف آنکه بنیه وی باختلاف زمان مختلف گردد چون ضرب و یضرب و جامد آنکه چنان باشد و آنرا الفاظ کثیرست از انجمله هست فعل در معنی ماضی نحو قول طرماح بقول ذلک ای ماجل یقول ذلک و تبارک من لم یزل و لا یزال و قول امیه بن ابی عائذ الهذلی قالت امیمه ما لرأسک بعدنا الخ الفقین و هبک تقول مرت بک جمل بدک من جمل و مادره تدک ای کفاک و کفتک واحد و جمع و مذکر و مونث در وی یکسانست و اکثر و عمدتا ست استعمال فعل و قبل تصرف و بعضی بقیاس لا یزال هیئتی یعنی او همیشه آواز و فریاد میکند و لم یستعمل الا مضارعا و سقط فی یده یعنی پشیمان شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا ماضیا مبنیا للمفعول، و هب ای ظن هکذا استعمل ذکره ابن مالک و قد تخفف و عم صباحا ای خوش باش

انواع فعل متصرف

ومتعدی ای مفعول لاجله یا حالیه و جز آن و نیز بود قسم ست لازم و متعدی و گاهی لازم متعدی میشود همچو باشد
فتح و فتح مزید ای للنصح و فتح و فتح مزید ای للفتح و هر یک از متعدی بر سه قسم ست متعدای بیک مفعول و متعدی بدو و متعدی بسه
چنانکه گذشت و متعدی بدو یا بالفاظ متعدد و دست اعلم یا رای و این هفت را بر علم و رای متعدی بدو مفعول است
و زاد سیبویه هبنا و قال بعضهم انبا و زاد الفراء اخبر و حدث و ذکر الکسائی و میز و ذکر ابن مالک و زاد
و زاد الاخفش قیاسا اظن و اشبه و اخال و اوجد و اکثر محامر و زاد ابن هشام عرف و اشعر یاید دانست که در متعدی
درین افعال بسه و مفعول اخیر روا بود و لکثرة ما یقال اعلمت عمرا فاضلا فی اعلمت زیدا عمرا فاضلا بخلاف مرد
و این کسیان که جایز دارند و اما بسه و اخیر روا ست که حذف شود بدلالت اتباع و این بیشتر است و بالاقراء و این دفعات کمتر
باب صفت و آنچه تابع باشد ذات را در کلمه یت تا کشف کند و گر بحرفی که در تغیر واسطه یعنی تا بکشف بدو کلمه دیگر را اسم و فعل هم
نشود و معنی مستقل هم بود و مستفاد و گر چنانکه حلوه شد باید دانست که چون الف و لام در ذکر عوامل مذکور شد اندر
حروف العطف یاد کرده نیامد که نزدیک یا اعاده و گردش بغرض سناسب نمود کلفات نموده شد حرف العطف و آن ده
حرف ست در کلمه چنانکه گذشت و واو و فا و ثم و او و اما و بل و لا و لکن و حتی و حروف عاطفه گویند و گویند حروف عطف فی قولی قام
القوم الا زیدا و ضربت القوم الا زیدا و ما مررت بالقوم الا بزید و گویند لیس را هم از حروف عاطفه گویند و مثل الخناس مرکب
ضربت عبد الله لیس بزید و قام عبد الله لیس بزید و مررت بعبد الله لیس بزید چنانکه ملا و آمین و کیف را و مثل حمار زید نملا
عمرو مررت بزید لا فیها لا عمرا نه در نخو مررت بزید ملا عمرو بالجر و مذ از زید فاین عمرو و لفیت زیدا لا فاین عمرا و مررت بزید لا کیف
عمرا مارت بزید کیف بالخفیف اخیر بخلاف اخیر میان کلمات الزاد و ادات عطف گویند و حرف نصب یا ضمیر نصبی گویند و چو عمرو ها خیه روی
ندارد کلام عرب قال سیبویه حروف التنبیه و بعضی حروف الاستفتاح نیز خوانند و آن ها حروف التنبیه
که بر سه قسم اند اشارة ید نخو ها و برجنبیر مرفوع مفصل که تبرش سم اشاره باشد نخو ها انتم اولاء و بعد ای نوند انخو یا ایها الرجل
و بر واحد بعد حذف حرف جار نخو ها الله بقطع همزه و وصل آن با حذف الف ها و اثبات آن و نیز رو امست و لغت
بنی اسد که الف ها را حذف کنند بعد ای و ها از جهت تنبیت یا ضمیر دهند و من قرأ ها ان علامر ایه الشملان آیه السابح
ایة المؤمنون بضم الهاء فی الوصل و اما بفتح همزة و تخفیف المیم و بران لغات ست ابدال همزه ها یا بعین یا نبات الف
و حذف آن و حذف الف با ترک بدال چون ها عما ها نعم و ام و آن بیشتر بر قسم آید کقوله شعرا ذا ذا لذی
ابی و اجحا کا و الذی و آیات و احیا و الذی امره الامر و القدر کابی احمد الوشق ان ارمی با الیقین سهاما و یرمی عما کا
و الا بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن کثیر بر هشت آید چون الا یا زید گاه با شد که همزه و الا را بها بدل کنند و یقال ها یا قوم
و اثنتیت که اما مبقاها و تبیین الا و صدر کلام آید لذا ما تا که مخاطب المفعول جمله که بعد ش مذکور ست تنبیه یابد
بجملات با گزین بر مفرد هم آید مختص بصدر ثبت بلکه بجواب و نوع اسم اشاره که بقول باست واقع شود و قول باشد

حروف الایجاب نعم

یا در وسط **حروف الایجاب** و آنها حروف التصدیق نیز نامند و آن نعم است و ای و بلی و بجل و اجل و جیاء و خیر و ان انعم بفتح النون و العین برای تصدیق خبر آید خواه خبر آن مثبت باشد نحو قام زید و خواه منفی نحو ما قام زید و برای اعلام مستخبر نحو قام زید و برای وعده طالب نحو اضرب زیدا و اقتضاب نحو اضرب زیدا و نعم اصرح و این اشهر لغات است و کنانه عمر آن را که خواننده بها قرا الکسائی و قال انها لغة السباع قریش و بعضی تکلیت عین نون را کسره دهند و حکی الفراء تثلیث ابدال عینها حائما فقول نحو بها قرا ابن مسعود و انتفیت که در نحو قام زید تصدیق نفی نعم است و کذلک بلی بلا بلی زیرا که بلی در نفی مثبت و بعین است و در نحو ما قام زید یعنی تصدیق نفی نعم است و کذلک بلی بلا بلی و در نحو ما قام زید تصدیق نفی نعم است و کذلک بلی نه بلا زیرا که لا برای نفی اثبات است نه برای نفی نفی و بجین است در نحو آیکم زید یعنی تصدیق بجل نعم است و کذلک بلی نعمی بلی فی جواب الست بربکم قالوا بلی انت ربنا قیل و لو قیل فی جواب الست بربکم نعم لکان کفرا و قیل یجوز استعمال نعم ههنا عرفا یجعلها تصدیقا للاستفهام دون الکلام النفی و لذلک لو قال الشخص لغیره الیس لی علیک الف درهم فقال نعم لزمه الاقرار بالالف خلافا للعرف علی الاظهر و اجین است ای مکسر همزه و سکون یا یعنی گاهی برای تصدیق خبر آید نحو قام زید گاهی برای اعلام مستخبر نحو اقام زید و گاهی برای وعده طالب نحو اضرب زیدا لکیلی ای مخلص بقسم و نعم عام تر از ان جنانکه گفته قال الرضی و لا یستعمل بعد ای فعل القسم فلا یقال ای اقسمت بربی لان الیمین المقسم به بعد ها الا الله و الرب و العمر تقول ای و ربی و ای و الله و ای لعمری و گاه باشد که حرف قسم را حذف کنند و در نیصورت روا است که یای ای را هم حذف نمایند نحو ا و بعد یا باقی دارند بفتحه نحو ای الله و لبعض العرب یا جمل ساکنین نحو ای الله فما ذهب الیکم و ورد عن ابن الحاجب انها تتبع بعد الاستفهام و قال الرضی لا شک فی غلبة استعمالها مسبوقة بالاستفهام و بلی و ان تلاقی الوضع است و بعضی بهلش بل گویند و الف آن از زائده و بعضی برای نانیث و فتحش برای ایجاب نفی است خواه باستفهام باشد چون الست بربکم قالوا بلی ای بلی انت ربنا خواه مجرد از ان چون بلی فی جواب من قال ما قام زید ای بلی قد قام زید و گاهی بطریق تصدیق شنده و برای تصدیق ایجاب آید چون بلی فی جواب من قال ما قام زید

بجل اجل جیاء جیران

بجل بفتح الباء و الجیم و سکون اللام و بعضی نعم است و در نظم خبر آید نحو اضرب زیدا و قام عمرو فیقال بجل و **اجل** بفتح الجیم بین و سکون اللام **جیاء جیر** بالفتح و کسر الراء و قد تفتح **و ان** بکسر الهمزة و تشدید النون برای تصدیق خبر آید خواه خبر مثبت باشد خواه منفی کقولک ان اجل او جیر او جیاء ان للمجد و ما ان للمجد و لم یاء کیت و گاهی ان برای تصدیق دعا خبر آید کقول ابن الزبیر لمن قال له لعن الله ناقة حملتنی الیک ان و کبها و گاهی بطریق ندرت بعد است نهاد جمله اسمیه خبر آید مثل **حرف الندبة** و آن واست که در نخستین

حرف الندبة وا

سیاید که گه گاهی دران بانیز آید چنانکه گفته شد هذا ما قاله ابو علی الوافی للشیخ محمد بن عثمان بن عمر حرف الندبة **وا**

حروف الزيادة ان

وقد تستعمل لما يأتي والهمزة انتهى وقال الشارح لم اقف عليه في غير هذا الكتاب والله اعلم من اخذ **حروف الزيادة** يعني حروف كه گاهي بطور زيادت آيد ان ست وان و ما و لا و من و با و لام الا كه ان بكسر همزه و سكون نون بيشتر بعد ما نافيه ست كقوله شعر ما ان مدحت محمدا بقصيدة الخ بتاء التي و لكن بحذف همزه و سكون نون بيشتر بعد ما نافيه ست كقوله شعر ما ان رأينا و لا سمعنا بمثله الخ بتاء التي و لكن بحذف همزه و سكون نون بيشتر بعد ما نافيه ست كقوله شعر ما ان طبنا جبن و لكن منايانا و دولة آخرينا الخ بتاء التي و لكن بحذف همزه و سكون نون بيشتر بعد ما نافيه ست كقوله شعر ما ان رأينا و لا سمعنا بمثله و لا خبرن

فیصیح فاعاشعر یا ملکہ حتی اذا الصبح تحسر ہ فی سیرلا محور سری وما شعر ہ ای فی سیر جوروہوا لملکۃ جمع حار مثل جار
ای بملک وقیل ہو سیر تسکنہا الجن والمراد الملکۃ وزیادت من در کلام غیر موجب آید نحو اجانی من احد ول جاءنی
من احد وزیادت با بر دو قسم ست قیاسی وآن بر خبر آید کہ در استفہام بلفظ ہل واقع شود نحو ہل زید قائم
وما جئتنی من رجل لیس زید بقائم تماعی وآن در غیر موا ضع مذکور ست نحو حسبک زید وکفی باللہ شہیدا وکفی
بہ ای حسبک زید وکفی اللہ شہیدا والقی بہ وجزآن وہمچنین سماعی ست زیادت لام نحو روف لکم ای فلکم
چنانکہ گذشت **حروف التفسیر** دو حرف ست اول ای بفتح ہمزہ وسکون یا وآن جہت تفسیر مبہم
آید مفرد باشد چون جانی زید ای ابو عبد اللہ یا جملہ چون تقطع رزقہ ای مات دوم ان بفتح ہمزہ وسکون نون
وآن برای تفسیر فعلی آید کہ در معنی قول ست نہ قول صریح ونیز مفسر آن مفعول مقدر آن فعل باشد یا کہ نحو
وناد ینا ہ ان یا ابراہیم النقد یرنا دینا بلفظ ہویا ابراہیم وآن اینجا مفسر لفظ ست وآن مفعول مقدر فعل ناد ی
وگاہی تفسیر مفعول ظاہر نحو اوحینا الی اک یا موسی ان اقذفیہ واینجا ان اقذفیہ تفسیر ایوحی ست وآن
مفعول ظاہر ست وہر دو فعل معنی نادینا واوحینا متضمن معنی قول ست **حروف المصدر**
وآن سہ حرف ست ما وان وآن لیکن ہر دو اول ہر جملہ فعلیہ آید وآخر اہمعنی مصدر گرداند واستثنیت کما
بر دو قسم ست غیر زمانی چون ضاقت علیہم الارض بما رحبت ای برحبہا ونحو اہم عذاب شدید بما نسوا یوم
الحساب ای بنسیانہم وزمانی چون اتقی اللہ ما دمت حیا ای مدۃ دوام ک حیا ودر ہر صورت ظرف اند ذکر ند
وبجایش ما وصلہ آن را آورند پوشیدہ نباشد کہ اختصاص ما بجملہ فعلیہ مذہب سیبویہ ست بخلاف دیگر نحویان
کہ دخول آن را بر جملہ اسمیہ جایز دارند کما قال الرضی وجوز غیرہ ان تکون صلتہا جملۃ اسمیۃ ایضا وہو الحق واکثر
قلیلا کما وقع فی نہج البلاغۃ اتقوا فی الدنیا فانہا دار بلغۃ ای اتقوا فی الدنیا مدۃ بقاء الدنیا بخلاف ان کہ
بالاتفاق مختص بجملہ فعلیہ ست ماضی باشد چون اعجبنی ان خرجت یا مضارع چون ارد ت ان اعینہا ودر ہر صورت
مضارع را مختص باستقبال گردانند یا امر یا نہی بر مذہب سیبویہ چون کتبت الیہ بان قم او بان لا تقم بخلاف
بعضی کہ این را ان تفسیریہ گویند نہ مصدریہ وآن مفتوحہ مشدد مخصوص بجملہ اسمیہ ست بشرطیکہ موصول ہا کاف
نباشد چون اعجبنی انک قائم ای اعجبنی قیامک ویلغینی انک ذاہب زیدا ای خوک ای یبلغنی اخوۃ زید یک او کونہ اخاک
والا بر سہ وآید چون یلغنی انک ذاہب زیدا ای خوک ویلغنی انما تر ید الخروج مذا ہو الا کثر الا بعضے انحویان کہ ہر دو را
حروف مصدریہ گویند اگر بعد لام تعلیلیہ باشد چون جئتک لکی تکرمنی واین مختص بفعل مضارع ست اما
اخفش کی را دائما از حروف جارہ گوید ونصب مضارع را بان مظہر باشد یا مقدر چنانکہ گذشت وہمچنین
بعضے لو را نیز وفتنکیہ وجد فعلی باشد کہ از آن معنی تمنی استفادہ شود لیکن لو مضارع را بنصب نکند بخلاف آن

حروف المصدر

وجزآن نحو یود احدهم لو یعمر الف سنة یعنی یود احدهم التعمیر الف سنة وزید بعضی شرطیست ومفعول یود جواب لو محذوف تقدیره یود احدهم التعمیر لو یعمر الف سنة لسره ذلک

حروف التحضیض

حروف التحضیض

وآن چهار حرف ست هلا بفتح ها وتشدید لام والا بفتح همزه وتشدید لام وتولا وتولما واین هر چهار در اول کلام آیند وجدا اینها فعل واقع شود ولفظا چون هلا ضربت زیدا وهلا تضرب زیدا یا تقدیرا چون هلا زیدا ضربته وهلا زیدا تضربه وبعضی وقوع جملا اسمیه ایهم روادارند نحو هلا زید قائم وداستثنیت که چون حروف مذکور بر فعل مضارع درآید برای برانگیختن مخاطب باشد بکاری یا طلب امری ازان ودر نحو گفته یعنی امرست چون هلا تضرب زیدا یعنی زید را چرا نمی زنی وهرگاه بر فعل ماضی داخل شود معنی آن ملامست وسرزنش ست بر ترک کاری چون هلا ضربت زیدا یعنی چرا نزدی زید را ودر نحو گفته اگر در ملامت مخاطب برچیزی گذشته مستعمل شود که تدارکش در زمان آینده ممکن نبود پس گویا اینجا هم تحضیض ست برمانند چیزی که فوت شده هذا ما قالوا وزعم علی بن عیسی آن لولا تاتی بمعنی ما النافیه وتحمل علی ذلک قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت ایمانها قریبه نیست

حرف التوقع

حرف التوقع

والتقریب قسمت باید دانست که لفظ قد دلالت میکند بر تحقق چیزی در وجود آن خواه بر فعل ماضی در آید خواه بر فعل مضارع لیکن هرگاه بر ماضی داخل شود یا تحقیق معنی تحقیق را هم با تقریب دلالت میکند بر نزدیکی مدخول آن در زمان ماضی که قریب بزمان حال ست واقع شده چون قد رکب زید یعنی الساعة که متوقع رکوب زید نباشند وگاهی با معنی تحقیق وتقریب معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر تحقق چیزی را که متوقع بود وقریب بزمان حال موجود ومحقق شده چون قد رکب الامیر یعنی طلعی که متوقع رکوب امیر باشند ودر مضارع با معنی تحقیق افاده معنی تقلیل هم میکند نحو ان الکذوب قد یصدق واین بندرست وگاهی محض برای تحقیق آید نحو قد نری تقلب وجهک فی السماء وگاهی برای تکثیر فقط کقول شاعر قد ترک القرن مصفرا انامله کان اثوابه مجت بفرصاء وذکره سیبویه والمعنی بساست که شجاع بسیار را کشته ودر خاک وخون انداخته است ونیز دانستنیست که قد بر فعل انگاه آید که ماضی متصرف فیه باشد بخلاف نحو نعم وبئس وعسی ولیس ومضارع مجرد از ناصب وجازم وحروف تنفیس نبود ونیز قد بیوسته بر فعل خود متصل باشد الا بقسم نحو قد والله لقوا الله وقد تعلمی تقال کذا وگاه باشد که فعل مدخول علیه قد را حذف کنند نحو شعر آفد الرحیل غیر ان رکابنا لما تزل برحالنا وکان قد یرای وکان قد زالت

حروف الاستفهام

حروف الاستفهام

دو حرف ست همزه مفتوحه وهل واین هر دو را صدارت کلام لازم ست ونیز هم بر جمله اسمیه آیند نحو أزید قائم وهل زید قائم وهم بر جمله فعلیه نحو أقام زید وهل قام زید لیکن همزه بر هر دو آید عام ست که خبر اسم باشد چنانکه گذشت یا فعل نحو أزید قام وهل بر جمله اسمیه که خبرش اسم است فقط چنانکه مذکور شد ونیز راست که میان همزه وفعل اسم فاصل باشد چون أزیدا ضربت بخلاف هل فلا یقال هل زیدا

ضربت وہل زید قائم ونیز ہمزہ برای انکار ہم آید خواہ معنی ملامت باشد چون اتضرب زیدا وہا ہمزہ استفہام خواہ معنی ابطال نحو ائیس اللہ بکاف عبدہ بخلاف ہل کہ گاہی بمعنی انکار نہ آید فلا یقال ہل تضرب زیدا وہا خواہ نحو وہل لیس اللہ بکاف عبدہ ونیز ہمزہ ام متصلہ ہم آید بخواہ ندیدعندک ام عمرو بخلاف ہل فلا یقال ہل زید عندک ام عمرو والام منقطعہ کہ اضراب ماقبل خود بل ہل در وے ہست نحو بل زید عندک ام عندک عمرو وتقدیر ہ بل اعندک عمرو ونیز ہمزہ بر فاء واو وثم کہ از حروف عطف ست داخل شود نحو افمن کان واومن کان وانثم اذا ما وقع بخلاف ہل فلا یقال ہل فمن کان وعلی ہذا القیاس لیکن حروف مذکورہ ہرگاہ کہ بر ہل در آیند ہمزہ میقال فالہمزۃ مقدمۃ من اصل الکلام ای ولا یقال فہل تاکر معنی زیرا کہ چون ہمزہ اول کلام ست نیز در صدر واقع شود وبخلاف ہل در دیگر کلمات استفہام کہ چون اعمل بیت تقدیم حروف مذکور بر استفہام مختص ونیز گاہی ہل بمعنی قد آید نحو ہل اتی علی الانسان حین من الدہر ای قد اتی

حروف الشرط

ان ولو واما است واین ہر سہ نیز در اول کلام واقع شود وما ان تاکید ہمزہ وسکون نون دلالت میکند بر حصول مدخول خود در زمان مستقبل اگر بر فعل ماضی در آمدہ باشد چون ان تکرمنی اکرمک وان اکرمتنی اکرمتک پس معنی مثال ثانی بعینہ معنی مثال اول باشد یعنی اگر تو اکرام وحرمتی را در زمان آیندہ واقع خواہد شد از من نیز اکرامی واحترامی تو در ہمان زمان واقع خواہد یافت دلالت میکند بر حصول مدخول خود در زمان ماضی اگر چہ بر فعل مستقبل داخل شود نحو ان یسرق فقد سرق اخ برادرش پیش ازین دزدی کرد یعنی اگر از تو ضرب در زمان ماضی واقع شدہ است نیز ہمین حال وارد وگاہی ہم ای بمعنی استقبال آید مثل آن نحو ولا تکرہوا فتیاتکم ان اردن تحصنا موشکنجہ مزن شرکہ ولو اجتمع اطباء العالم علی ان یعالجوہ لما قدروا استثنیت کہ لو برای تمنا مستقبل را در آید بہ انتفای امر اول یعنی موضوع ست بجہت دلالت بر انکہ حصول امر ثانی در زمان ماضی معلق ست بحصول مقدر برای امر اول در زمان مذکور نحو لو جئتنی لاکرمتک یعنی حصول اکرام من مر ترا معلق ست بحصول مقدر برای مجی در زمان ماضی پس انتفای امر ثانی بجہت انتفای امر اول لازم معنی لوست نہ معنی لو چنانکہ پوشیدہ نیست وگاہی لو بجہت بیان استمرار چیزی آرند ودر سہ صورت آن چیز با امید نقیض آن مرتبط گردانند نحو لو اتانی لاکرمتہ دایم میزدان استمرار وجود اکرام ست چہ ہرگاہ اکرام با وجود اہانت باشد اکرام عوض اکرام بطریق اولی خواہد بود ونیز بصورت لو فعل واقع شود لفظا چنانکہ گذشت وتقدیرا نحو والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعۃ شہداء فاجلدوہم ثمانین جلدۃ کہ ای والذین یستحق احدہم ان یرمی المحصنات ثم لم یاتوا باربعۃ شہداء فاجلدوہم ثمانین جلدۃ پس ثم لم یاتوا تاکید فعل محذوف باشد کہ مفسر ش فعل ظاہر ست لیکن ہرگاہ فعل در شق ثانی حذف کردند ضمیر مفعول از جہت تعذر اتصال منفصل گردید وانچنان ست کہ اگر دید انرا ضمیر بہ بالفعل واقع شود بفتح ہمزہ خوانند تا کہ تاویل بمفرد فاعل فعل مقدر باشد وضمیر ان مذکور اگر چہ شش افراد فعل آرند واکثر اگر مشتق بود تا بجای عوض فعل مقدر باشد نحو لو آنک انطلقت بجای ادانک منطلق بخلاف آنکہ

جامد باشد چرا که در نیصورت وقوع فعل در وضع خبر متعذر ست نحو و لو ان مافی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده
قسم اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود و لازم گردد فعل شرط را فیقسم ست یا باشد لفظا یا معنی مثل حرون شرط دروسے
ظاہر نشود و در نیصورت جواب مطابق فعل شرط خواہد بود یعنی چنانکہ حرف شرط و فعل شرط عمل نکردہ در جواب ہم
عمل نکنند و آن جواب ہر چند در لفظ جواب قسمت فقط لیکن در معنی ہم جواب قسمت ست و ہم خبر از شرط چون واللہ ان اکرمتنی
لاکرمتک و واللہ ان لم تاتنی لاکرمتک پس لاکرمتک در لفظ جواب قسم ست و لیکن لام بر سبے در داخل شدہ و در معنی ہم جواب
قسمت و ہم خبر از شرط و اگر قسم در وسط کلام واقع شود خواہ بسبب تقدیم شرط و خواہ بسبب تقدیم غیر شرط اعتبار
قسم و الغا شرط و الغای قسم و اعتبار شرط ہر دو دست یعنی خواہند جواب را در لفظ جواب قسم گویند و علامات جواب
قسم آرند و خواہند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط نیارند لیکن در صورت توسط جواب اعتبار قسم کنند باید کہ
فعل شرط منفی باشد چنانکہ گذشت و در صورت تقدیم گرفتہ شد و در صورت الغای قسم ہر دو در ست مثال توسط قسم
بتقدیم شرط و اعتبار قسم آن ان اتیتنی واللہ لاکرمنک مثال توسط قسم بتقدیم شرط و الغای قسم آن ان اتیتنی واللہ انک
و آن تاتنی واللہ لاکرمنک بہ مثال توسط قسم بتقدیم غیر شرط و اعتبار قسم اما واللہ ان اتیتنی لاکرمنک بہ مثال توسط قسم
بتقدیم غیر شرط و الغای قسم اما واللہ ان تاتنی اکرمنک و اما واللہ ان تاتنی انک بہ و انستنیت کہ علم قسم عقد و عهد
کلام علم قسم ملفوظ ست یعنی در نیصورت نیارند کہ فعل شرط ماضی بود و جواب در لفظ جواب قسم باشد و معنی جواب ہر دو
نحو لئن اخرجوا لا یخرجون التقدیر واللہ لئن اخرجوا لا یخرجون پس شرط فعل ماضی ست و لا یخرجون جواب قسم چرا گویند جواب
شرط مجبور دانند لا یخرجون حذف شدہ کہ اولیست اگرچہ ثانیاش ہم جائز ہمچنین ست نحو ان اطعتموہم انکم لمشرکون انے
واللہ لئن طلبتہ ہم پس انکم لمشرکون جواب قسم ست و الا اگر جواب شرط باشد چونکہ جملہ ہم ایست ثانی جزائیہ ہب بود و الا موصوف
برائے تفصیل چیزے کہ آرائے اسکلم سابقا بطریق اجمال ذکر کردہ چون جائی فوتک اما زیدا فاکرمتہ و اما عمرا و فاہنتہ و اما بشرا فقد اغضت
عنہ و گاہی برائے تفصیل مجمل ذہنی آید بشرطیکہ مخاطب بمجمل مذکور بقرائن معلوم باشد نحو امازید فاکرمتہ و اما بشرا فقد اغضت
عنہ و گاہی برائے تفصیل مجمل ذہنی آید بشرطیکہ مخاطب بمجمل مذکور بقرائن معلوم باشد نحو امازید فاکرمتہ و اما بشرا فقد اغضت
عنہ و در آن و در ین ہر دو صورت اما مکرر آید چنانکہ گذشت و گاہی عند التقریہ بکرر طرفی واحد کفایت کنند نحو
یا ایہا الناس قد جاءکم برہان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا فاما الذین آمنوا باللہ و اعتصموا بہ سیدخلہم فی رحمة منہ
و فضل ای و اما الذین کفروا باللہ فلم یکذبوا اہ و گاہی بلا ذکر استیناف ہم بی آنکہ تفصیل اجمالی مقصود باشد
و این سبیل ست آنکہ در اول کتب واقع شود نحو اما بعد حمدا للہ و آنکہ بعد حمد و صلوة آید بدانا قالوا و قال الزمخشری
فائدة اما فی الکلام ان تعطیہ فضل توکید تقول زیدا ذاہب فاذا قصدت توکید ذلک و انہ لا محالة ذاہب قلت انہ
بصدد الذہاب قلت اما زیدا ذاہب تفسیر مہما یکن من شئی فزیدا ذاہب ۲ و انستنیت کہ فعل شرط ماحذوف
باشد لزوما و در جواب لئن لازم ست نیز عوض محذوف میان او ما و میان فاء جزائیہ سہی واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات

جزا و درین سه مذهب **اول** آنکه اسم مذکور از جملهٔ جزای جزا است مطلقاً خواه تقدیم آن جزء بر خبر روا باشد خواه روا نباشد و این مذهب سیبویه است **دوم** آنکه از متعلقات فعل شرط است مطلقاً و این مذهب مبرد **سوم** آنکه اگر اسم مذکور جائز التقدیم برخبای جزائیه است از متعلقات جزا باشد والا از متعلقات فعل شرط و این مذهب اخفش است پس در نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شئ فزید منطلق یوم الجمعة و بر مذهب ثانی مهما یکن من شئ یوم الجمعة فزید منطلق و بهمین تقدیر است بر مذهب سوم چیزیرا که یوم الجمعة ظرف است جائز التقدیم است برخبای جزائیه و در نحو اما یوم الجمعة فان زیداً منطلق تقدیرش بر مذهب اول اینست مهما یکن من شئ فان زیداً منطلق یوم الجمعة و بر مذهب دوم مهما یکن من شئ یوم الجمعة فان زیداً منطلق و بهمین تقدیر است بر مذهب سوم چیزیرا که یوم الجمعة اگرچه ظرف است لیکن از حیز ان مشبهه بالفعل است در تقدم آن عمل نکند هیچ تقدیر مذهب ثالثه و قتیکه بعد اما منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو اما زیداً منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شئ فزید منطلق و درین صورت ارتفاع زید باعتبار ابتداست چنانکه بود در مذهب دوم مهما یکن من شئ زید منطلق ای فهو منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد که محذوف است و همین تقدیر است بر مذهب سوم نیز

حرف الردع کلاّست بفتح کاف و تشدید لام و آن بسیط است و بعضی مرکب گویند از کاف تشبیه و لای نفی بعده لارا از جهت رفع توهم معنی تر کبی شد و نون و نو برای زجر مخاطب آیا از انچه که معتقد اوست چون کلاّ در جواب کسیکه گوید فلان بقصفک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسیکه گوید افعل کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی معنی حقاً آید یعنی برای اثبات مضمون جمله نحو قوله تعالی کلاّ ان الانسان لیطغی قاله الکسائی و مثال بعود در نثر قلّما در نظم در اکثر بخلاف بعضی که همیشه گویند قال الرضی و اذا کانت بمعنی حقاً جاز ان یقال انها اسم غیت لکون لفظها کلفظ الحرفیة و مناسبة معناها لمعنا لانک ترد غ المخاطب عما یقول تحقیقاً بصده.

التنوین و آن نون ساکن ست که در لفظ حرکت حرف اخیر کلمه آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسم ست **اول** تمکن و آن تنوین ست که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زیدٌ و رجلٌ و ضاربٌ و مضروبٌ **دوم** تنوین تنکیر که دلالت کند بر نکره بودن کلمه و آن در اسم فعل آید یا در اسمیکه بصوت تمام شود نحو صهٍ بالتنوین یعنی اسکت سکوتاً مانی وقت بخلاف خصوصه بالکسر بغیر التنوین که یعنی اسکت السکوت الآن ست و همچنین ست نحو سیبویه و سیبویهٍ بخلاف نحو زیدٍ احد دار بسیم کرا بے تمکن ست نه برای تنکیر و قال الرضی و انما لاری مقامان ان یکون تنوین واحد التمکن و التنکیر فرق حرف کلید فائدتین کالالف و الواو فی مسلمان و مسلمون فتقول التنوین فی رجلٍ یفید التنکیر ایضاً فاذا اجتمعت به محصل التمکن. **سوم** عوض و آن تنوئیست که در آخر مضاف بعوض مضاف الیه او در شعر و مضاف باشد چون فعلئذٍ بعضهم بل بعضهم ای علی بعضهم و مررت بکلٍ قائماً ای بکل واحد قائماً یا جاءنی یومئذٍ و حینئذٍ ای یوم اذ کان کذا و حین اذ کان کذا

حرف الردع

التنوین

چهارم تنوین مقابله دو آن تنوینیست که در آخر جمع مؤنث سالم لاحق شود چون مسلمات و آن بمقابله نون
در مسلمون و نحو آن این هر چهار قسم مختص باسم ست چنانکه گذشت حکم تنوین ترنم کردن در آخر ابیات و مصاریع لاحق شود
و آن بر دو قسم ست یکی آنکه در آخر قافیه مطلق یعنی متحرک بدل از حروف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق
حرفیست که از اشباع حرکت حرف روی پیدا شود کقوله شعر قلی اللوم عاذل والعتابن ٭ وقولی ان
اصبت لقد اصابن ٭ الاصل العتابا و اصابا و عاذل اصله یا عاذلة حرف ندا را حذف کردند و مناد را ترخیم نمودند
و قوله لقد اصابن مقولة لو لیست یعنی ای عاذلة ملامت و عتاب خود را که برا فعال ما میکنی کم کن و ما را ملامت
فرما اگر بادکاری مصیب باشیم بلکه صواب کردی و وجه آنکه در آخر قافیه مقید یعنی حرف روی صحیح ساکن لاحق شود کقوله
شعر وقاتم الاعماق خاوی المخترق ٭ مشتبه الاعلام لماع الخفق ٭ الاصل المخترق والخفق بسکون القاف
پس هرگاه نون تنوین آورده قاف را بجهت التقای ساکنین کسره داده و بجواز الفتح تشبیها لها بالنون الخفیفة
و داده یعنی رب ست وجوابش محذوف ای قطعته و المعنی بسیارها بان تاریک بعید اطراف خالی از انیس که راه پیمودن
در آن مستلزم اضطراب و دل تنگی گردد و مرا از تنهائی گاهی ما را خوف راه مانع از سیر نشده و این تنوین را تنوین غالی گویند از غلو
یعنی تجاوز کردن از حد زیرا که بیت ملحوق تنوین نه کوتاه و از حد و زن نموده و از نیاست که در تقطیع ساقط شود و
دانستنیست که نون ترنم محض برای تحصیل ترنم آید و لهذا کوتش اختصاص بکلمه دون کلمه ندارد بلکه فعل و اسم معرف
باللام را هم لاحق شود چنانکه گذشت و نیز روا ست که در آخر حرف هم در آید قیاسا بنون تمکن و تمکن در رب و نعم و قتیلکه در
قافیه مطلق و مقید واقع شود خواه اگر چه مسموع نشده و گاه باشد که تنوین را بجهت التقای ساکنین متحرک گردانند بکسره
که اصل در تحریک ساکن ست و ضمه هم اگر بعد ساکن دو ضمه اصلیت نحو عذاب دن اگر ضم دگاه باشد که حذف کنند جوازا
کما قری فی الشذوذ قل هو الله احد الصمد بترک تنوین احد و وجوبا اگر علمیکه موصوف است بابن یا ابنت که صفات
بسوی علم دگیرست نحو جانی زیدن عمرو و هند بنة زینب بخلاف نحو جانی زیدن ابن عالم و هذا عالم ن ابن زید زیرا
که میان دو علم نیست و بخلاف نحو زیدن ابن عمرو که ابن صفت نیست بلکه خبر زید که مبتدا ست و علی هذا القیاس در
قول شعر یا تیملین قیس ن ابن ثعلبه ٭ اکرمه اخوانها والعصبه ٭ بانبات تنوین سین شاذست نون فاکیده
نونی ست که برای تاکید فعل آید و آن دو قسم ست خفیفه و ثقیله و هر واحد مخصوص بفعلیست که با معنی
طلب و حال یا زمان مستقبل باشد مثل امر چون اضربن و نهی چون لا تضربن و استفهام چون هل تضربن
و تمنی چون لیتک تضربن و عرض چون الا تنزلن بنا فتصیب خیرا و قسم چون والله لافعلن که در ایجاد
چون معنی طلب مطلوب و مراد میباشد در اجرای این حکم قائم مقام طلب نموده و در بنا بدو فعلیکه بمعنی
طلب ندارد مگر در نفی بطریق قلت چون زید یقوم من و در فعلیکه قائم مقام نفیست نحو قلما یقول ذلک و گاهی

نون فاکیده

وتعجب نیز نحو احسن زید لیکن در مضارع عشرت کہ جواب قسم واقع شود لازم ست چون واللہ لاقومن فی غالب وتمکث بعد ان شرطیہ یا بعد اسمای شرط لفظا زیادہ باشد چون انما تفعلن کذا اگر تشک و ایا ما تفعلن فانا اکرمک و ایما تکونن اکن و باقی احوال ہر دو نون در مقام خود سبق ذکر یافت **حرف الانکار** ہ در آخر اسم موقوف علیہ لاحق شود دران برای انکار چیزی آید کہ مخاطب آنرا دکر نموده کما اذا قیل قام زید الفاضلہ فی مقول فی انکار ہ ازید الفاضلہ وگاہی برای انکار خلاف چیزی آید کہ آن مخاطب نگوید ساختہ کما قیل عن سیبویہ انہ سمع رجلا یقال لہ تخرج ان اخصمت البادیۃ فقال لہ انا بنیہ یعنی خلاف این نخواہد شد و انتصبت کہ مدۃ ندکور مجانس حرکت ماقبل خود باشد اگر ماقبلش متحرک ست کما اذا قیل قام زید الفاضلہ و رایت زیدا الفاضلہ و مررت بزید الفاضلہ فیقال ازیدہ الفاضلہ او الفاضلیہ او الفاضلیہ و اگر ماقبلش ساکن ست و ماکہ مسبوقہ متحرک شود چنیں بود یا باشد کما اذا قیل جاءنی زید و رایت زیدا و مررت بزید فیقال ازیدنیہ فی الاحوال یا ساکن بحال خود ماند و بعد ان لفظ ان افزوده نون آرا کسرہ دہند پس در ینصورت نیز بدہ در تمام احوال یا خواہد بود نخواہد بود **حرف التذکر** و آن نیز بدہ ست کہ در آخر کلمہ یوقف و ہول متکلم کلمہ یا کہ بعد کلمہ اول ست بجہت تذکر لاحق کند و آن ہم مجانس حرکت ماقبل خود باشد اگر ماقبلش متحرک ست مثالش متکلمی خواہد کہ بگوید جاءنی زید و یقول زید و خدام امراۃ حسناء پس ہرگاہ واز لفظ زید در ہر دو مثال اول و از لفظ امراۃ حسناء در مثال سوم ہول نمود بدہ مجانس حرکت ماقبل بجہت تذکر آن در آخر کلمہ لاحق گردانید گفت جاءنی زیدہ و یقولوہ خدامی یعنی الف در اول و او در دوم و یا در ثالث و اگر ماکن ست بکسرہ متحرک شود پس بدہ یا باشد نحو قدرنی در قد قام زید و منی در نحو من زید و الی در نحو الغلام جاء **حرف الوقف** ہائی ساکنست کہ بجہت غیر اعرابی لاحق شود چون ہ وقف و ہیہ و الزیدانہ و الزیدیہ و نحو این ہا را ہای سکتہ گویند و شین معجمہ کہ بہ وسین مہملہ تمیمیہ کہ بجہت مؤنث مخاطب لاحق شود نحو انت کرمش و اگر تمکش کما مر فی موضعہ الیقول

العبد المفتقر الی مغفرۃ ربہ عبد الرحیم بن عبد الکریم الصفی فوری

ہذا آخر ما اردنا ایرادہ فی ہذا المختصر وما توفیقی الا باللہ وہو حسبی

ونعم المعین واحمد للہ اولا وآخرا والصلوٰۃ علی رسولہ الکریم

محمد وآلہ واصحابہ اجمعین

تمت

خاتمۃ الطبع

سپاس بیکران خالق و جهان را که کنه او بر شمار عالم ستر و تصرفات عالم در علم محیط او از ضمیر بارز مظهر تجلی که صدور افعالش از اغراض بری و از حکم و مصالح تمثلی بیکسان مر کون عالم کون و مکان از قوت بفعل رساند و بترکیب مفردات متضاده انسان را خلعت گرانمایه تا طنه بخشید هیچ کلمه و کلام با حصای حمد ذات بافضل نرساند و کدام مرکب جلاز عهدهٔ شکر و ثنایش بر نیاید ؎ کس نرسد قصهٔ در یار خویش + وصف ذم هم ذات او دانست بس + و صلوات زاکیات و تحیات نامیات بر افضل رسل اصفیا خاتم نبوت و مصطفا که ذات عدهٔ بر یاتر او عاصیان را مسند الیه شفاعت ست و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بدین طرف اشارت و در آل اطهار صحابهٔ اخیار او که بنای کفر و طغام بیه اب و اظهار اسلام از بیخ بر انداخته اند و نصب احکام و کسر اصنام رفع اعلام قواعد شریعت غرا بر افراخته بعد ازین بر طلبهٔ علوم ادبیه ماهران فنون عربیه محتجب نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتاب مسمی بهدایه تالیف لطیف عالم ادیب مستند علمای زمان یگانهٔ اشباه اقران با هر علوم ادب مشتمل مسائل و خطب جائر کلات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل معنویه و صوریه المولی الهمام الشیخ عبد الحلیم الحنفی قدس الله ثراه و اسکنه فی جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة و الرضوان در دو جازت مبانی و غرازت معانی و کثرت مسائل و رشاقت دلائل و احتوای اختلاف مذاهب و تبیین مطالب بعبارات مناسب عمده مولفات متاخرین و زبر اسفار متقدمین بمقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمن بود و بعد از انکه در دار الاماره کلکته بحر طبع جاگزین گردید و دیگر نوبت انطباع آن نرسید طلبهٔ علوم در استیفا قش تمام دسر گردان و در طلب آن بیقرار معانی دلپذیرش همچو عطشان نمیر در تپان بود آید همچو اشتیاق طلاب و مشاهدهٔ طلب طلبهٔ بی تب و تاب گوهر عالی نهاد منشی جناب رشاد مصاحب مطبع شعلهٔ طور وقاه الله عن المکاره و اشعره آستین بسیع آن بر چیده و صرف همت والا نهمت بر نحو مطبوع سابق مناسب دید که بایمایش بعضی از صفحات منقول از ایشیه میان بالمنقول عنه باین بالنقل و ذکره و ما بقی بتصحیح و مقابلهٔ عالج معالج علمه مقامی مولوی سید محمد حسن نگرامی دبخش مسیح عالی مکان علیه محمد خان تصحیح رسید باهتمام مناسب شیخ عبد الصمد کانپوری مصرم مطبع غازه اختتام بر روبست و نقش خاطر طلبه بر کرسی شش اول مبارک رمضان سنه هزار و دو صد و شصت و شش هجری نبوی صلی الله علیه وسلم این کار سترگ با انجام رسید و بطبع شایان مطبوع خلایق گردید فلله الحمد فی الآخرة و الاولی و سلام علی عباده الذین اصطفی و انا العبد الوزر الاثیم الساطر محمد عبد الصمد البلگرامی عفا الله عنه و لمن لسامحه

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد واله واصحابه اجمعين
اما بعد پوشیده نخواهد بود که چون کتاب غایة البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غریبه و مشتمل بر کلمات
مستعصیه بود و در اثنای بیان اوزان و ایراد امثله تقسیم برداختن موجب تشویش ذهن متعلم و انشغال خاطر او
بود لهذا مناسب نمود که آنرا و همچنین الفاظ او را بدیگر رساله المسالک البهیه فی قواعد النحویه در ایراد امثله
و شواهد وا گذارده و توضیح معانی آن بوجهی از وجوه اصالا یا لغة افرادا یا جمعا بجائی از اصل کتاب
نرفته بعبارت سهل نطبق تفسیر نحاة یا اهل لغت جائیکه نحاة بعد ایراد امثله تفسیر نمیشن نیز و فقندر جمع
نموده باجزوی از احوال ائمه اجله نحو و لغت که بسعی همت ایشان این فن شریف تکمیل یافته
ضمیمه اصل کتاب گردانند تا موجب تسهیل و بصیرت طلاب گردد و از انجا که اصل کتاب
غایة البیان مبین ماده و فارق میان اصول و زوائد است اخراج لغات علی الالفاظ اختیار
آمد مگر در بعض مواضع نظر برعایت اصل کلمه و اشعار بکثرت استعمالش لفظیکه بطور لغت
آمده یا از اصلی ماخوذ و مستنبط گردیده آن را در ذیل اصلش مذکور ساخت و نیز در تقیید
جمله کات استثناءً بالاصل در اکثر الفاظ کنایت بجمله کات خطر رفت و چون این مختصر
محض اشتمال بر الفاظ غریبه دارد و آن معدود است بعد اخراج لغات بطلبه زباب
و مفصل نیز و اهمیت عرف اول کلمه را باب ساخته و ما بقی را بعد عایت ترتیب مذکور گردانیده

باب الهمزة وما بعدها من النحو

اِستِجار طلب اجرت کردن و مزدگرفتن

آجُر خشت پخته معرب ست

آت بالفتح دست بشمشیر زدن بر اکثر بدن من نصر

اِبِل بکسرتین کنیز و ماده خر بسیار زاینده و مشوش

ابو اسحق ابراهیم زجّاج نحوی ست

پدرش محمد نام داشت صاحب علم و ادب و صاحب دین

متین بوده در اول حال آبگینه ساز بود بعده آنرا ترک

داده باشتغال ادب پرداخت و نسبتش بدان باقی ماند

ادب از سیرد و تغلب آموخت واز ابو علی فارسی و خزان

واو را در خدمت و پزیر عبید الله بن سلیمان منشی

عالی بود بروز جمعه نوزدهم جمادی الآخره سال صد یازده

در بغداد فوت کرد و عمرش زاید بر هشتاد بود تصانیف

بسیار دارد از انجمله کتاب الامالی و کتاب الاشتقاق

و کتاب النوادر و کتاب شرح ابیات سیبویه و خزان

وابو عبد الله ابراهیم نحوی ملقب نفطویه

ابن محمد بن عرفه ست عالم کامل و ادیب فائق بود در سال

دو صد و چهل و چهار متولد شده و اواسط و بروز چهار شنبه

ششم صفر سال سه صد و بیست و سه فوت کرد در بغداد

و بر در دوم در باب کوفه مدفون گردید در ادب تصانیف نیکو دارد نفطویه

بکسر النون و تفح و الکسر افصح و بقبتین میان از جهت دامنه روی است

اِبِط بالکسر و کسرتین بنبل

اَبقال رویانیدن گیاه

اُبلُم پوست درخت مقل و برگ آن ابلته کمی

اِبنُم بالکسر و فتح نون پسر

اَبَه بالفتح و یحرک فراموش کردن من منع

اَبهَل لقیطست و اهل کاحمد و آن تهی از خیر کوهیست

اَبهام بالکسر انگشت شر

اَبَاضِیَّه بالکسر گروهی از خوارج اصحاب عبد الله

بن اباض تمیمی

اَبیَض سپید و سپیدتر بیض و بیضان بالکسر جمع

اَبیَضاض نیک سپید شدن

اَبین نام مردی که معدن منسوب باوست

اَتاحَة تقدیر کردن

اَتان بالفتح خرماده

اَتو بالفتح آمدن من نصر اتی بالسیاره کذلک

اِتیَار قصاص گرفتن

اِتتَرَاد شکسته شدن نان در کاسه

اَتاث بالفتح رخت خانه

اَثَرَة بالضم تازگی روی و رونق آن

اِثخَار ریخته شدن خون و مانند آن

اِثنَاء دو تا شدن

اَثو بالفتح خس چینی کردن من نصر

اَجَأ بالتحریک نام کوه و بنی سلمی

اِجبَاء سرخ سیاه شدن

اِجبَال کبوه شدن

اِجتِحَار سوراخ ساختن

اِجتِوَار همسایگی کردن

اِجرِمَاز گرد آمدن و فراهم شدن بجائی

اِجرِنمَاز گرد آمدن بجائی

اِحمار بالکسر نام جائی

اِحمیر گرد بارهٔ خمیر

اِحفیل بالکسر بد دل

اِحلواد سرعت نمودن در رفتار

اِحانه بالکسر و تشدید میم بیمه پیکان و پیاله

اِحوق اگر در دنبش کج باشد

اِحتظاء بزرگ شکم شدن

اِحتجاز کمر بکسی گرفتن

اِحتجاز بجاز در آمدن و نیز از زیر میان بستن

اِختشاء آشامیدن

اِختظاء بهره مند شدن

اِحجاز بجاز در آمدن

اِحجام پس ماندن

اُحد نام کوهی نزدیک مدینه زاده الله شرفا

اِحتجام انبوهی کردن و برگیر گرفتادن نشتر بر بدن

اِحزان اندوهگین کردن

اَحِزّه بالضم شدة الاتصاف بزرگ کردن تاه والا

اِحصاد بدروسیدن کشت

اِفرند جوهر شمشیر

اِحلاب اعانت کردن در دوشیدن شیر

اِحلیلاء شیرین پنداشتن

ابوالعباس احمد بن یحیی بن زید بن سیار شیبانی نحوی مشهور بثعلب رنحو و لغت امام کوفیان بوده و صاحب مجلس درس نحو و لغت و مصنف و محفوظ و معروف بوده اشعار بقدر شصت هزار بیت گویند و حفظ چندین هزار حدیث بخلاف محدثان و کار او در علوم عربیه بآنکه وسائط او بوده در اکثر وقات

و امر کرد او را و لشکر متعدد از قلعه بیرون فرستاد تا قلعه را بگیرند ابن الانباری و غیر از ایشان روایت کرده اند که او در سنه ۲۱۰ در سال دو صد و سی و نه متولد شد و بروز شنبه سیزدهم ربیع الاول سال دو صد و نود و یک فوت کرد و در بغداد مدفون شد ابن الانباری گوید که او را یاران دار الدنیا میگفتند کتاب الفصیح و کتاب معانی القرآن و کتاب الفرائض و کتاب الامثال و کتاب اعراب القرآن و کتاب ما ینون و لا ینون و کتاب الجوهر و کتاب الشکوک و غیر اینها

ابوجعفر احمد بن محمد بن اسمعیل بن نحاس مراد مصری است در علم نحو و قرآن بهره وافر داشت و از ابوالحسن علی بن سلیمان اخفش و ابوالحسن رجاء قرآن و ابن الانباری و غیرهم او را اخذ کرده اند و او نیز جماعتی طبع ولوم و تقاسیر نفیس بر تبه داشت نظر بعلم و ادب جمیع و مرغوب خلائق بود در روز شنبه نیمه ذی حجه سنه سه صد و هشت و سی فوت کرد و در مصر مدفون شد و قبر او آنکه در آنجا است در ایام زیادت نیل بر زیر تپه مقیاس در کنار نیل نشسته بتی معهود من تقطیع میکرد شخصی از عوام الناس گمان آنکه ساحر است و زیادت نیل را بسحر باز میدارد و اغلر گران شده گلدبردی زد تا از زینه در نیل افتاد و اثری از آن پیدا نشد تصانیف مفیده بسیار دارد از آن جمله تفسیر القرآن و کتاب اعراب القرآن و تفسیر ابیات سیبویه و کافی در نحو و شرح معلقات سبعه و طبقات الشعراء جزآن

اِحمرار سرخ شدن احمیمه اشتد

اَحمُوقة بالضم احمق

اِحتة بالکسر کمر بند احق جمع

اِحوِلال کاشتن احولیال مثله

اِحْوَاء سرخ سیاه رنگ شدن اِحْوِیَاء مثله
اِحْوَل اُحُل مرد متکبر
اِخْبَاء خیمه برافراشتن و بپا کردن آن
اِخْتِمَار باشمام برسر انگشت دن
اِخْرَاف در حریف زادن بچه
اِخْرِنْمَاس خاموش بودن
اِخْرِنْطَاط در از کشیدن رفتار
اِخْشِیشَان صاحب لباس خشن شدن
اِخْشِیشَاب درشت شدن
اِخْشِیشَان درشت شدن جامه لباس
درشت پوشیدن و صاحب لباس درشت شدن
اِخْطِبَان مرغیست
اِخَالَة صاحب ابر بارنده شدن آسمان
اَدَب بهوش خواندن من ضَرَبَ
اُدْ حَوَّا اُدْحُوه جای میضه نهادن شتر مرغ
در بیابان
اِدْحَاء عتمه تاریک شدن شب او هیجا عشله
اِدْمَاج در چیزی که تنها او داخل شدن او در آن او
اَدْمَى نرم جای
اِدَاوَة بالکسر مطهره
اِدْرِیس نام شهری
اِدْلِلَاء سرعت نمودن
اِدْهَاب زرا مدور کردن
اِرْبَاب یکسر همزه و فتح راز یوک شدن کمر
دابه تحریک حاجتمند شدن من سَمِعَ

اِرْبَاء عنه نادم شدن
اِرْبِعَاء چهارشنبه و دران لغات ست
اِرْبِعْوَاء بالضم خنیه که بریک چوب و زانداران تاب باشد
اُرْبَعَادِی بالقصر مثله
اَرْبَى داهیه و بلا
اِرْتِشَاد برهم نهادن رخت و متاع
اِرْتِدَاء چادر برسر افگندن
اِرْتِدَاع بازایستادن از چیزے
اِرْتِیَاد طلب آب و علف کردن
اِسْتِبَاع ترسیدن
اِزْ زَبَّ کوتاه سر
اِزْ زِیز طعنه زدن من نَصَرَ
اِزْ طِی نام گیاهے ارطاة یکے
اِزْعِوَاء بازایستادن از کارے
اَزْفَتْ مار پیه
اَزَال درخت پاید
اِزْمِلَاء خمیر
اِزْنَبْ خرگوش
اِزْنِدَاخ جرم سیاه کرازا موزه و مانند آن سازند
اِزْمُ وَ اِزْمَان روز سخت
اِزْهَاف تیز کردن کارد و مانند آن
اِزَی بالفتح کینه ورشدن من سَمِعَ
اَزِیّ شاد شدن من نَصَرَ
اَزِفَل غضب و در غضب شدن من نَصَرَ
اَزْفَلِی گروه و جماعت هر چیزے

اِرْعِیاب بسیار شدن سیل
اِسْت دُر
اِسْتِئْجار طلب اجرت کردن
اِسْتَبْرَق دیبای گنده
اِسْتِحْصاد بدرو رسیدن کشت
اِسْتِخْلاء شیرین پنداشتن
اِسْتِخْواج طلب حاجت کردن
اِسْتِخْواذ غالب شدن
اِسْتِخْباء خیمه برپا کردن
اِسْتِعْتاب عتبے دادن و عتبی خواستن
اِسْتِعْظام بزرگ پنداشتن
اِسْعاد یاری خواستن و یاری کردن
اِسْتِغالَه پیچیده و شاخ شدن درخت
اِسْتِفْزاز سبک گرداندن کسی را
اِسْتِقْواس بچوگان کج شدن تیر
اِسْتِکْثار بزرے خود خواستن چیزی بکثرت
اِسْتِلام سودن سنگ لب یا دست
اَبُوعَمْرو اِسْحٰق بن مرار شیبانی نحوی لغویست در لغت و شعر از ائمهٔ اعلام بوده جماعت کثیر از وی اخذ روایت کرده اند ابن ندیم گفته است یعقوب بن السکیت صاحب اصلاح المنطق و او مصنفات اوست کتاب الفواد و کتاب غریب الحدیث و کتاب اللغات معروف بالجیم و قرآن و اوا از موالی بوده و چون بجهت کسب ادب مجاور شیبان بود منسوب بایشان گردید رسالهٔ او در سنهٔ نیف و ثلثین و مائتین فوت کرد و در بغداد
اِسْحام تر کوا ست شتران لاغر که گردانند

اِشْجِعّان نام کوهے
اِشْحِنْفار روان گشتاب خواندن حنظل و سرعت نمودن در رفتار
نَاقَةٌ اَشْحُوف بالضم ناقهٔ بسیار شتابنده خوب گفته اند مثل
اَسَل بالتحریک شیر اسد بالضم جمع و بسکون مخفف من اسد بالضمتین و ترسیدن از شیر و مدهوش شدن و شیر دزدی نمودن از لغات اضداد است من رسمع.
اِشْقاء شقاک الله گفتن
اِسْکاف کفش گر
اَسَلَةُ اللِّسان تیزی زبان و مانکی آن
اِشْلِنْقاء برقفا خفتن
اِسْمِئْداد خشمناک شدن
اَسْمَاءُ نام زنی اصل و سماء بالفتح ابو سامة خوب و زیبا رو ی شدن من کرم
اَبُوعَلِی اِسْمٰعِیل نحویست و در لغت و اشعار عرب و نحو احفظ زمان خود بود و ادب از ابن دُرَید و تعلب یه تلمذ اخذ کرده در رسال در صد و هشتاد و شش متولد شد و بلاد بکرد و شنبه سوم ربیع الآخر سال سه صد و پنجاه و شش فوت کرد و در قرطبه تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الامالی و کتاب البارع در لغت و کتاب شرح مقصائد معلقات و جز آن
اَبُونَصْر اِسْمٰعِیل بن حمّاد جوهری لغوی صاحب صحاح اللغة ست او صاف زائد از انست که در ین مختصر در آید و با آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم مطولات داشته است حسن خط ضرب المثل بود اصل او کش

از شهر فاراب است از بلاد ترک من اضافات ماوراء النهر
در رسال سه صد و نود و هشت نوت کرد
اسپیساس بسیار کهنه دندان گوسپند
اسپینه تاهی از تاهیهای زنگیان
اَسْتُل بضم شین و تشدید دال نوت جوانی و آن
مابین هیجده سال تا هی سال ست
خطیب اَشْدَق کام کشاده
اَشْبَرَة بضم دوم زن متکبر
اِشْفِی بالکسر والقصر درفش
اَصْبَحَ بِهِ انگشت و دران لغات است اُصْبُع بالضم مثلث
اِصْفِرار زرد رنگ شدن واصفرار الانامل کنایه از بخیلست
اَصَبّ سخت شدن من نَصَرَ
اِصْطَفْلِینَة گرز که میخورند آنرا
اَصَلَة نوعے از ازار
اِضْمِیت بالکسر نام وادی
اَصْمَات خاموش بودن
اَصَمّ کر اصمّ تیم مصغر آن
اِصْنَدَاد سر بلند داشتن از کبر
اَصِیل شبنگاه آصال جمع
اَصْحَیَان گیاهیست
اَضَمَة نام بائے
اِظْرَاق سرانگندن
اَظْفَال صاحب بچه شدن
اِطْل بالکسر وکبر من تهنگاه
اُطْمَة قامه کاز سنگ سازند

اِطَابَة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن
اَطَاحَة هلاک گردانیدن
اَظْفَارَة نوعے از طیب
اَظَل بفتح معجمه وشد لام شکم انگشت
اِعْتَان عیب دادن
اِعْتِرَاع خویشتن را بکسے منسوب کردن
اِعْتِمَام عمامه بر سر بستن
اِعْتِوَان کمک گیر را یاری کردن
اِعْرَاق بعراق در آمدن وبعراق فتن
اِعْشَار به رسیدن وبرتبهٔ اعشار بفتح وکسر شکسته
از هم جدا گشته
اِعْصَار گرد باد
اِعْظَام بزرگ پنداشتن
اِعْوَال صاحب عیال شدن
اِعْتِذَاع عوزش کردن چیزی را و بر آورده شدن
اِعْذِیذَان بتمام رسیدن و دراز شدن سخن و گیاه
اِغْرَاء بر اغرا لا یعنیدن
اِغْضَاء چشم فرو خوابانیدن
اِغْلَاق در بستن
اِغَالَة بر استن شیر دادن
اِغَامَة صاحب ابر شدن آسمان
یُقَالُ اَغْیَمَتِ السَّمَاءُ وَاَغَامَتْ بِالتَّصْحِیحِ
وَالتَّعْلِیلِ
اَفْکَل لرزه و لامی مبنی فعل
اَفَل قریب شدن من سَمِعَ

إِفِيل شتر بچه از ماده جدا شده

أَفَدَ اسم در دیگ سخت چیزی را

أَفْحُوَان بابونه

أَقْدَر کوتاه بالا

إِقْرَاع بوقت وزدن باد

أَقْصَاد نیزه شکسته

أَقِط کلنگ وابل پینو

إِقْطَاع ببریدن وادن شاخهای درخت را

یقال اقطعته مقضبا تا من الکرم ای اذنت لقطعها

إِقْطَاف صاحب ستور آهسته دوشدن

إِقْعَنْسَاس واژگون شدن

إِقْلَال چیز اندک آوردن

أَكَّار کشاورز

إِكْفَار منسوب بکفر کردن

إِكْفِهْرَار سرروی ترش کردن وتیره رنگ شدن روی ویقال اکفهرّ النجم اذا بدا وجهه وضوءه فی شدة الظلمة

إِكْلِيل تاج

إِلْبَاب درخدمت ایستادن

أَلْعَنَة لعنت

أَلْعُوبَة بازی کردن من یَعَبَ

أَلَل محرکة بوی گرفتن مشک یقال لَلَّ السقاء کفرح

أَلَنْجَج جوهر شبوی

رَجُل أَلَنْدَد مرد سخت خصومت

أَلْوَى سخت خصومت بی بالضم والکسر

أَلَيَّة بالفتح دنب

رَجُل أَمِرٌ وَامِرَةٌ بکسر میم وفتح آن تشدید

هیم مرد ضعیف رای ودل فرمان بردار هرکس

نُطْفَة أَمْشَاج آب مرد وزن بهم آمیخته

أَمْرَط مرد سبک جثه وسبک ابرو

أَمْعَة مرد هرجائی

أُمْلُول خوش عیش آماده بالضم وامهلید بالکسر مثله

أُمَام نام زنی در مرخم امامت

أُمْهِج شیر تنک

إِنْطَال کج وخم شدن

جَارِيَة آنِسَة دختر خوش ذات

إِنْبَات روئیدن گیاه ورویانیدن آن از زمین

إِنْتِفَاع برگزیدن

إِنْجَاز بجا زود آمدن

إِنْجِمَاش کاهیدن شدن باران

رَجُل أَنْزَهُوَ مرد متکبر

أَنْفَحَة شکنبه بره وبزغاله که هنوز علف نخورده باشد

رَجُل أَنْفَخَان مرد درگرفتن انفحائی یا سنبلیله

أَنْقَلِيس مار ماهی

آنَك سرب

أَنْمُلَة سر انگشت انامل جمع

أَوَد کجی وکج شدن من سَمِعَ

أَوْس عوض دادن از چیزی

آل سراب

أُوَّة داهیه أوّ وکسر وه جمع

اَوَاءٌ بادی شدن سن ضرب

اَهْبَتَاخ آشفتہ مثناۃ تحتیہ فراسیدن مثناۃ فوقیہ تحتیہ

وشفتہ بیاض مصور اسلمہ

اِهْتِضَام بیداد کردن

اِهْرَمَاع سبک رفتن وسبک فربہ دویدن اشتک گریہ

اِيْتِمَان اعتماد کردن بر چیزے

اِيْلَاع سم خوردن من الآلۃ التی تعقب

اِيْهَاع آواز بکادی بر دن

اِيْلَاعٌ وادن یقال اولہ الیہ سعود فادنی تستجب

اوان والمعروف وہو نشاذ

بَجَلٌ بالکسر وبالتحریک نام جائی

بَاْكَلٌ فوت وتیزدہ توانا شدن سن ضرب

بَاضٌ بازگشتن بوطن واہل من ضرب

بَاهِمٌ مرد باشد یازن

بَاْيْمَانٌ یمین گرفتن

بَاْيْمَنُ بالفتح وضم میم نام شخصی وقسم یقال ایمن اللہ

بفتح ہمزہ وکسر آن وضم میم وفتح آن وفیہ لغات اخر

بَاْيْمُ اللّٰهِ بفتح ہمزہ وکسر باء والمیم مضمومۃ وایم اللہ بکسر

الہمزۃ والمیم وام اللہ بفتح الہمزۃ وتثلیث المیم وام اللہ

بضم الہمزۃ وضم المیم وفتحہا وہم اللہ بفتح الہاء وضم المیم

من اللہ بضم المیم وکسرہا والنون ومن اللہ بتثلیث المیم والنون

وم اللہ خلتہ بحیم اللہ بفتح اللام وضم المیم ویمن اللہ بضم

المیم والنون والتقدیر ایمن اللہ قسمے

بَابُ الْبَاءِ وَمَا بَعْدَهَا مِنَ الْحُرُوفِ

بَتٌّ بریدن

بَثٌّ پراگندہ وفاش کردن خبر

بَجْرٌ کار بزرگ

بَجَحٌ گلو گرفت وگران آواز گردیدن

بَجْعٌ کشتن تو دار خشم واندوہ

بَاْجَلٌ مرد بخیل

بَادَوَانِ نام جائے

بَدَخٌ خمیرہ گردن کشتی کردن من سمع

بَذْرٌ بالتشدید نام آب وچاہے ست در مدینہ

بَرَاْلٌ موی گردن خروس ومانند آن

بَرْبِيطَاءُ نام جائی بر تیطا سہ منلہ

بُرْثُنٌ بالضم جہاز نی اسد وپنجال دو دہ مرغان شکاری

بَرَحَايَا بالضم بافتح وشدت تب وحیران بر حا منلہ

بَرْدَيَا بالتحریک وتشدید یا نام جائی یا نہر یہ بدمشق

بَرَدَى نہر یست در دمشق

بَرْدَرَايَا بالفتح نام جائے

بَرْذَوْنٌ اسپ آبادی

بُرْشُومٌ بالضم وفتح السابع نوعی از خرمائی ست بدمجوہ

بِرْطِيلٌ بالکسر ہین آسیاکاہ

بِرْعِيثٌ ناقہ بسیار شیر

بَرْقَعَةٌ برقع پوشانیدن وآن دری بندند زنان عرب بر سوراخ

بُرْقُوعٌ بالضم وبفتح برقع

بَرْقَعِيدٌ نام شہرے نزدیک موصل

بَرَاكَاءُ ثبات در کارزار وکوشش مردو کار منلہ

بُرْكَةٌ بالضم مملکت ابی سپید رنگ

بَرْبَسَماء بالفتح مردم بقال ما در ذی ای البرساء
هوای ای العباس برساء بالتحریک وسکون فوق و
براساء وبرناساء مثله

بَطحاء سیل فراخ که دران سنگریزها باشد وهوا
فی الاصل صفة غلبت علیه الاسمیة

بَطان بالکسر تنگ شکم والنعت خلقتا البطان
مثل سفته که در شدت اورا فتحه بجای ضمه استعمال کنند

بُعاد دور

بَعْلَبَک نام شهری بشام مرکب از بعل نام بت وبک
نام مردی یا فی شعره مذکور

بَعْکَوکاء شور وغوغا

بَغو بالفتح گناه کردن

بَغْضاء وشمنی سخت وسخت غضبناک بودن بفتحتین مثله

بَغّال استربان بغالت جمع

بُغام بضم بانگ اشتر وبانگ کردن آن

بَقَر محرکة گاو والبقرة بکی یا قوله یبقرون وبابقوره بالقوره بالتشدید
جمع وشگافت داشتن سنگ بدیگر گاو

بَقیرا بازیچه کودکان عرب که بخاک بازی کنند
ترا کوبا موی گویند

بَقْلَة الحَمقاء خرفه

بِکر بالکسر دوشیزه وبچه نخستین که پس آرد
هنوز دوگرزاده باشد یستوی فیه المذکر والمؤنث بفتح
نام ابوعثمان بن محمد مازنی نحوی البصری ست درنحو واد
بیگانه وقت خود بود ودر ورع وتقوی ممتاز زمانه
ادب از ابو عبیده واصمعی وغیرهما ایشان اموخت وازو

ابو العباس مبرد وغیره دویست وچهل وسه سال
گرد در البصره واز مصنفات اوست کتاب التصریف
کتاب العروض، کتاب الفوافی وغیرآن

بَکْوَرة میوه نوبرسیده

بَلَج محرکة گشاده ابرو شدن

امرأة بَلْز زن فربه

بَلَص بکسر بن مشددة العماد در قلیست
بلص مخفف آن

بَلْصُوص مرغیست بفتحتین جمع برخلاف قیاس مثل
بلنصی واحد وبلصوص جمع بلنصی مانده بلنصوص جمع
بلنصی بالنصب

بَلْنَط الغنیث در بلنط بخفیف خبری ماند رخام مکرن
نزدایشان بانام نخصص

رجل بَلاعَی کسکاری وجباری مرد بلغی

بِنصر انگشت میان وسطی وخنصر

وَعْ بالفتح اقرار کردن

بُور بالضم هلاک شونده

بُوان بالضم ستون خیمه

بُهْمَة بالضم مرد شجاع بهم جمع

بُهمی بالضم گیاهیست قال سیبویه یکون واحدة
وجمعا والنعتان السابقان فلا یکون قبیل للاحاد والواحدة
بهماة

بَهْو بالفتح خانه پیش سرای جداگانه مهو جمع ونیز
بهو بشش تهمین خالی کردن خانه از متاع

بَهیمة مستور

باب التاء وما بعدها من الحروف

تَأْتِيَة راه آب دادن ثانی مثله
تَأْثِيم بسیار کردن و باز ایستادن از بزه
تَأَفَّان اول بهر چیزے
تَأْفِيف اُف گفتن و نیز آواز یکه بعد از ادای حرف
فالز دهن برآید
تَبَّت نام کوهے
تَبْدِيل پریشان کردن
تَبَل دیگ افزار ریختن در دیگ من ضرب
تَبْرِيس سپر پیل داشتن
تَبَقُّل بجبر روباه
تَبَرُّد شکسته شدن نان در کاسه
تَبَاقُل گران بار رفتن
تَثْنِيَة دو کردن و بر دو نهادن و دوم گردانیدن
تَجَبُّل کوه در آمدن
تَجَعِّي بر افتادن
تَجَفَّاف آنچه بران خوی اسپ خشک کنند
تَحْلِيل جل بر اسپ افگندن
تَحَاوُر همسایگی کردن
تَحَوُّل برگشتن
تَحَجُّر حجره ساختن و حجره گرفتن
تَحَاجُز از همدیگر باز شدن دو گروه در حرب
شاة تَحْلِبَة آنکه از پستانش چیزی برآید قبل ازانکه
بار دار شود
تَحَكُّم بر خلق شدن و لغت حمیر حرف زدن
تَحَجُّج طلب حاجت کردن

تَخْيِيمَة خیمه ساختن و بر پا کردن خیمه
تَخَشُّن لباس درشت پوشیدن
تَخْضُور بالفتح سبز
تَخْمَة ناگوارد
تُخُوم بضمتین حدود نشان میان دو زمین
تَدَارُك دفع کردن سن منع
تَدْنُوب غوره خرمای نیم رس از جانب دنباله
تَدْهِيب زر اندود کردن چیزے را
تُرْب بالضم خاک
أَمَرُّ تَرْتَبًا بالفتح وضم العین امر مایت تَرْتَب
بالضم وتَرْتَب بالضم وفتح العین مثله
تَرْدَاد دو دله کردن
تَرَّ منقطع شدن سخن تَرُدُّ مثله
تَرَجُّل همچو مردان شدن زن
تَرْقَلَة خرامیدن بکبر
تَرْكُضَاع بالفتح وضم الکاف اسپ تاختن
تَرْكُضَاع بالکسر وکسر الکاف مثله
تَرْمَسَة پوشیده داشتن خبر
قَوْمٌ تَرَكْمُون آنکه بوقت تیر انداختن او را کمند
تُرَّهَات چیزهای باطل
تَرْهُوط بسیار خوار
يُقَال تَرْهُوكَ الرَّجُل او داشمی گاه بمعنی نی شنبه
تَرْوِيض مرغ را کردن
تَزْجِيَة راندن
تَشَجُّع خود را شجعان نمودن تشلیع مثله

تَشَاجُر بالکید کردن خلاف کردن

تَشَجُّع دلیری نمودن

تَشْرِیب خلط کردن

تَشَیْطُن دیو شدن

تَضْرَاب وقت دادن بزنا قرار القبال مت اضافت

علی تضرابہا و علی مضربہا

تَعْظِم بزرگی نمودن و بزرگ پنداشتن

تَعَال اسم فعل ست بمعنی بیا

تَعَاوُن کید گیرا یاری کردن

تَغَلْغُص بانگ و فریاد کردن

تَغْلِیس در غلس کار کردن یا در اول وقت بجای آوردن

تَفَشِّی منتشر شدن

تَفْوِیف نگارین کردن جامه

تَقْرِیب فراوان دور کردن که کنه باشد

تَقْصَار گردن شتر

تَقْطَاع نیک بریدن

تَقَلْقُل بی آرامی و اضطراب

تَقْوِیس بمحو کمان شدن از پیرے

تَکَلُّم سخن گفتن تکلّم و تکلیم و کلام مترادف یکدیگر

تکلیما و کلّمنا

تَلِلّ تَلْطِیع آنکه دندانهایش از پیری بیفتد

تَلْعَاب مرد بسیار بازی کننده

تَلَفُّف جامه کردن بالای جامه پیچیده شود

تِلْقَاء سوی و برابر دیدن

تِلْقَام بالکسر و تحتیف قاف سیاه شتاب خوا

تَمَاظُر بالکسر تین وقتیه بیم کردن دستی تا بات شاشه

تَمَثَّال بالکسر پیکر گرفتن و پیکر گاشتن و پیکر گاشتن پیکرے

بپیکرے تمثیل مثله

تَمَدُّع در عدو شدن و آن آب بستن است در آب

تَمْر بالفتح خرما مجرد کی و خرما خواندن کسی را تمرہ مثله

تِمْرَاد کالکبوتران

تَمْسَاح بنک و مرد متملق

تُمَیْلَة جانوریست مانند گربه

تَنْبَال مرد کوتاه بالا

تَنْزِیَة برہانیدن

تَنْضُب بضم ضاد درختیست کہ ازان تیر سازند

تَنْمِیر نگارین کردن جامه را

تَوَام همزاد توام بالضم جمع

تَوْرَاب خاک

تَهَبُّس نزدیک شدن

تَهَجُّد بیدار داشتن شب احیاء و مثله

تَهَجُّم در شهر و روستا بی فرمان تهجیر کردن لشکر

تُهْلُول بلاک شدن تهلکه مثله من ضرب منع

تَهْوُّد جهود شدن

تَبَقُّر ستگی و ستگی و زری کردن من کرم و مضر

تَیْمَاء ستاره ای جوزا و سوم فیعلا مر زیاده الف

فعل العین و تیل ہو فعلیا ر یا صالتها و زیاده الف

تَیَاصَن بمین رسیدن

تَیْه بالکسر و بفتح تکبر و تکبر کردن

تَیْهَان مرد متکبر

باب الثاء وما بعدها من الحروف

ثأر قصاص کردن

ثبت بالفتح ثابت وقائم برجای

ثبة گروه ولاوران اصلیه ثبوة

ثأی بازشدن در زمستان من منع

ثعبان مار

ثعجرة ریختن خون ومانندآن

ثغے کردن

ثغر دندان پیشین ودندان پیش بین یکسان

ثغام درمنه سپید ثغامة یکی

ثغاء بانگ گوسپند

ثکل زن مرده فرزند

ثلث بالضم شدکه یک بنج سه یک شدن

ثمرة محرکة میوه ثمر جمع ثمار بالفتح گذلک

ثنی بالفتح دوتا کردن من فتح

ثنی بکسر الثاء وضمها مع فتح النون مهمز دوم مرکب

ثنی نشتر در سال ششم درآمده

ثنیة مؤنث ودو دندان پیشین ثنایا جمع

ثنآء الدار گرداگرد خانه

ثور گاو نر ثیرة وثورة التصحیح والتعلیل جمع

باب الجیم وما بعدها من الحروف

جاب بالفتح کسب کردن من منع

جؤذر گوزن بچه جآذر جمع

جؤنة بالضم طبلهٔ عطار جوان کهر جمع

جبوة تلی بر جبر ودرجبر جبوات وجبوت وجبوی

وطر بازمانده

جنبة پریشانی زدن من منع

جنابة گردکردن خراج

جنجنات نوعی از گیاه تلخ

جنجب قبیله است از انصار

جنجاح مهتر

جنجل تکلف اسب کوتاه سطبر جنجلة مؤنث

جنجمرش گنده پیر کلان سال

جنجنبار گیاهی است ودر تفسیر بزرگ خلقت

جنجنار شلغم

جنابة احمق بی خیر

جنجب نوعی از لبلبو جنجاد بار بکسر الدال ممدود ا ومقصورا شلغم پشته سطبر

جندل بالفتح کیا هیت ودمنه اجندلا کان یعنی جدنا ک شد

جذع محرکة جوان نوسال جذعان جمع

جراءة دلیر شدن من کرم

جرائض کعلابط بزرگ تنگم سیاه خوار از درم وشتر

جرباء بالکسر مرد ضعیف

جرح بالکسر زخم جراحت یکے

جریح زخمی جرحی بالفتح جمع

جراد بالفتح جرادت یکے

جرد بالفتح جامهٔ کهنه سوده

جردحل شتر سطبر

جزة آنچه شتر از اندرون برآرد وبرای نشخوار

جُرشُع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلو برآمده
جُرصُع گرو برآمدن بجسمی
جِرو بالکسر بچه سگ و مانند آن
جَرِیب چهار قفیز ست و قفیز در زمین یکصد و بیست گز باشد
جِرِیاض بالکسر قریه بزرگ نام جرد اخل مثلث
جِرِیلَة زراندود کردن
جَزاز وقت درو بدین گشت
جَزع کرجل نام سنگیست جزاع کغراب کذلک
جَشُور دمیدن صبح من نصر
جَعباة بفتحتین
رَجُل جَلبَان محرکة شدة الباس و قد یضم ان مرد سختی دیده و صاحب سختی و گرستگی
جَلاجِل بکسر جیم دوم نام جائی
جَلحَطاع لسیاره و هی زمین درشت
جَلَد بالفتح مرد توانا و بر پوست زدن تبا زیانه بقال جلده ای ضربه و اصحاب جلده کقولک رأسه و لطمه
جَلعَلی محرکة مقصورا و عد بمد دو زمین سنگلاخ
جَلعَلَع کسفرجل و قد تضم اوله و قد تضم اللام ایضا شتر تیز و جالاک
جَلعَم بی شرم فحاش
جُلَندَی بالضم جیم و لام نام پادشاه عمان
جَلَنداع بفتح لام ممدود دا ستله
جِلوَر کسنور زبه دلیر
جَلُولاء نام زنی و جائی
جُمجُمَة بالضم قدح
جُمَل پشته و انچه بلند باشد از زمین
جامُوس بیه خرما
جُمار جمری خرتیز رود
جُمَل بالضم نام زنی و بالتحریک شتر جمالة شاذ جمع
جِمال کسنا دشتر نه ده جمالة تا جمع
جُنح بالضم و الکسر پاره از شب
جُندُب نوعی از ملخ جندب کدرهم کذلک
جَندَل محرکة و کسر الدال جای سنگ ناک
جَنعَدَل سخت و درشت
جَنفاء بالتحریک نام آب
جَنُوب بالفتح باد دکن
جُودَة بالضم نیکو رو شدن اسب من نصر بقال فرس جواد الذکر و الانثی
جُود بالضم جوانمردی
جَواد سخی مرد باشد یا زن
جِوار بالکسر و الضم همسایگی کردن و الکسر افصح
جائِز باغ و ما لها علی العطیة
جُوع بالضم گرسنگی و بالفتح گرسنه گردیدن جوعان گرسنه جوعی مؤنث مانند سکران سکری و عطشان و عطشی
جُول بالضم گله اسب و اشتر
جَولان گردیدن من نصر و ستوران ریزه
جَیاءة بالفتح آمدن من ضرب
جَیال کفتار

باب الحاء وما بعدها من الحروف

حَأَ بالتحریک کلاست که بدان خرما از چوب کنند

حِبّ بالکسر محبوب حبیبة محرکة جمع حُبوب مثله

حِبر بالکسر والتشدید وبیاء دولت ومکبترین زردی زمان جمعه مثله ولعبقریة نوعی از برد یمانی

حَبَکی بالتحریک کنده ودرسطبر کردن دست یا حبارای ثبوت

حَبَاک راه در ریگ تودهٔ ریگ بضمتین جمع

حَنبَأ کوتاه بزرگ شکم

حَبوکری چیستانیکه وزنده راه گم کنند ان سخن وی بلا

حَبوَنن نام وادی

حَجاج بالفتح والکسر استخوان ابرو

حُجرة نیفه ازار

حَجَل محرکة کهک نر

حَدَبَلبی بادیه خجاست

حَدَرجان بالکسر مرد کوتاه بالا

حَدَرُوث بالفتح وضم الفاء چیدهٔ ناخن

عَیْنٌ حَدَدِیّ بتثلیث الحاء والدال المهملتین معاً مشددة الراء مقصورا چشمهٔ پرگوشت

وتیز نظر حَدَرِی بضم الحاء وفتح الدال مثله

حَدّار ترس خدا مثله وحَذِر کرجل ترسان

حَدِیَّة تل بزرگ

حَدّ و بالفتح مساوی، برابر یقال حدوا النعل اذا سویتا حذو لها علی الاخری

حَرح بالکسر فرج زن خر مختلف از الست

حَرَد بالفتح آهنگ کردن سن ضرب

حَرّة زمین سنگ لاخ سوخته

حَرف بالفتح کناره هر چیزی وتیزی آن حرف

کعنب جمع ولا نظیر له الا هوی اطلال وطلل

رَجُلٌ حُرَیْقَةٌ مرد وزد وسخ

شاة حَرمی آنکه اراده نزدار ودر آن کلاب حرمی

حَرُور باد گرم که بشب وزد

حِرْیاء بالکسر زمین درشت

حَرَابیّة کوتاه درشت

حُرّ و **حُرّة** بضمتین مشددة اللام کوتاه بالا وآنکه در رفتن گام تنگ نهد حرّ حُرّة وحُرّة مثله

حَرْنبل کوتاه استوار خلقت

حَرَوی نام جائی

حِسبان بالکسر پنداشتن

حُسّان کران جمعین حُسّانة وحِسّانة محرکة

قاضی ابوسعید حسن بن عبد الله سیرافی نحویست در نحو بصریان ومعرفت اشعار عرب بحظی وافر دانست او باز از ابن سراج ولغت از ابن درید اخذ کرده واو را شرحی است نفیس بر کتاب سیبویه ونیز او را مصنفات است کتاب اخبار النحویین البصریین کتاب الوقف والابتداء او کتاب صنعة الشعر وجز آن سال سیصد وشصت وشش وفات او در بغداد

ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار فارسی نحوی در علم نحو امام وقت بود ودر حلب در حضرت سیف الدولة ابن حمدان مدتی بود وبا ابو الطیب

سنبی صحبتی داشت بعد ازان در بلاد فارس در آمده
و بخدمت عضد الدوله منزلتی رفیع پیدا نموده و برای او در
نحو کتاب الایضاح و تکملهٔ تصنیف کرد در سال دو صد
و هشتاد و هشت هجری در بغداد فوت کرد در ربیع
الآخر علم عدید و سفقاد و هشت فوت کرد در بغداد
و از مصنفات اوست کتاب التذکره و کتاب المقصور
و الممدود و کتاب الحجة فی القراءات و غیرآن

حُسُوَة بالضم اندازهٔ یک آشام

حَشَرَج جائی از ریگ که ازان آب اندکی اندک
برآید و جمع سوّد

حَشَفَه محرکه تمر سرزه

حَصَاد بالفتح والکسر وقت درو و درویدن کشت

حَصَی عدد بسیار

حَطْب بالضم فراهم کردن هیزم

حُطَام ریزه و شکسته هر چیزے

حُطَمَة دوزخ

خِطْب وخِطَبَة مشدد تا الیاذ روشم
و کژ خو زن فربه کم خیر

حَظّ بهره حِظَاء بالکسر والمد جمع

حُقْب هشتاد سال حقبه بالکسر مثله

حِلْبِیَت آنگوزه

حَلْفَاء گیاهیست که در آب روید

غُرَاب حَلَک بالغ سخت سیاه

حَلُوک کفربوس و حُلُوک کعصفور مثله

حَلُوبَة اشتر دوشا

حُلَاوِی بالضم میان بشت کردن حلاوا
مشدد و در خنثیت کوسک

حَلْیَة الرَّجُل بالکسر پیکر و صفت مرد بالضم والتشدید

حَمْء قریب زن از جانب شوهر

حِمَار خر حُمُر جمع حمیر بالفتح مثله

حَمَّار کنداو خرنده حَمَّارَة جمع

ابو عُمَارَة حمزة بن حبیب کوفی معروف
بزیات یکی از قراء سبعه است قرارت از اعمش آموخت
واز وی کسائی در سال یکصد و پنجاه و شش فوت کرد
در حلوان و چون زیت از کوفه بحلوان بسیار رود از انجا بزیات
و جوز بکوفه می آورد و معروف بزیات گردید

حِمَام بالکسر موت

حَمُّوقَه بالفتح والتشدید احمق

حِنْث بالکسر گناه و خلاف کردن سوگند جمع

حَنْذَفُوق مرد دراز بالا احمق

حَنْذَفُوقِی نام تره و مرد احمق دراز بالا
مضطرب خلقت

حِنْدِمَان بالکسر گروه مردم

حِنْصَاؤ کجر دهل مرد ضعیف

رَجُل حِنْطَاؤ کجر دهل مرد کوتاه بالا

حِنَّان بالکسر وتشدید نون حنا

حِنَّاء بالکسر والتشدید حنا

حَوَاب بالفتح نام آبے در راه بصره

حَوْص بالفتح درزی گری کردن

حَوْصَلَاء بالفتح سنگ دان مرغ

حَوْقَلَة بازماندن وازجماع بسبب سستی ازره

حَائِك جولاه ـ حوکة محرکة جمع

حَوْل گلکف مرد بسیار حیله

حَوْلَا بالفتح نام جائے

حُوم بالفتح حومان محرکة گرد چیزے گردیدن

من نصر وطامان شتله

حُومَل نام جائے

حُوَنس تعلس دلاور یکه بروکسی زیادتی نتواند

حَيد بالفتح حیدان بالتحریک میل کردن از چیزے

من ضرب حاران شاه محمد حیدی بالتحریک تفعلوا

انکه ذرسایه خود برجهد از نشاط و لم یجی فی نعوت المذکر

تنتهی علی معلی العیره

حَائِر مرغزار

حِنْطَة بفتح سین فربه گندم گون

حِيقَفس کهربرد وقد قند والیاء مکوتاه مسطیر

حیقلی بالقصر والتخفیف کذلک

حَيفَر بفتح قاف وضمها خوار و فرومایه وناکس

حَيقَال بمعنی حوقلة ست

مِشْيَة حَيكَى رفتارے که در و تبختر باشد

حَين بالفتح مرگ و هلاک

حَيَاء شرم و یاران و قیصر احیه و احیة بلاد عام

والفک جمع

حَيِيّ زنده آخیا و احیاء مر علی افعلاء جمع

باب الخاء وما بعدها من الحرف

رَجُل خَبَرْزُون مرد اسیه روے

اِمْرَأَة خِبَقَّاعَة زن بدخلق

رَجُل خَجُوجَى مرد دراز بالے

خَلَب فریب بسیار گوشت

خَرَب محرکة نشوات نر

خُرْبَة بالضم سوراخ کرده

خَرْبَصِيص گیاهیست

خَرْطَال نوعے از دارو ها

خُرْفُع گبر شن وزبرج پلنبه زده

خُرَّق کشکر مرغنیت

خَرْقَاء نام زنے

خِرْمِل بکسر تین زن گول

خِرْنُوق بالکسر نخود خرگوش

خِرْوَع بیدانجیر ومانند ان از گیاه

خُرُوف بالفتح بره نر از اولاد ش خرد نه بموت

خُرْزَافَة نوعے از جاهها

خُرْز کصرد خرگوش نر

خُرْغُبَل باطل،

خَرْعَال لنگی یقال ناقة بها خرعال ای ضلع

خَرْنَزَة مدخلق

خَرْيَان شرمگین

خُشَاع نزدی بس گوش

مَكَان خَاشِع انکه کسی بسوراخ او بیرق خشخاش گرفته

خُصّ بالضم نخود صیاد انشاخ درخت و برگ و مانند

آن سازد و بس آن شکار کند

خُطَم بالتشدید نام مردے

خطف سرعت در رفتار

خَفِيد د سریع خفیف مشتد

خَلَب خلابة مفتون کردن بگلبسته کردن

رجل خلب نساع آنکه ناز البسیار دست دارد

خَلُوب بسیار کذب و فریب

خِل راه میانه میان دو ریگ تودهٔ رود

خُلطة بسیار آمیزش کننده

أبو عبد الرحمن الخليل والد احمد ابن عمرو بن تميم سرآمد نحات و او ستاد سیبویه بود و بلباس ورع و تقوا آراسته و علم عروض از مخترعات اوست و تمامی اقسام آن در پنج دائره حصر کرده و دانایان پانزده بحر استخراج نمود بعد از ان اخفش سجزی دیگر مستعملی محدث زاید کرده و چون بدین علم مدکه معظم زاد الله شرفا علم خنده این علم اتمینا باسم مکنوا زاد انکلام اوست الا العلم الانسان خطا سعلی حتی بجالس غیره و اکثر اوقات این بیت خطلی نجوا نشعر و اذا اقتدرت الی الله فاکر لم تجد هذا خزا کمن الصالح الاعمال بدا و صافات فضل و بزرگی او زاد انست که درین مختصر گنجایش پذیرد در سال صدم متولد شد و در سال یکصد و هفتاد و پنج فوت کرد در بصره گویند سبب موت او آنست که خواست تا در حساب طارقی اخترا کند تا هر کس بدان در حساب خود خطا نکند و گاهی تعیین نشود و درین فکر در مسجد در آمد و بستونی صدمه خورد و از معنفات او ست کتاب العین و لغت و کتاب العروض و کتاب الشواهد و کتاب فی العوامل و جز آن

إمرأة حسان الخرة بالکسر یعنی با شرم و بطرز خوب برسر می انداز د مانند قوکلسد مل حسن الغیبة

خُمصان بالضم مرد یکه مکث پا بیش از یک پا خمصانه مونث

خِتاب مرد دراز بالا خمن

خَنسَر زبان کاغذ سری مثلد

خنصر انگشت کوچک

خَنظَرف کنده پیر کالان بسال

خَنفَشِق ناقه تیز رفتار وزن دلیر و سبک

خوّار بتشدید واو سست و نرم و بالتاء تشر بسیار و خوار ابن بسیار بار

خُوري بالضم مرد بسیار خیر

خَوذَلی گران بار رفتن

خوان بضم نام و فتح آن و تشدید واو نام او سبع الاول

خاوي جای خالی انبات و اشجار

خيتعور انچه بر یک حال نماند از شراب و مانند آن

رجل خيري بالفتح مرد بسیار خیر خیری بالکسر مثلد

خَيزَل گران بار رفتن

خَيسَر زبان کار

خيطف سرعت در رفتار

خيمي نام آبی مر بنی تمیم را خبر احمد و امثله

باب الدال وما بعدها من الحروف

دَئِل بضم اول و کسر ثانی جانوری ست مانند روباه و قبیله از کنانه و از انست ابو الاسود دئلی و مکونیت ابو الظفار

دَأو بالفتح و بفتین لغتی ست در دای

دَبور کصبور باد پس پشت

دِبْس بالکسر و بکسرتین دوشاب خرما

دَجَاج و بکسر با کبان و حاجیکی

دُحْسُمان مردم گندم گون فربه و جسیم شده

دِحْنِدَح جانوریست و بازیچه کودکان عرب

دَحْوَل بالفتح نام جائی

دَحْلَاء و بقصر نیت و مذهب

دَدَن محرکه بازی و لهو و دد کبیره و دواکعصا مثله

دَرَبُوت محرکه ستور رام

دِرْحَایَه مرد سطبر کوتاه بالا

دِرْدِم ناقه کلان سال

دَرَّاج کنداد نام جائی بوکران مرغیست

دَارَم نام خنطصه

کوکب دُرِّی ستاره روشن

دِرْع زره مونث ست و پیراهن زنان و آن کر

دُسْفان بالضم جاسوس و دلال فاسقان

دَسِیعَة دهش و مال و ان بضم الدال و فتح السین و کسرها

دُعْبُوب راکه کوفته و مرد ضعیف

دَاغِرَة خرابی که کشن نه پذیرد

دِعْمَة بالکسر ستون خانه

دَفَار کقطام و اده و دیاد فارسی الغنیمت و ان

دِفْلَى بکسرتین و فتح الفا مع شدا لفاف المثقو

ناقه تیز رو نجیب

دَفْرَى مرغزار نیکو بسیار گیاه

دِلْعَمَاظ بکسر الدال و اللام و بفتحهما مرد ستبر

دَلَامِز تو انا دو بین و کم مصورسه

دُلَامِص رخشان دُلْمِص مقصورست مادان

و دُمَالِص و دُمْلُص مقلوب

دَمْع بالفتح سرشکستن تا انکه بدماغ رسد

دَمَامَة زشت روئی و زشت روشدن

دُمْیَه بالضم پیکر عاج و مانند آن

دِنَّة کوتاه بالا و تا به مثله یستوی فیه المذکر و المونث

دَنْقَعَة محتاج شدن و قع محرکه مثله

جَارِیَة دُودَرِی دختر کوتاه بالا

دُودَرِی قبیله ایست که بی حاجت آمد و شد کنند

دُودُمِس ماری که سر هر چه و بد بسوزد

جَمَل دُوَاسِر شتر بزرگ نیکو سفر

دُوَّامَة بضم دال و تشدید واو چرخه چوبین طفلان

بدان بازی کنند

دِیمَة بالکسر باران پیوسته بی رعد و برق

دَهْلَبَة بزرگ کردن لقمه و ذلیل منشد

دَهْدَقَة بریدن گوشت

دَهْدَاه شتر بریزه

دَیْکَسَاء بفتح دال و کاف و کسر سر دو کلمه

بزرگ از گوسپندان و یکساء بکسر اول و فتح یا و سکون کاف مثله

دِیمَاس گاهن و نام زندان حجاج بن یوسف

بَابُ الذال وما بعدها من الحروف

ذَائِلَة هجو گرگ شدن در خیبت و دها

ذُؤَالَة بالضم گرگ و وحی معرفة ممنوعة عن الصرف

ذَأْوَل بالفتح راندن ستور و پر مردن تره

ذَرْیَاب نام کاتب مروپاک بت سزاوار پیرایه خانم ستاندن

ذِرّ خرج جانوریست کوچک پرنده زهردار
ذِرْوَد نام کوهے
ذَفْرَی پس گردن و پس گوش شتر و جز آن کوهی کوش
ذَکَاء بالضم آفتاب
ذُلُق بضمتین تیز زبان و دلق بکسر و کذلک
ذِرَابَة بالکسر جای انتهای سیل وادی
ذَنُوب بالفتح دلو پر آب
ذَوْد بالفتح باز داشتن و جماعت ناقه از سه تا ده

باب الراء وما بعدها من الحروف

رُئم بضم اول و کسر ثانی حلقه دیر
رِئی بالکسر منظر
رُبَّی گوسپند نوزاده
رِبَی بالکسر جماعت کثیر و تیون جمع
رِجَال نسترتمام خلقت
رَجَض بحرکه دیوار گرد شهر
رُبَع کر طب اول بچه بهاری و نبته موشت
رِبَاع گنهان آنکه دندان رباعیه وی افتاده باشد
رَحَا ناحیت از جماعه جمع
رَحَضَاء خوی تب
رَحِیق مے
رَخِل کلفت بز خاله داده
رَدْع بالفتح باز داشتن از چیزے
رَدَغَة آب و گل
رَذِیَّة ناقه لاغر از فربهی
رَعْدِید بالکسر ترسان و زن لرزنده گوشت
رَعْشَن باهتزاز رونده از مرد و شتر
رَعَن محرکه تست و کول شدن رُعُونه کذلک
أَرْعَن رَعَنا لغت ست آنان
رَعُوَة بالفتح والکسر باز ایستادن از بدی و باز ایستانیدن
لزوان لازم متعد
رَفَل خرامیدن
رُفْنِیَة زیست خوش . .
رَکُوب بالفتح ریشستنی رکوبت شاه طریق رکوب بد
راه کوفته و پاسپرده
رُکُود ایستادن آب و باد و آرام گرفتن مردم
رُکُون میل کردن بچیزی و آمیدن رکانت مثله
رَمَادِرِدِدٌ کزمج و در رمم خاکستر بسیار و
بسیار باریک رمداء بالکسر مثله
رَمَس پوشیده داشتن خبر
رَمّ اصلاح کردن چیزے
رُمَّة بضم سن باره پوسیده رمام جمع
رُوع بالفتح یک فراخی و فراخ نهادن سرکاری
از یک کرد کام زدن چنانکه باشنه هاز دیک باشد بهم
رُوع بکسر بسیار خوف
رَهَدَن بفتح دال و تثلیث را دل احمق
رَیْن غالب شدن رَیُون مثله
رَیَّان سیراب رَیا مونث و نیز ریا وی خوش

باب الزاء وما بعدها من الحروف

زَابِل بفتح الباء و کسرها کوتاه بالا
زَاجِل کهلا بط مرد ضعیف و ضعیفانه

زنجیل بالکسر مثله زنجبیل بهوزنجبیل بالنون

زنبرج بالکسر زر سرد ابر نشانک سرخ

زنبری بدخو نام درختے

زنبغ کردن بر سم تعفیت در بحله گرفتن یا هیئت خوشوی

زنجفه مصاد در کردن چیزے از چیزے

زنجوفیط بالکسر نام گیاهے

زنخ بالضم سخت کبود چشم مرد باشد باز زنخ آورده

زنخانقه بالضم جنبشمین

زنسیلن دون

زنغبوب بالضم لئیم کوتاه بالا

زنغبر پشته و مواندی که از درز جامه برآید

زکریا و یحیی نام پیغامبرے علیه السلام

زلزال مثلثة الفاء جنبانیدن زلزال و زلزال بالکسر و زلزال بالفتح مثله

زلیل بالفتح مثله

زمجی بکسر میم و تشدید میم بن دم مرغ

زمخ کسکه فرومایه دست بالا زشت هیات

زمخن کسکل بد خلق نحیل زمخه مثله

زمارا ع بالضم والتشدید نام جائے

زملق بتشدید میم آنکه پیش از اوان حال از زال کند

زماورد نوعی از طعام که از گوشت و پیه قیمه ترتیب دهند

زمیل و زمیلة بدل ضعیف زمیل و زمیله بالتشدید فیهما مثله

زمیله کفچه خرباره

زنبک کوتاه بالا زشت روی زنونزک مثله

زهرقة سخت خندیدن

زیزاء بالکسر واللد زمین درشت

زاقة زیزون ناقه تیز رفتار

زیقن کهربر سخت و در زیقن بالکسر و فتح قاف و تشدید نون مثله

زیوخ دور شدن

باب السین وما بعدها من الحروف

سؤال بضم خواسته

سابة انگشت شهادت و انرا سبحه نیز نامند

سبتان بالکسر احمق

سبحل کبیر تین و فتح با نشتر دراز فربه

ساباط پوشش راه کنده شهریست بهاور ارالنهر

اسد سبطر شیر یکه در ولت حمله یابد

سبطری رنگاری که دران تخته باشند

سبعان نام جائے

سابلة مسافران آینده و رونده بر راه

سته محرکه بن سرین و حلقه در سه کف عین مثله

سنهم کلان سرین

سجلاط یاسمین

سنج روان شدن اشک و روان کردن آن

سجالة بالفتح شب بره و پوست هر چیزے

سخل مرد ضعیف و بالتا بچه گوسپند زنانه او

یوم سخنان بالضم و گرم سخنان بالفتح و بحرکه مثله

ماء سخین آب گرم سخاخین کذلک

سربال بالکسر پیراهن کسرابیل جمع

سرحان بالکسر گرگ

سَرْد بالفتح وزد اديم و ضد و نقيض گرد كلام و نصر

سِرَاد آنچه بدان اديم دوزند

سُرّ بالضم آنچه بر بدن شتر و از نان كودك

سَارُوراء منادی و شادكردن من نصر

سَرْو جوان مردی و مردی سرو جوانمرد و سراة جمع

سِرْقَاط بالكسر بسيار خوار

سَارِی شب و سراة كقطاع جمع

سَعْكَلَاة غول بيابانی سعلاة بالمد مثله

اَبُوالْحَسَن سعيد مجاشعی ابن سعدة نحوی معروف بالاخفش

اَوْسَط از اكابر علمای اعلام بوده و نحو از سيبويه اخذ كرده و عمر از وی زائد بوده و در عروض نحو خبث افزود چنانچه گذشت در سال دويست و پانزده فوت كرد و مصنفات جليله دالة از انست كتاب الاوسط در نحو و كتاب تفسير معانی القرآن و كتاب الاشتقاق و كتاب العروض و كتاب القوافی و جز آن و چون چشمها كوچك داشت باضعف بصارت ملقب باخفش گرديد

اَبُومُحَمَّد سَعِيدبن مُبَارَك نَحْوِی بَغْدَادِی معروف بابن دهان

يكای طبع در علم نحو لوای برجهان برمعاصران نحاة بغداد برمی افراشت و حديث از ابوالقاسم هبة الله دزاز ابوغالب احمد بن حسين اخذ كرده و چون از بغداد بموصل رسيد حديث وزير جمال الدين اصبهانی مشغول شد و چون بديار كرده برگشته غره شوال سال پانصد و شصت و نه فوت كرد و در موصل تصانيف مفيده و بسيار دارد از انست شرح الايضاح و تكمله در سه و چهل مجلده و شرح كتاب لمع ابن جنی در يك مجلد و كتاب العروض و در يك مجلده و كتاب الرسالة السعيدية فی الاخذ الكمية مشتمل بر سه مائة بيتی و در يك مجلد و كتاب شرح ابيات در يك مجلد و كتاب شرح ابيات مشكلة القرآن و در يك مجلد و جز آن من شعر **مشعر** لا تشغل الهوى بك و بالهوى فهو معصية و ذا نجد فعلو يعين الهوى التيمم

سَفَرْجَل بالتحريك فتح الجيم آبی

سِقْط بالكسر جای تمامی ريگ تودہ

سِقَايَة پيمانۂ شراب و مانند آن

سِكِّيت همیشه خاموش سكيت مثله

سَاكُوتَة خاموش بودن سكات بالضم مثله

سُلْحُفِی با ملحفة و همد و تفتح السين و الضاد قاله ابوحيان و سلحفاة و كسكيت مثله

سَانِخ نوعی از انار

سَلْسَل آب شيرين و شراب نرم و خوش مزه

سِلْعَة بالكسر متاع

سِلْغَد گول

سِلَق بالكسر چغندر سلقة يكی و وزن زبان دراز

سَلِيم محركة دخيت خار عاد و بالكسر الصلع

سُلَمَانِين نام جائے

سَمَرْطُول كعضرفوط دراز بالاضطراب خلقت سمرطول محركة مثله

سَمُوم گرم كه بسيار باد گرم كه بر و زند

سَمْهَج شير حرب و ذره گرشته سرايع مشتقه

سَمْهَرِی با الف مقصورة و بحذفها و تشديد الميم هوا و در وی و با حذف الف و تخفيف الميم رماح سمهرية و سماهرية و سماهرة و سماهرات و سماهريات و سماهرية و سماهرية و سماهرية

سَنِينَة پارهٔ ازر دنگار
سَنْبَسَة سخن بزودی گفتن
سَنْجَلَاط ریحان
سَانِح صیدی کہ از جانب چپ صیاد بجانب راست او رود و ضبح کرکع جمع و بارح ضد آن و عیافان از سانح فال نیک گیرند و از بارح فال بد
سِنْمَار بکسرتین و تشدید نون نام بنائیکہ خورنق را برای نعمان بن امرء القیس بنا کردہ
سَنُوطَا کوسہ
رَجُل سَنَايَا مرد شریف صاحب مرتبہ
سُوْدَد مہتر شدن سُوْدُ و مثلث من نصر
سُوْدَى بالضم والقصر نام جائے
سُوَار بالضم دل
سَنَوْغ بالفتح آسان بگذرو و بردن آب و مانند آن و فرو شدن آن لازم متعدہ
سُوَاف بالضم والفتح بیماری ستور و بیمار شدن آن
سُوْقَة بالضم خلیت واحد و جمع مذکر و مونث در رسے کیسان ست
سُهَيْر کزبر نام مردے
سَائِف نمشیر گرسنگان شتر سیاہ بسیار موے
سَيْفَان مرد دراز بالا یا مرد یک سیاہ سیفان مونث
سَيَال بالفتح نام جائی در حجاز و لونی از درخت بنارد
سَبْهُوح باد سخت

باب الشين وما بعدها من الحروف

شِبَاب بالکسر سرد و دست بدہ شمن سبز از نشاط
شَبْع بکسر اول و فتح دوم سیر شدن من سمع
شَبِيل بالکسر شبرنج
شَتْر محرکہ قلعہ است در دیار بکر
شَنَاءَة دشمنان فال المبرد هو جمع شنوء وجمع الشتام اشانيه
شَبَح بالفتح گمان در من
شَبَح زشتے و حرسیدے
شَخَص بالفتح گوسپند یکہ از شیر باز ایستد
شَرَاسِيَة کطمانينة اسمست اثر خباب را کہ دراز نمودن گردن باشد برای نگریستن
شَرْجَبِيل نام مردے
شِرَاد رسیدن ستور من عرب شروداً بالتحریک نام کودے بنے سلیم
شَاسِع بعید شناسع بعید شاسعة زوال منزل نخامع وارض شاسعة
شَصَص دام ماہے
شَطَط دور شدن من نصر و ضرب
شَعَث پراگندگی کار و زولیدہ موی شدن
شِعْرَى بالکسر نام ستارہ
شَعْشَعَان بالفتح مرد دراز بالا یا مرد بلا یا خلقت
شَعْشَعَة محرکہ سرکہ
شَعُوب بالفتح مرگ
شَغَب بسیار شر انگیز
شَفْصَلَى بالکسر و تشدید لام گیاہیست کہ بدو دباغت کنند
شَفَة لب اصلها شفهة بدليل تثقيمه تثفاة جمع قلت

شَقِيَ منسوب بآن شَقَوِيٌّ ایضاً مثله
شَقَدَ کصد و سجدهٔ آفتاب پرست
شَنْقَدَانُ محرکهٔ آفتاب پرست
شَقَارَا اے نام گیاہے
شُکْرَانُ بالضم سپاس و شکر ضد کفران من مصر
شَلَّمُ بالتشدید نام بیت المقدس
شَمَالٌ کجعفر بادی کہ مابین مشرق و بنات نعش فرود
شَمَخْرٌ مرد متکبر
شَمَّرَ بالتشدید نام اسپے
شَمَرْدَلٌ شتر سبک رو
شَمْلَلَةٌ سرعت نمودن
ناقة شِمْلَالٌ بالکسر ناقهٔ سبک رو
شِمْلِيلٌ بالکسر مثله
شِمْنَصِيرٌ نام کودبنے ہزیل
شَنَانٌ دشمنے کردن من سمع
شَنْخَفٌ کجوحل دراز بالا
رجل شَنْظِيرٌ وشَنْظِيرَةٌ مرد خلق بد زبان
شَنْفَرَا اے نام شاعرے
شَوْلٌ بالفتح لمبد کردن و لمبد شدن لازم متعد
و قولهم شالت نعامته فلان ای مات
شَهْرٌ بالفتح شمشیر از نیام کشیدن
شَهْلَةٌ زن میانہ سال تمام عقل
شَيْتَعُورٌ لعلّه لغة فی الشعیر
شَيْصَبَانُ نام قبیلہ از عرب
باب الصاد و ما بعدها من الحروف

صُوَابَةٌ بالضم جنبیدن پیش
صَبَّ علی فعل آواز خوردہ و بچیزے پیل خوک
و آواز کردن اے آن من خمر یہ
صَبَابَةٌ بالفتح سوزش عشق و ما لا صبابة بی التکاء
صَخْبَانُ بالفتح مرد ملبند آواز
صَدَنٌ بالتحریک بوم نر
صَدْيَا بالفتح زن بسیار
صَدِيقٌ دوست مذکر و مونث تثنیه و جمع ذکر و
کمیانست و گاہے در مونث صدیقة آید
صُرَدٌ بضم صاد و فتح را مرغیست بزرگ سیہ کہ گنجشک
را صید کند شرد آن بالکسر جمع
رَجُلٌ صَارُودٌ اخ اگر چیز کردہ باشد و گرنہ دشمن
نگرد و دگر ابیتر آنرا نہاصر کردہ و شاید داد و بیع و دگر
صِرْمٌ بالکسر جماعت
صِرَامٌ و بفتح وقت بریدن خرما
صُعَدَاءُ دم سرد و دراز بقال تنفس الصعداء
صَعْفُوقٌ بالفتح و ضم فا و میت جامہ و مرد اکس
صَعَقٌ نام مردے
صَعْنَبَةٌ بالفتح نام جائی در یمامہ
صِفَّنَانٌ کمبر تن شدہ الفاء مع تواد
صِنَاءٌ و بفتحتین و تشدید یا مثله
صِفْصِلٌ نام گیاہے
ابو عمر صالح بن اسحق جرمی لغوی
بکمال علم نحو و لغت موصوف است و بکثرت روایت حدیث و اخبار بہرہ وافی دارد و شرح آن از تصانیف او ظاہر

از خشک کرده و اعتماد از ابو عبیده و ابو زید و اصمعی
در سال و صد و بیست و پنج فوت کرد و مصنفات جلیله از او در لغت کتاب الابنیة
و کتاب الهمز و مختصر فی النحو و کتاب غریب سیبویه جز آن
صَلَخَدَم کسفرجل شتر قوی و دراز
صَلِف بکسر لام آنکه فخر بسیار کند
صَلَنْقَی سخت آواز بسیار گوی صَلَنْقَا را بلکه دلک
حجر صَلُود سنگ سخت تا بان که کمتر صلود
صَلْی بالفتح بریان کردن گوشت من ضرب و رمی
بالضم والکسر علی فعول آتش سوختن من سمع
صَلِیف صفحه کردن
صَلْخَم سخت و درشت
صَلْکَک بالتحریک مرد درشت خو و درشت
صِنَّبِر روز دوم از سه روز عجوز که در آخر شتا
باشند بدین ترتیب در اکثر صن و صنبر و برد و مطفی
المجمل و معلل و آمر و مؤتمر و ازین هر سه صنبر را شخصی نظم آورده
قال شعر ع الشتاء سبعة غر بامهلها امن الشهر
فاذا مضت امهلها صن و صنبر مع الوبر
و آبرد و اخیه مؤتمر و معلل و مطفی المجمل و ذا مهلب الشتاء
مولیا عجلا و ذاک مؤتمد من اکبر
صُوتَن مرد بخیل
صَوری بحرکه مقصور اسم آبی سور کسی مثل
صَوف الکبش کسفرج بسیار پشم
صَوف کثیف نعت ست از ان
صَهْصَلِق زن پیر بسیار فریاد
صِیاح بالکسر والضم فریاد کردن

صَیْخُود روز سخت گرم
صَیْدَح بحرکه سر بلند و آشتر از کهر من سمع
صَیْدَح بلند آواز صَیْدَاح مثله
صَیْرورَة بالفتح تیل راه دن قطع کردن
صَیْصَیَة ماه خروس

باب الضاد وما بعدها من الحروف

أَرْض ضَبْبَة زمین سوسمار ناک
ضَبْطَر کبرز بزه و سخت
ضَبِعَة کفرحة ناقه که اراده نر دارد
ضَبْغَطَری مرد دراز بالا احمق
ضَجَر بحرکه بیقراری کردن از اندوه و طول شدن کاری من سمع
ضُحْکَة بکسر و ضم بسیار خندند
ضَاحِکَة دندان که در وقت خندیدن پیدا شود و هو اعلی الجمع
ضَرْب بحرکه و بفتح شهد سپید
ضَرَاب بالکسر حسن کشن بر اده
ضَرَّاة بتاخ و گوشت پشت ان
ضَغْبُوس بار زنگ
ضَغْث بالکسر دسته گیاه در آمیخته شک تر
ضِغْن بالکسر کینه اضغان جمع
ضِفْن مرد گول و زشت خلقت
ضَفْغ میل کردن و جور نمودن و بر پهلوی
کسے زدن من سمع .
ضُفْأَل بالضم و بفتح سخت گوشت
ضَوْطَری مرد سطبر پیر بزرگ سرین لغة
فی الضوطر

ضُبُوعٌ لاغر شدن شکم

ضَبِیعَةٌ بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین و حرفه و صناعت

ضَبِیُونٌ بالفتح گریز ضبایون جمع

باب الطاء و ما بعدها من الحروف

طِبٌّ بالکسر عادت و خو

طَبْخٌ بالفتح چیزی مجوف زدن مانند طبل و نخوان

طَبَرْزَنَةٌ بفتح الطاء و الراء و بکسر هما با زاء آخر

طُحْرُورٌ بالضم و بالحاء و الخاء با زاء ابرتک

طُحْلُبٌ جغز ابوه

طَرَافٌ بالکسر خمیدگی ادیم

طَرْمَحَةٌ بنا انداختن

طِرِمَّاحٌ نام مردی و مرد عالی نسب

طَرَمْسَاعٌ بالکسر تاریکی و ابر تنک

طَرِیمٌ بالکسر ابر سطبر

طَازَجٌ معرب تازه

طَعْنَانٌ باهم تیز زدن در حرب

طَاعُوتٌ بت

طَلٌّ باران ضعیف طلل کتعب جمع

طَوَاءٌ چشم داشتن

طَمَاحٌ سر کشی کردن دابه

طِمِرٌّ بکسر تین اسپ آماده جستن طمر بالکسر و ظم بالضم شدة الراء کذلک

طَوَائِحُ مهالک تا جمع مطیحة است برغیر قیاس

طُوَالٌ بالضم دراز

ابو الحسین طاهر بن احمد بن بابشاذ نحوی اصل باکش از دیلمست و علم نحو سر امد نحاة مصر بود در اول حال تقرب سلطان و اوراری کافی از خزانه مصر معین داشته بعده منقطع آن علاقه ترک و ظیفه معینه نموده توکل برگزیده باشتغال اغاضت علوم پرداخت و سوم رجب سال سیصد و شصت و نه فوت کرد در مصر و در قرافه کبری مدفون گردید مصنفات مفیده دارد از انجمله شرح جمل زجاج و شرح کتاب اصول ابن سراج و خزان

سَبَیٌ طَیِّبَةٌ برده که از غدر و نقض عهد بخود

طَیِّرَةٌ کعنبة فال بد

طَیْسَلٌ آب و ریگ بیابان خزان طیس مثله

باب الظاء و ما بعدها من الحروف

ظُبَةٌ طرف شمشیر و هر چیز تیز مانند آن ضرب آن اصابت ظبوة

ظَرِبَانٌ جانوریست مانند گربه غایت بدبوئی ظربا بر ممدود آمده ظرب ککتف جمع ظربی بالکسر و القصر کذلک

ظَعْنٌ بالفتح و بحرکه رفتن و کوچ کردن من منع ظاعن کوچ کننده

ظَعِینَةٌ هودج زنان و زن که در هودج باشد

ظُلَّةٌ بالضم سایه بوش و اول ابر که سایه افگند

ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان دئلی بصری از اکابر تابعین بوده در شجاعت

صحبت جناب عمر و جناب علی رضی الله عنهما دریافته
و با علی کرم الله وجهه در اقعه صفین حاضر بوده بکمال
دانش و عقل و کیاست و فضل آراسته و علم نحو از محترعات
اوست که بامر جناب علی رضی الله عنه آن را وضع کرد
و گویند حکیم زیاد بن ابیه که والی عراقین بود و شخصی را
از جن گفته اند که سماع الله الامیر توفی ابانا و ترک بنون و
گویند آنچه از جناب امیر المومنین علی اخذ کرده آن را گاهی کسی
ظاهر میکرد و تا اینکه زیاد بن ابیه نظر بحسن مردمان او را وضع
نحو تکلیف داد و او قبول نکرد و تا وقتیکه خود قاری را نشنید
که میخواند ان الله بری من المشرکین و رسوله بالکسر پس تحدث
والی مذکور رفت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید
حالا امر میکند فرمودی کار نبشته شوم و او لا باب تعجب وضع کرد
بعد ازان حدود و مگویند چنیکه از جناب علی اخذ کرده بود و
بعد ازان ابو الاسود دئلی یحیی بن یعمر الاقرن یحیی بن یعمر
عدوانی و عطا و ابو الحارث هرد و پسران ابو الاسود
بعد ازان عبد الله بن اسحق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی
و ابو عمرو بن العلا بعد ازان خلیل بن احمد فراهیدی
بعد ازان سیبویه و کسائی و بعد این طبقه نسبت نحات
بدو قسم منقسام یافته بصریه و کوفیه بعد از سیبویه و کسائی ابو الحسن
اخفش و فراء بعد ازان صالح بن اسحق جرمی و بکر بن عثمان
مازنی بعد ازان مبرد بعد ازان ابو اسحق زجاج و محمد بن سراج
و ابن درستویه و خبران بعد ازان ابو علی فارسی و حسن سیرافی
و علی بن عیسی رمانی بعد ازان ابن جنی بعد ازان شیخ عبد القاهر
جرجانی بعد ازان زمخشری بعد ازان ابن حاجب بعد ازان
ابن مالک بعد ازان ابن هشام هذا ما قیل فی طبقات النحاة

و پوشیده نخواهد بود که در طبقه مذکوره نحاة دیگر هم که در
چیره دستی داشتن بوده اند مکتوب مبسوط بر تفصیل اسمای انتها
منظور بیت و ابو الاسود مذکور در فن شعر هم نسبت الیه بود و او را
اشعار کثیر ست منها شعر و اطلب الحقیقة بالتمنی و لکن
افق و لوک فی الله لاسر یجنی بها ظفرا و خطوا و یجنی نجاحا و تسهیل
تا سیصد و سال شصت و نه نوت کرده و عمرش هشتاد و پنج بود

طعلیم شتر مرغ ز ظلمان جمع

ظلم عمدت تشنگی میان دو نوبت آب خوردن شتر

باب العین و ما بعدها من الحروف

عباءة نوعی از گلیم عبایه مثله

ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد انباری
ملقب بکمال الدین نحوی در علم نحو
از ایمه اعلام بوده و شب جمعه نهم شعبان سال یا نصد
و هفتاد و نه نوت کرد در بغداد و تصانیف مفیده دارد
از انجمله کتاب المیزان در نحو و کتاب طبقات الادباء
غیر آن

ابو محمد عبد الله بن محمد بطلیوسی نحوی
در علم ادب و لغت هنگامی نام داشت و در صحت رای و
حفظ و دانائی معتبر عالمی خاص و عام بود و تصانیف مفیده
دارد از انجمله کتاب المثلث و رده و مجلد و کتاب الاقتضاب
فی شرح ادب الکتاب و کتاب الحلل فی شرح ابیات الجمل
و کتاب شرح الموطا و غیر آن در سال چهار صد و چهل و چهار
متولد شد در مدینه بطلیوس و یازدهم رجب سال پانصد
و بیست و یک نوت کرد و در مدینه لبلیه اشعار خوب دارد
منها شعر انحو العلم حتی خالد بعد موته و او صاله تحت التراب رسیم

وذوالجهل بمنزلة هو بالنسبة الى العلم كالنوم بالنسبة الى اليقظة كما ورد به الحديث

ابو محمد عبد الله بن احمد بن جعفر بن احمد بن خشاب
نحوی بغدادی در علم نحو شاگرد ابو علی فارسی بود و به بغداد آمد
در تفسیر و حدیث و انساب فرائض و حساب و حفظ قرآن تقدم داشت
کتب بسیار مطول داشت حسن خط تمام داشت علم بود و نیز در شعبان
سال پانصد و شصت و هفت فوت کرد در بغداد و او را سیرتی است
بزرگ شیخ عبد القاهر جرجانی صاحب المرتجل فی شرح الجمل قال ابن
خلکان و قد ترک ابو الحسن وسط الکتاب ناقص علیها

ابو محمد عبد الله فسوی ابن جعفر بن درستویه
نحوی کمال علم را استاد ابن قتیبه دید از ابن قتیبه سبق داخذ کرد و
در سال دو صد و پنجاه و شش متولد شد و بروز شنبه بیست
و سوم صفر سال سه صد و چهل و هفت فوت کرد در بغداد

ابو سعید عبد الملک بن علی بن اصمع ابن مظهر بن رئیب
بن عبد الملک بن علی بن اصمع در علم نحو شاگرد ابو عمرو بن علاء بود
و لغات و معرفت ایام عرب و انساب قبائل یگانه وقت بود
و بغدد و بت بیانی فاخر و کلامی مقبول قلوب و تقرب خلیفه
پایه امتیاز داشت در یکصد و لست و سه متولد شد و در صفر
سال دو صد و پنجاه و شش فوت کرد در بصره

عبدوس بفتح نام مردے

ابو الفضل عباس بن فرج رياشی
نحوی لغوی بصری کمال علم لغت و نحو داشت
و در معرفت ایام عرب احفظ وقت بود روایت از اصمعی
و ابو عبیده دارد در سال دو صد و پنجاه و شش بگام
غلبه زنگ بر بصره در ایام علوی بصری در قتل عام مقتول گردید

عبل بکسر تین نام شهرے کذا فے الارتشاف

عکة نام زنے

عز عبن بکسر کاف و سکون عین

عقاب عبنقاء عقاب بزرگ جنگال

عبوثران و عبیثران بفتح تحتین و ضم مثلثه
و فتحها نوعے از گیاه خوشبوے

عبهر مرد آگنده گوشت

عبیثر نام مردے

عبیقر بضم قاف نام جائے

عاتکه نام زنے

عشوذ کرهم نام وادی و بجه بنو عبد ان جمع
عدان بالادغام مثله

عشوذ کرهم نام واوے

ابو الفتح عثمان بن جنی موصلی نحوی
پدرش جنی کسر جیم و تشدید نون مشد در رومی بود و مولی
سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی ادب از ابو علی فارسی
آموخته و تصانیف مفیده و اراد از انست کتاب المحتسب
و سر الصناعة و المقتفی و شرح تصریف و شرح مشکل اسمائے
شعرای حماسه و تال ابن نحلکان و شرح ابن جنی دیوان
المتنبی و قد قرا الدیوان علی صاحبه کان اعور و رحال
سه صد و سی متولد شد و رحلت بسنه بیست و هشتم
صفر سال سه صد و نود و دو فوت کرد در بغداد

ابو عمر عثمان بن عمر بن ابی بکر فقیه
معروف بابن حاجب بفتح جیم و بقش جمال الدین ست و پدرش
حاجب بود و مراد امیر عز الدین صلاحی را مالکی المذهب و
کردی النسب بود و در علوم قرآن و فقه مالکیه و قرارت

و هیبت یگانه عصر و نحریر زمانه گردیده بود تصانیف مفیده
با کمال حسن متانت دارد از انست کافیه در نحو و شافیه
در تصریف و شرح هردو اصول الفقه و جزان از آنست
سال با تعمد و تهتا و متولد شد در شاهجهان آباد
که چک از مضافات مصر و بروز چهارشنبه نانزدهم شوال
سنه ثمانمائه و چهل و شش فوت کرده در اسکندریه در خارج
باب البحر مدفون گردید

عُثْنُون بالضم موی دراز زیر زنخ شتر

رجل عَوْثَل مرد سست و فرومایه

عِثْیَر خاک و نشان خفی

عِجْرِفَة آخرین استخوان سر زند

عُجَاجَة و بیدمه بزرگ از شتران

عُجَّاء و زن لاغر عجاف جمع علی غیر قیاس لان فعلاء
افعل الذی جمع علی فعال لکنهم جمعوه علی السمان والعرب
قد تعطی الشئ علی الضد

عُجَایَه بالضم پی دست و پا از اندرون

عَجْبَسَاء شتر بزرگ و تاریکی فسحه ابدان
نقلا عن سیبویه وغیره

عِدَّان زمان و اول هر چیزے

عَدَّام بالفتح والتشدید کیک

عَدَوْفَر شتر کلان قوی و کثیر

عِذْیَوْط آنکه نزدیک جماع حدث کند

عِرْبَدّ نوعی از ازار که مبدد و نگمزد

عَرَکَتَن بالتحریک و ضم التا رودنهها گیاهیست
که بران پوست پیرایند

عَرْجُون بالضم درخت کج شده و شاخهای بریده ازان

عُرْس بالضم طعام عروسی

عَرْض بالفتح تمکه یا مدینه رفتن یقال عَرَضَ الجَبَلَ
لذا فی العروض وهی مکة والمدینة وما حولها

عُرْضَة بالضم همت و پیش نهاد

عَارِض ابر برآگنده و رافق

مِشْیَة عَرَضْنَی رفتار یکه دران انشا علیه کرده باشند

عَرْزَب سخت و درشت

عُرَاق استخوانیکه گوشت آن خورده باشند

عَرْقُوَة چوب چنبر دلو

عُرْنُل بضمتین سخت و درشت

عُزُل مرد بی سلاح و اعزل مثل عُزْل کرکع جمع

عِزَة کلنگ کروهی از مردم و الاصل عزوة بالکسر

عُزْهُول شتر بچه گذاشته

عِزْهِی ممنوا و عزیات بالتاء یعنی عِزْهُوات

عُسْطُوس نام پیرهنی

عُسْلُج شاخ نرم و سبز نخل و مثله عساليج جمع

عَاشُورَاء روز دهم محرم عَشُورَا مثله

عَشُوز زن درشت و شتر قوی

عَشُوزَن شتر ضخم قوی

عَشَوَّاء زنیکه شب کم بیند

عِصْوَاد بالکسر والضم سخت و دشوار و صاحب

عَاضِد شتر یکه بازوئی ناقه گیرد و میشاند

عَضْرَفُوط چلپاسه نر

عَضَاض بالفتح چیزے که گزیده شود و نخورند

عُضَّة درختیست خاردار
عَضَابَة بالکسر کرب
أَسَدٌ عَفَرْنَى شیر سخت و اطلقت
عِفْرِيَة سوے گردن خود بس
رَجُلٌ عِفْرِيت مرد خبیث عِفْرِيَة و عِفْرَيَة و عِفْرِيَة و عِفْرَيَة و عِفَارِيَة مثلثه
عِفْرِين بالکسر و قیقد رس نهم
عِفْرِين شهرست و فا الرا مه کسورة الفا مثلثه
عَفَرْزَان بالتحریک و تشدید راے
مهلة نام مخنثے در بصره
عَفَنْجَج احمق فربه
عَافِق کوهست نابود شهرے عُقَيْلِي کرکج جمع
عُقْرُبَان بالضم کزدم عُقْرُبَان بتشدید باسم
عَقْرَبَاء کزدم ماده
عِقْرِطْل ماده بیل
عَقِيصَة موے بافته و تاب داده
عَكَلَة محرکه بن زبان
عَلْبَاء بے کردن شتر و نام مردے
عَلَى باکسر کبر به هیچ دین ندارد
عَلَنْطِيس مرد سخن درشنده
عِلَاط داغ بر پهناے کردن شتر
عَلَقَلَى گیاهی و یکون واحدة و جمعا و
الفه للتانیث فلا ینون
عَلَل محرکه دوباره آب خوردن سن نصر و ضرب
لَبَنُ عُلَاوِكَد شیر سطبر عگالد بالقلب مثله

عُلَنْدَى سطبر از هر چیزے
عِلْوَة مهتر بزرگ و دراز
عَلُوز زرد دنگ و حیون
أَبُو الحسن علي الحمّاني **ابن عيسى** بن علي النحوي
اصلش از سمرقند آمده است در علم کلام و عربیت و تفسیر
قرآن از علماے مشاهیر بوده ادب از ابن دُرَيد و
ابی بکر سراج گرفته و از ابو محمد جوهری و غیر او در سال
دو صد و نود و شش متولد شد در بغداد و بشب یکشنبه
یازدهم جمادی الاولی سال سیصد و شصت و نه جهان نوشت
أبو الحسن علي بن ابراهيم الحوفي
در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتاز زمان بود و بفضل و ادب
مشهور میان اعیان در سال چهار صد و سی و سه در گذشت
أبو الحسن علي بن سليمان معروف بالأخفش الأصغر از اصحاب مبرد بود و گویند
در نحو تجری نداشت و تصنیفے ندارد نگذاشت در شعبان
سال سه صد و بائزده دیگر ناگهانی فوت کرد و بعد او دانا
الأخفش الأكبر ابو الخطاب عبد الحميد بن عبد المجيد در نحو
و لغت او حدوقت و امام زمان بود سیبویه و او عبید
از وی روایت دارند قال ابن خلکان و لم أظفر لأبي الحسن
أبو الحسن علي بن حمزة بن عبد الله بن عثمان بن فيروز معروف **بالكسائي**
النحوي الكوفي یکی از قراء سبعه ست و در نحو لغت
کبار ائمه قرارت از حمزه بن حبیب زیات و لغت از
عُيينه و غیر او اخذ کرده و ادیب امین بن هارون رشید
بود و از بنجاست که چون با سیبویه در قولی اختلاف کرد

اعراب نظر بقرب خلیفه دولش را ترجیح داد نگوجوابی که موافق قول سیبویه بود یا خذ شوت بکذا ذکره ابن هشام در سال یکصد و هشتاد و فات کرد در طوس گویند چون در کوفه در آمد پوشش خود گلیم داشت ملقب بکسائی شد یا در گلیم احرام کرده بود لهذا الملقب بدان کردند

عُلَيْب بالضم نام وادی ولیس علی مثل غیره

عِلِّيَان فربه و طویل

ابو القاسم عمر بن ثابت ثمانینی نحوی در علم نحو و ضبط ضوابط آن مشار الیه وقت بود و او را تصنیف است مفصل بسبع (بمع) ابن جنی در سال چهار صد و چهل و دو فوت کرد

ابو علی عمر بن محمد اندلسی نحوی معروف بشاوبین از ایمه اعلام نحو و احفظ وقت بود و او را دو شرحست شرح صغیر و شرح کبیر هر یکه بر مقدمه جزولیه در سال شش صد و چهل و پنج فوت کرد

ابو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر ملقب بسیبویه بیان جهت که بر دو رخسارش در خوبی و لطافت مانا بسیب بود در علم نحو اعلم علمای متقدمین و متاخرین بوده نحو از خلیل بن احمد و یونس بن عمر و یونس بن حبیب اخذ کرده و از ابو الخطاب معروف بهفش اکبر و غیر او و او را باکسائی در قول عرب نحن نظن المقرب اشد استعمل از نزعه فاذا هو اهی اختلاف واقع شده یعنی سیبویه فاهی گفته و کسائی فاذا هما یا باد گیر شرح و بیان فضل و بزرگی و مستغنی الناست که درین مختصر مذکور گردد در رسال یک صد و هشتاد و فات کرد و در قریه بیضا از اعمال شیراز

ابو عمرو بن العلاء البصری کنیتش علم است در علم قرآن و عربیت و اشعار عرب او خود وقت و یگانه عصر بود و در طبقات نحاة در طبقه چهارم ست از اصحاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه در سال شصت و هشت متولد شد و در یکصد و پنجاه و هفت فوت کرد

عَمِيمَة زن دراز

عَنَبَاء انگور اغت ست در عنب

عَنْتَرِيس ناقه شدید

رَجُلٌ عَنْتَرٌ هُوَ وَعَنْتَرٌ هُوَ کنایه از مرد جلد و جماع را دوست دارد و دگر آن نگردد

عَنَس بالفتح ناقه سخت و دم دراز

عُنْصُلَاء بالضم و ضم صاد و فتح آن) پیاز دشتی

عُنْصُوَة گیاه اذخر جای جای رسته غالب جمع (عنصیات) بالکسر مرد بد زبان (عنظوان بالضم مثله

عِنْفِص زن پلید زبان بی شرم

عُنْيَان اغتیت در عنا

عُنَيْتِيرَة مصغر انام زنی معشوقه امرا القیس

عَوْد بالفتح شتر کلان سال عَوْدَة کعنبة جمع

عَائِذ نوزاده از اسپ و گوسپند عوذ جمع

عَوْسَج نام مردی و سپی و نوعی از درخت خاردار

عَوَاذ پستوک و خانشاک و پختم افتاده و مدد ل عوایر جمع عوار مخفف آن ست

عَوَاعِ بالضم بانگ سگ و گرگ

عَوِيَة بالفتح آواز و فریاد عَوَّة بالاد غام مثله

عِهْيَن بالکسر شتران سپید مخ موی عَهِين مرد احمد آنست

ابو عیسی بن عمر ثقفی کوفی
از مشاهیر سیبویه و معاصر عمرو بن العلاء است در علم لغات
عرب مجتهد ابرات بسیط داشت گویند ابوالاسود و خلیل از اباب
فاعل و مفعول و باب تعجب هم در قولی دیگر از نحو وضع
کرده و عیسی بن عمر ابواب دیگر بران افزوده رسالی
یکصد و چهل و نه نوشت کرد و او رحمه الله مولی خالد بن
ولید بوده و جون در تضعیف نزول کرده منسوب بسوی
ایشان شده و تصنیف بسیار کرد لیکن جز اکمال جامع
دیگر باقی نمانده

عَیْشُوثَة بر سین

عَیِّل سید مکفل عیال

عَیُّوق آنکه دیده و سخت افتد بد دار عین بالکسر
جمع عون بالضم مثله

عیبان بالکسر لحن آماج

باب الغین و ما بعدها من الحروف

غرام بالفتح والمد زین و بنو غبراء در و یشان

غُثاء آب آورد از برگ و خاشاک و جز آن

غَدَر محرکة جای درشت سنگ ناک

غَدَوَدَخی سریع

غَادِیَة ابر بامداد و غوادی الجمع

غَدِیرَة پاره از گیاه

غَدَمَرَة بانگ و فریاد کردن

غُرُب بضمتین غرب غَرْبَة مؤنث

غَرَاء بالفتح مرغیست سپید سر سیاه
فیه المذکر والمؤنث

غَرْض بالضم بند تر غنمکی

غَرِیق نوعی از مرغان آبی دراز گردن و خوان میکو
تا رک اذا مرد و دران لغات هست گوئی کر بنور و غرنوق
کسفر جل و غرنیق کقندیل و غرآوق کدودش و غرکوک

غِسْلِین آنچه از جامه و جز آن شوینده

رَجُلٌ غَضَبِیَّة مرد بسیار خشم غضبة و غضبة
و غضبة مثلثا و کذلک غضوب کصبور و غضبان و غضاب

غَطَرْشَنَة پوشیدن تاری چشم او پوشیده شدن
آن لازم است و متعدی

غَطَفَانُ العَیْش نیک خوردنی

غُلَیِّبَاء جیره شدن غلبی و غلبة و غلب مثله

غَلَس تکه تاریکی آخر شب

غَلَس قطع کردن حلقوم غلصمة شدید فتحه و ضمه

غَوَاءِ و تسکن اللام از مردم گمراه گشتن

رَجُلٌ غَوَّاء مرد بد گمان

غَوَّاث و یفتح فریاد و مدد

غُلَیِّم غلام جوان نوخیز غلیمی غلیمان
مثله و مرد سخی

غَنَم غنوک و باخه نر

ابو الغَیْلَان کنیت مردے

باب الفاء و ما بعدها من الحروف

فَتْح بفتحتین وسیع کشاده ضد ضیق و تحول معنی مجازی

فَتْرَصَة بریدن فرصه مثله

فَجْر آواز برآوردن مادر از دهان

فَجَار سفال خانه تاسیکه

فُجَیرِی نادیدن بخصال مختبر از مثله
فَدَوکَس شیر و نام قبیله از بنی جشم بن بکر
فَرسَن سپل شتر
فِرصَاد بالکسر نوت سرخ و زگیت سرخ
فَرط بالضمتین امر از حد در گذشته و اسپ تیز رو
فَرع بالفتح مهتر قوم
فُرگان دشمن داشتن زن شوی را یا عام ست
فَرماء محرکه محمود دانام جائے
فرند داغ جائے
فُرانِس شیر مطبر گردن فراس بالکسر مثله
فَصیل شتر بچه از مادر جدا شده
فَصفَصَة فراخی جامه و عیش یقال فرغ فَصفَاص و عیش فَصفَاض
اِنَاءٌ فُعَال آوند پر مثله
فُقر بالضم کنار ده و جانب
فَقع بالفتح نوعے از سمار و غ
فَلح بالفتح نام جائے
فِلذَة بالکسر پاره گوشت و جز آن
سَیف فَلوع بالفتح تیغ بران
فُلوّ کره و بضم بچه اسپ و خر از شیر باز گشته
فَلی بالفتح سبز شدن حسبتن در سر و موی را یا گستان کفانیدن
فَنطَلیس سرده
فُوَاق بالضم والتخفیف تا خیر یکه میان دو شیدن شیر کنند تا شیر فرود آید دو بار بدوشند اقوله کانفلة جم

رفهن بالکسر سنگ ادویه کوب
فَیشَلة سهر زفتش و فیشله مثله
اَمرُهم قَیضُومی یعنی مساوی و برابر است قَیضُوماء بالمد و قَیضِیمی و قیضیماء و قوضومی و بعد مثله
فَیفَغ زمین فراخ و آنکه دهنش باز و کشاده مانند
فِینَاب بیارمو

باب القاف وما بعدها من الحروف

قِتّ خشک شده ران گیاه
قَاقُوس مرد خوب روی خوش رنگ
قَبَعثَری نوعی از جانوران آبی و شتر مرغ قوی جثه و الفش برابر یکه حروف شش برای تانیث الحاق
رَجُل طَبَاقَاء مرد ناتوان و درمانده در سخن
قِبَال بالکسر و دال بیش بعض کرمیان در آنگشت باشد و سنه اَقبَلُ التغلبین یعنی صاحب قبال گران بار
قَابیَاء مرد ناکس
قَاتِم تیره و تاریک و قاتم الاشاق ماخوذ از قتم الوانے
قُحَال محرکه پوست بر استخوان خشک شدن مخل بالفتح پیر سال خورده پوست بر استخوان خشک شده بالفتحل مثله
قِدح بالکسر تیر ناپیراسته و تیر قمار
قَدَر در دیگ پختن چیزے
قُدَاد بالضم نام مرد کنایه از صالح علیه السلام در ابی زرد
قُدُوس دریسه و شتر کلان سال
قَاذِمَة شتر مرغ

قُدَّة بالضم پرتو کبک قذذ کصرد قذالج جهر
قُذَعِمِل شتر تیز رفتار قذام قُدَعمیل پیر کهلان سال
قَذال بالفتح پس سر
قَادُورَة مرد بد خلق کم آمیز
قَتْرُوس محرکه وضم الباء زین بوزینه
قَتْرَد جای درشت ماهید
قَتَرَاد بالضم کینه
قُتْرُطبی نوعی از بازیچه قرطبی بالفتح ادام مشهور
قُرْضُوب تیغ بران که استخوان ببرد
قِرْطَاس بالکسر کاغذ و فشاندن طاء بالفتح دام بضم
قُرْطاط حمل شتر که بالان بران گذارند
قِرْطَعب چیزاندک قُرْطُعبة وقرطعبة مسئله
ولبقال مافی السماء قِرْطَعبٌ ای سحاب دنام جانوریست
قاله ثعلب
قَرْعَبة کنته نام جانوریست
قُرْقُصاع قدو دراز و مقصور آبسر زانو نشستن
بطوریکه هر دو ران ملصق شکم و هر دو دست او بر دو
ساق وی باشد
قُرْقُمة آبگیر کوچک و شکم قُرْقُرة مسئله
قِرْقِيسِيَاء بالقصر نام شهریست بر فرات
قِرْم بالفتح شتر گرامی که بر دی بار نکند بجهت
گشن بداران راوازیخانست که سید قوم را نیز قرم گویند
قَرْمَص و قِرْمَاص بکسر هما خانه زمین کنند
قِرْن بالکسر همتا و همدست در شجاعت و گستی
قُرْنُباع بالفتحتین و بکسر نون مرد بخیل
قَرْوَدَح جوش آغاره کرسنگ ران طعام خورد آورده مجمع
قِرْوَاح بالکسر دراز و بطویل
قَرْوِيَاء نوعی از خرما
قَرْمَلَاث پاک از آلایش
قَرْمَة محرکه مردم فرومایه
قَرْسَن تنها چرا کردن شتر
قَسْطَال بالفتح غبار ..
قُسْقُب سُطبر
قَشْقَب دراز سخت
قَشْ فربه و سکو شدن اعجاز لاغری
قَشْع بالفتح بردن باد ابر را و پراگنده کردن آن
و قشاع و تقشع لازم ست ازان
قُصْرَيا بالضم سبوس گندم و جز آن
قَصَاصَاء بالکسر کشنده را باز داشتن
قاصعاء نام سوراخ کمالان موش کز اوان بر آید
قَصْقَصَة محرکه مرغیست و بشته خرد
قَطْب بالفتح آشفته بشتاب
قَطَنِي کیاهیست کازان رسن سازند
قَطَرْبُوس نوعی از کروم ضبیث دانه تزرد
قَطَاط محرکه موی مرغول و مختصر مغول شدن
قَطَاف بالفتح وقت درو دن انگور
قُطُوف بالفتح شتور آهسته رو
قِطْمِير پوست تنک دانه خرما بالقطمیر سعید که بر
پشت دانه خرما باشد و نام سگ اصحاب کهف
قُطَاة سنگ خوار قطا جمع

قُفْلُدٌ بضمّ دال وفتح آن بدل ولئیم
قَعُود بالفتح شتر که بجهت سواری راعی باشد
قَعُولی بالفتح نوعی از رفتار و آنچنان باشد که یکپا را مقدم بدارند بر پای دیگر و در رفتار یا رفتار نرم و سست
قُفاخِر بزرگ اندام تفاخری مثله
قَفِیز پیمانه که دوازده صاع وسعت دارد و در زمین مقداریست معین و آن یک صد و چهل و چهار گز باشد و مذکورست در جریب
قُفَیْزة بتصغیر نام زنی
قَاقُلی بضمّ قاف وتشدید لام گیاهیست مُدِرّ البول کذلک
قُلُب واناء زمودهٔ کار
قُلْعَم کدرهم نام شخصی
قُلْقَلة حرکت دادن چیزی را مثقال بالکسر ویفتح کذلک
قُلْمُس مرد بسیار خیر و دریای پُرآب
قُلامة چیدهٔ ناخن
قُلَه چوب خرد از دو چوب که طفلان بدان بازی کنند و بفارسی غوک چوب نامند
مَنَح بالفتح گندم
مَحْدُوة پیش سر
مِقْطَر کتاب دان
قِمِین لائق و سزاوار
قِنْبة نوعی از کمان قِنَّب مثله
قَنْدَ وِیل بزرگ سر از شتران
قِنْسْرِی گنده پیر کلان سال قِنْسْرِیّ مثله

رَجُلٌ قِنْصَعْرٌ مرد کوتاه گردن
قِنْطَعْر دوائی ست مقوی معده
قِنْطُوْرا اعنام جاریه ابراهیم علیه السلام که قوم ترک از نسل اوست
قِنْعَاس بالکسر شتر شگرف کلان جثه
قُنْعَان بالضم گواه عادل
قِنْفَخ بزرگ اندام
قِنْو بالکسر خوشهٔ خرما قنوان بالضم جمع
قِنْیة بالکسر سرمایه اصله قِنْوَة
قِنِّیسَة کنیسهٔ آوند خراب از آبگینه
قُوبَاع داو
قَارَة کوه خرد که از کوه کلان جدا باشد
قُوصَرِّی آوندیست برای تمر
قَوّ بالفتح مکان خالی
قَهْب سپید سیاه و سپید سیاه شدن
قَهْوَاة پیکانیکه سه شاخ داشته باشد
قَهْبَلِس نره
قُهْقُاز سنگ سخت
قَهْقَرَی سپس رفتن
قَیْن بالفتح بنده قَیْنة مؤنث
قَیْصُوم نام گیاهی

بَابُ الکاف وما بعدها من الحروف

کِبْرَة بالکسر الین فرزند واحد وجمع مذکر و مؤنث در وی یکسانست
کَاثِبة پیش کتف اسپ

كَاثِرٌ غالب در كثرت
كَثِيرٌ دوائميت معروف كثير را بلا شله
كَاذِبَةٌ دروغ گفتن من ضَرَبَ
كَرِشٌ گشف شكنبه ستور
كَرَبِيٌّ بالتحريك چكيدن روغن كرنبا شله
كَرُوسٌ كقُفُلٍ بزرگ سر و قضم الواو و ذالم مدى
كَرْيَاسٌ خلا جاى برابم
كُسْوَةٌ بالضم والكسر پوشيدنى
كَسْتَاخٌ داغ پهلوى شتر
كَاشِحٌ دشمن دوست نما
كُعَيْتٌ مضغر هزار دستان
كَمَأَةٌ بالفتح سماروغ كما عذف تاكيد ان در بيت
كُمَّيْدَ سرنره
كُنْتَأَلٌ بالضم وتكسر كوتاه
كُنْدُلٌ كوتاه بالا درشت وگوژ خرد درشت
كُنَّا در شله
كِنَارٌ ناقه آگنده گوشت
كَنْهَلٌ نوعى از درختان بزرگ تنه وضم الواو لغة فيه
كَنْهُودٌ باران بچسته را برابراى بزرگ
كَنْهَرَةٌ كبى و مرد كلان جثه آگنده گوشت
كَوَاكِلٌ كسفر جل كوتاه درشت
كُوخٌ بالضم كازه اى
كَوْكَبَةٌ انام جائے
كَهَامٌ بالفتح شمشير كند
كَيْءٌ ترسيدن و بد دل شدن

فُلَانٌ كَيْصَى الكعبى ومنون يعنى او تنها خورست
كَيْكَةٌ بالفتح بضه وقيل اصلها كيكيت
كَيْلَجَةٌ يك من وينجاه من من
بَابُ اللَّامِ وَمَا بَعْدَهَا مِنَ الْحُرُوفِ
لَبِنٌ كلكف خشت خام لبنة يكے
لَبُونٌ بالفتح ناقه شيردار
لَبْنَةٌ بن دندان اصلها الثنى والهاء بدل من الياء
لَجٌّ بالفتح ولجج محركة باهم كوفته شدن چشم از غلبه چشم
لَعْنَةٌ بالضم آنكه او را لعنت كنند
لُغَيْزَى چيستان لغز آمده شله
لَاغِيَةٌ خطا كردن در كلام
لَفُوحٌ آشنده وشنيدنى للفتحة بالفتح والكسر مثله
لَقْلَقَةٌ بانگ لكلك وهر بانگ كه ضبطرا بحركات ثلاثه
لُكُونَةٌ درماندن بسخن
لُومَةٌ بضم اول وفتح دوم بسيار كوشش كننده
لِوَى جاے انقطاع ريگ توده
لَوَاعِ شدت وسختى
لُهْزُمَةٌ ستدى زير مزمه گوش لهازم جمع
لُهُمٌ كصرد لبسيار خوار لهم كلكف مثله
لُهَاةٌ كام
لَيْطَةٌ بالكسر پوست نے
بَابُ الْمِيمِ وَمَا بَعْدَهَا مِنَ الْحُرُوفِ
مَاجِخٌ ام جائے
مَيْسِنٌ بالكسر كينه ودشمنى ميسر جمع
مَامَرِيَّةٌ تثليث راحاجت وحاجتمند شدن ميم جميع

مَأْسَدَة جای شیر ناک
مَأْلَكَة بالفتح وقد یکسر لکان گوشتیکه بالای سرین ملصق به پشت ست ناگه مثله
مَأْلُكٌ بضم لام پیغام فرستادن ناگه مثله
مَأْوَى الإبل بالکسر الواو جای باز داشتن آن
ابو بکر مبارک بن ابو طالب معروف بابن دهان نحوی واسطی
در علم نحو قرآن بهره وافی داشت نحو از ابن خشاب و ابو البرکات اخذ کرده و بیست و ششم شعبان سال ششصد و دو اندوه فوت کرد در بغداد
مَبْطَخَة جایکه زار و نزار و مضم الطاء لغة فیه
مِنْهَاج بالکسر زن نیکو رو دی
مِتْخَمَة طعام ناگوار
مُتَيَّم بنده عشق
مُتْلَة بضم تای مثلثه نوعی از عقوبت
مَتِّي از دهان اذا خرج قدو و شراب و مانند آن
مَجْكَرَاة سزاوار
مَجْدَر جای شتر کشتن
مَحْ ومُحُوح کهنه شدن جامه
مُحْبِرَة سیاهی دان
مُحْسِنَة بنداشتن و شمردن
مُحَفَّد بالفتح نام دیهی و بکسر فا نان تنک کنیز ک
ابو عبد الله محمد بن مستنیر بن احمد نحوی لغوی بصری معروف بقطرب یکی در علم نحو و لغت از ائمه عصر بود ادب از سیبویه و جماعت کثیر از نحاة بصره اخذ کرده و تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الاشتقاق وکتاب القوافی وکتاب العلل فی النحو وکتاب غریب الحدیث و جز آن در سال دو صد و شش فوت کرد و ما احسن قوله شعر این گفت لست معی فاکذبک بنبک معی براک قلبی و ان غیبت عنی کصری و العین منتظر من ینتظر و تفقده و باطن القلب لا یخلو من التفکر و چون کرمانی در خدمت سیبویه بگاه قبل از دگر تلامذه حاضر میشد روزی که تمام روز در او دعوش می کند و استراحت نمی نماید بلقب بقطر ملقب گردید
ابو عبد الله محمد بن زیاد کوفی معروف بابن الاعرابی لغوی
در علم ادب و لغت احفظ وقت بود اب از قاسم بن معن و کسائی اخذ کرده و از ابن السکیت و غیر او در سال دو صد و سی و یک فوت کرد در سر من رای تصانیف بسیار دارد از انست کتاب النوادر وکتاب نادر العشائل و جز آن
ابو العباس محمد بن یزید بن عبد الاکبر معروف بمبرد نحوی لغوی
در نحو و لغت از ابرد اعلام بود ادب از مازنی و ابو حاتم سجستانی اخذ کرده و تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الکامل و کتاب الروضة و جز آن در سال دو صد و د ه متولد شد و شب دوشنبه بیست و هشتم ذی حجه سال دو صد و هشتاد و شش وفات کرد در بغداد و در باب کوفه مدفون گردید
ابو بکر محمد بن حسن بن دُرَید ازدی لغوی بصری
در علم لغت و ادب و شعر امام وقت بود ه

ادب از ابو حاتم سجستانی وغیره اخذ کرده در سال سیصد و بیست و سه متولد شد در بصره و بروز چهارشنبه چهارم شعبان سال سیصد و بیست و یک فوت کرد در بغداد تصانیف جلیله دارد از انست کتاب الجمهرة در لغت وکتاب الاشتقاق وکتاب رواة العرب وجز آن

ابو بکر محمد بن سری بن سهل معروف بابن السراج نحوی در نحو و ادب از ائمه مشاهیر بوده ادب از ابو العباس مبرد اخذ کرده و دارو سیبویه و مانی تصانیف مفیده دارد از ان ست کتاب الاصول وکتاب شرح ابیات سیبویه وجز آن در سال سیصد و شانزده فوت کرد

ابو بکر محمد بن ابی محمد معروف بابن الانباری نحوی در نحو و ادب یگانه وقت بود و در حفظ و صدق روایت ممتاز زمانه در سال سیصد و بیست و هشت فوت کرد و در علوم قرآن و غریب حدیث و وقف و ابتدا و جز آن تصانیف بسیار دارد

ابو الحسن محمد بن احمد بن کیسان نحوی در علم نحو و ادب از ائمه کبار بوده و در نحو و غریب لغات و جز آن تصانیف بسیار دارد در سال دویست و نود و هفت فوت کرد

ابو حیان اثیر الدین محمد بن یوسف نحوی در نحو و لغت از ائمه مشاهیر بوده و نحو از شیخ بهاء الدین بن نحاس اخذ کرده در سال ششصد و پنجاه و چهار متولد شد و در غرناطه در سال هفت صد و چل و پنج فوت کرد در قاهره تصانیف مفیده بسیار دارد از انست کتاب ارتشاف الضرب من لسان العرب در نحو و تصریف در دو مجلد و التکمیل فی شرح التسهیل و جزان

ابو عبید الله جمال الدین محمد بن عبد الله بن مالک طائی نحوی در نحو لغت و اشعار عرب یگانه وقت بود در سال ششصد و هفتاد و دو فوت کرد در دمشق در علم نحو و غریب لغات و جز آن تصانیف بسیار دارد

ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر خوارزمی زمخشری معتزلی در علم تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم بیان یگانه وقت بود نحو از ابو مضور اخذ کرده و تصانیف جلیله بسیار دارد از انست کشاف در تفسیر قرآن و خائق در حدیث و اساس در لغت و رائض در فرائض و مفصل در نحو و شرح ابیات سیبویه و جز آن بروز چهارشنبه بیست و هفتم رجب سال چهار صد و شصت و هفت متولد شد روز عرفه در سال پانصد و سی و هشت فوت کرد در جرجانیه و چون مدتی در مکه مجاور بود او را جار الله نیز گویند

ابو محمد عبد الله بن احمد بن علی خشاب نحوی در علم نحو و قرات و حدیث و ادب استاد زمخشری بود از وضع اوست و از استادان کسائی بود در سال پنجصد و بیست و دو فوت کرد

مخصص گرگشتن و بسیار شدن از اراده مخالص گذاشتن

مختبط سائل بی وسیله

مخشن ق بضم المیم و فتح الراء مبنیا بالکسر

مُخلقه سزاوار .
مُدق بضمتین کوبه مدق و مدقه مشله
مَدامع اشکها جمع و مع ست برغیر قیاس و فعل
جمع مدمعة علی واحد ها القیاس
مَدهن شیشه روغن
مِربَل جای بازداشت شتران
مَرجِع کمتیم بازگشتن و بازگردانیدن لازم متعد
مرجعته کذلک من ضرب
مَرجِیّا نام جائے
مِرطل مرد ضعیف ست
مَرعِزی موی ریزه گوسپند و حزآن کزیر
موی دراز باشد مرعزا مشله مخففاً و مثقلاً و قیل
اذا مدت خففت
مِرعابین نام جائے در بصره
مِرفق آرنج .
رجل مِرفدی آنکه در امور خود تعجیل کند
مَرمَرِیس لغزان و تابان چنین و بلا
مُرامِر بن مرة عطائی شخصے بود که خط
عربے از وضع اوست
مِراع بالکسر جدال
مَریق عصفر و اسپ در فرهی درآمده و بالکسر الزاء
مَزمِلة سرگین جائے
مُز بالضم ترش مشیرین
مُزاع نوعے از شراب خوش مزه .
مُزمِر نای مزمار بالکسر مشله

مُزنه بالضم ابر سپید و باران
مُزَیقیا لقب پادشاه یمن که عمرو بن عامر است
مسیح اسپ تیز رو
شاب مُسَحلان جوان و دراز سحلا فی مشیها
مُسعُط دارو دان
أرض مُسلومَاء زمین بسیار سلم که درخت
عضاة ست
مَشعُوراء دانستن مشعور کذلک
مَشرَقة آفتاب گاه مشراق و مشرق بالکسر
فیهما کذلک
مِشفَر بالکسر لب شتر و مانند آن مشافر جمع
مَشیُوحاء بالمد والقصر جای روئیدن قثاء
مَشیخاء بیر و بضم ما جمع شیخ
مُصطَکی علک رومی و حجاز بالفتح
مَصیدة آنچه بدان شکار کنند .
أرض مَضبَة زمین عوسا ناک
مَضبُوقة کاری که از ان ترسیده شود
مَطیطَا بالضم مع فتح الطاء مخراسیدن و
دست انداز ان نفس مطیطا و مخلفی اکثر کتین
مُعجِزة ناتوان معجز کذلک من ضرب و سمع
مِعزی منسوب بمعز قال سیبویه معزی مفعول و الفه
للالحاق بدرهم لا للاشانیث
مَعلوق آنچه بدان چیزے اویخته قلاق بالکسر مشله
مَعثُور لغة فی المغفور و آن صیغ مانند است
مسیرین کاز دخت رشت بر جای پیغمبر بالمودة کذلک

مُعْقُود نوعے از سمارو غ
مِعْزَل مثلثۃ المیم دوک
مَعْلُوق آنچہ دران در اندیشہ کنند
مَغْنَطِیس سنگ آہن ربا مُغْنَاطِیس مثلہ
مَفْرِق نا سر
مَفْلَاۃ جائیکہ آفتاب نرسد
مَقْبَرَۃ گورستان مُقْبِرَۃ مکسنۃ کذلک
مَقْنَع گواہ عادل
مِقْوَدَۃ آنچہ بدان کشند از رسن و مہار وجز آن
مِقْوَد مثلہ
مَکْبَر کلان سال شدن بن سمع
مُکَاثَرَۃ برای خود خواستن چیز کثرت
مُکْحُلَۃ سرمہ دان
رَجُل مَکُّوزِی مرد ناکس
أَبُو مُحَمَّد عَلِی ابن ابی طالب بن
حَمُّوش مُقْرِی در علم قرآن وعربیت
تجری نام داشت در محرم سال چہار صد و شصت
و سہ ہجرت کرد و در قرطبہ
مِلْحَاح بالکسر لازم و ثابت
مَلْکَعَان لئیم و خوار بندہ خسیس
مَنْبِج نام جائے
مَنْجَنِیق غلا ابن مزرگ
مَنْجَنِین دولاب مَنْجُون مثلہ
مُنْخُل پرویزن
مُنْخُور سوراخ بینی مُنْخِر کمجلس مثلہ

رَجُل مُنْدَبِی مرد سبک در حاجت
مَنْسِک وقربان جای
مُنَاضَلَۃ تیر اندازی کردن با ہم
مُنَّۃ بالضم قوت و توان
مَنُون بالفتح مرگ
مَنْهَل جائے آبش خور
مَوْرَق نام مردے
مُوسَی الحَدِید استرہ
مُوطَب بالفتح نام جائے
مَال مرد بسیار مال الت مونث والاصل موال فاعتل
مُومِسَۃ زن بدکارہ
مُوَاهَفَۃ گردن دراز کردن شتر در رفتار و عارضہ کردن او
مَهْرِیَّۃ شتران منسوب بسوئے مَهْرَۃ بن حیدان مَهْرِی مثلہ
مُهْلَک بتثلیث لام نیست شدن مُهْلِکَۃ مثلہ
مَائِح آنکہ چون آب کم شود بچاہ رفتہ دلو را از دست پر کردہ
مَبِیر حد اکردن
مَبْسَان خرامیدن
مَبَاءَۃ روزگار بود و دادن چیزی را بواد مثلہ

بَابُ النُّون وما بعدها من الحروف

نَأَت بالفتح بالیدن من ضرب
نُوَی بالضم جوبچہ کہ گرد آگرد خرگاہ کاوند تا سیل باو نرسد
نُوَی کمہدی مثلہ
نَبِیس سخن بزد وی گفتن
نَبِیقَۃ کسفینۃ گرہ فوطہ انگور
نَتْث بالفتح پراگندہ و فاش کردن خبر

ناجذ دندان پسین همه نواجذ جمع و آن در بیست سالگی باسی سالگی برآید

نَجْوا ابر آب بر خمه مجوّ جمع

نُجاعة آب بنی و دماغ

نَحْلَبُ بخوبی مرمش سگ بسیار خارش و حیرو

نَخوریش ای ستمگر

نُخَیل مصغر انام جایی در شام

نَدَبة بالفتح نشان جراحت کز بدن باقی ماند بعد از بهشدن

نَدْرَسْتن ستور پراگنده

نَزَنیف ست و سخت تشنه

أبو الحسن نضر بن شُمَیل نحوی بصری

در علم نحو و حدیث و معرفت ایام عرب دستگاهی وافی و در اکثر فنون تبحری کافی داشت و از خلیل بن احمد اخذ کرده و در اکثر فنون تصانیف مفیده دارد در سلخ زیحجه سال دوصد و چهار نوت کرد و مرو

نَضْو بالکسر ستور لاغر نضوة مؤنث انضار جمع

نَضِیضَة بمعجمتین باران اندک

نَطْع بالکسر جمع النطوع و الحرکة کام و تنگنای

نَعامَة بالفتح زیر قدم

رَجُلٌ نِفْرِجاء مرد بد دل ضعیف

نَفَض بحرکة برگ و میوه افتاده

نَقا بالقصر ریگ توده

نُکُول باز ایستادن از دشمن و از سوگند

نَمِی برداشتن حدیث و خبر کسی و نسبت کردن

نَاب ماده شتر کلان سال نیوب کقنو و بشلة

نَوار با لکسر رمیدن و رماندن لازم متعد

نَوْك بالضم گولی نوائه گول شدن سمع آوگر لغت ست ازان

نَهّار کثیف بروز غارت کننده

نَبَه بالکسر نام شهری

بَابُ الواو وما بعدها من الحروف

وَأی وعده کردن

وَثْء بالفتح معیوب کردن دست را بی آن که استخوان شکند

وَثِیل نام مردی

وَحَر بالتحریک کینه داشتن

وَحَم محرکة خواهش خوردن چیزی کردن زن حامله

وَدَعَة تن آسانی و الهاء عوض من الواو

وَدْق بالفتح باران و بابدین

وَذْع بالفتح عیب کردن

وَزَعَة یعنی بگیر او را من وزعه بمعنی کفه و منع لکن بجز آن هیچ یک از مصدر و ماضی و مضارع و اسم فاعل و جز آن مستعمل نیست و قیاس جاری و وزعه مثلها

وَسْق بالفتح سیم مغروب برگه تمر الا مثله و الهاء عوض من الواو

وَسْقاء کبوتر و مانند آن

وَمِرَة بالاے ران

وَرْتَل بلاوا گفت
وَرْدَه دوَرَاهَت زیاده شدن پیه زن
وَشْق بالفتح گردگردن
وَشَاح وبضم جمیل اِشَاح مثله
وَطْد بالفتح استوار کردن
وَطَاط بالفتح مردکم عقل و بد دل وطواط مثله
وَطْسَاء زمین ریگ ناک
وَعِل بزکوهی وَعَل بالفتح وکشف مثله وباشعبان
وَعْم صَبَاحًا کلمه تحیت ست یعنی خوش عیش باش
والفعل کوعده ورث
وَغْد بالفتح شتر ضخم ومرد احمق
وَغَد بالفتح مرد ناکس
وَفْه بالفتح مطیع شدن
وَكَلَة کهزه آنکه سبب عجز کار خود را بدیگری سپارد
وَكَامَة اندوهگین شدن
وِقَة دوست داشتن اصله وَوْق
وَنِی سست شدن وَنِیَه مثله
وَنَاة زن سست اَنَاة مثله
وَهِی بالفتح گول شدن وسست گردیدن
وَیْب بالفتح وای امتدویل یقال وَیْبًا لَه ای اَلزَمَه اللّٰه وَیْلًا
وَیح بجیم عجب تعجب کردن بر درد گرباشد
وَیح وای دراین کلمه ترحم ست یقال وَیحٌ لزیدٍ وَیحًا
فانه ارفع علی الابتداء والمنصب علی اضمار الفعل
وَیل وای بخشی وَیلَه مثله وابات جمع یقال وَیل

وَرْش

هَمَرْجَل شتر تیز رو

هَمَرْش گندہ پیر کلان سال و ناقہ شیرک

ونام مادہ گے

هَمَلَّع شتر تیز رو

اِمْرَاةٌ هَنْبَاءُ محرکۃ زن گول منبی مقصورا

وَهَنْبَاةٌ بالقصر والمد مثلثہ

هِنْدَبَاءُ بقصر کاسنی

هُنْدَلِع نام ترہ

هِنْزَبِر بچہ گفتار

هَوْذَلَة جنبان بیرون آمدن بول شتر وخصر اب

کردن در دویدن وجنبیدن دلو

هَهْ بالفتح حرف را لام گفتن

هَيْبَان بسیار ترس مہیب کسیدہ وہیبان

بکسر المشددۃ وفتحہا مشدد وآن کہ ازوی بسیار ترسند

ہیبوب کذلک

هَيْدُكُور زن جوان بسیار گوشت

هَيْعَرُون زن پیر کلان سال

هَيْقَل شتر مرغ نر بیہق مثلہ

باب الیاء وما بعدها من الحروف

يَاجَج نام جائے

يَحْمُور سرخ یحمرے مثلہ

ابو سلیمان یحیی بن یعمر عدوانی بصری از تابعین بودہ و شرف صحبت یافتہ بود

بن عمرو عبد اللہ بن عباس و دیگر اصحاب رضی اللہ عنہم

در یافتہ و در علم قرآن و لغات عرب و نحو بہرہ وافی داشت

نحو از ابو الاسود دئلی اخذ کردہ و قائل تبعض اہل بیت

بودہ در سال یکصد و بیست و ہفت فوت کرد

ابو بکر یا یحیی ابن زیاد بن عبید اللہ

اَشْلَی معروف بفراء

در علم لغت و نحو و ادب اعلم سخاۃ کوفہ بود و نحو از کسائی

کردہ و او را رحمہ اللہ مدامل با عتزال بود + قال ابن خلکان

وقال الخطیب فی تاریخ بغداد کان محمد بن الحسن الفقیہ یاتی

خالۃ الفراء وکان الفراء یلوما جالسا عنده فقال الفراء

قل جل الغم النظر فی باب من العلم فارا دغیرہ الا سہل علیہ

فقال محمد یا بکر یا قد انفعت النظر فی العربیۃ فنسالک

عن باب من الفقہ فقال ہات علی برکۃ اللہ تعالی

فقال ما تقول فی رجل صلی منسی سجدتین للسہو فسہی

فیہما فنفکر الفراء ساعۃ ثم قال لا شی علیہ قال محمد ولم ذاک

لان التصغیر عندنا لا یصغر فقال محمد ما ظننت ان معیا

تلد الفیار مثلک در سال دو صد و ہفت فوت کرد در

راہ مکہ

يَرْقُود بسیار خواب

يَرْمُول برگ خرما رنگ آلودہ

يَرَنْدَج پوست سیاہ یا انچہ بدان پوست را سیاہ کنند

يَسْتَعُور نام جائے

يَشْرُوع کرک سرخ کہ در تره باشد در پوست

وچون از پوست بیرون آید پروانہ گردد

يَعْر بالفتح بز غالہ کہ بر خندق گرگ وسخوان آن بنا بیت

صید کردن

يُعَاس بالضم بانگ کردن بنادہ

یَعْصُر نام مردی دیگر وی بالتاء ایضاً
یَعْفُور آهو بره و گوزن بچه
ابو البقا یعیش بن علی بن یعیش نحوی
علم تصریف و نحو و لغت از ائمه مشاهیر بوده و در علم تشریح
ره و افی داشت بست و پنجم جمادی الاولی سال شش صد
و چهل و سه فوت کرد
یُفَعَة محرکه کودک که هیأت مردان گرفته باشد
و هو لا یثنی و لا یجمع یقال غلام یُفَعَة و غلمان یُفَعَة
و جاء غلام یُفَع و یافِع و غِلمان یُفَعَة و اَیْفاع و نیز
یافِع نام مردی
یَقْطین گیاه بی ساق مانند درخت کدو و خربزه آن
یَقْظ کرجل بیدار
یَلَمْلَم قبا معرب یلمه
یَلَمْلَم جوان با قوت خاص بالرجال
رجل یَلَنْدَد مرد سخت خصومت
یَمّ بالفتح دریا و منه یَمّ الرجل مجهولاً هو سیموم یعنی
بدر اناد احتشد
یُنابِعا بضم یا و کسر با مقصوراً و ممدوداً ابو شیخ
یَنْجَلِب مهره انسون برای باز آمدن گریخته یا
رای تنبد کردن زن شوی را تا تزوج زن دیگر نکند
یُوح بالضم آفتاب یوحی بالقصر مثله
ابو محمد یوسف بن ابو سعید حسن بن
عبد الله سیرافی نحوی

بکمال علم نحو و لغت و شعر عرب آراسته
و بجلیه ورع و تقوی پیراسته و
تصانیف مفیده دارد از ان ست شرح
ابیات کتاب سیبویه و شرح ابیات
اصلاح المنطق و جمله آن بروز چهارشنبه
بیست و هفتم ربیع الاول سال سصد و هشتاد و دو فوت کرد
یَوْن محرکه دهیست به یمن
یوان دهیست بباب اصفهان
ابو عبد الرحمن یونس
بن حبیب نحوی
در علم نحو امام وقت بود ادب از ابو عمرو
بن العلا و حماد بن سلمه اخذ کرده و سیبویه
و کسائی و فرا از وی روایت دارند
و او در اکثر مسائل ادب متفرد بوده
در سال یک صد و هشتاد و دو یا سه
فوت کرد
یَهْیَر صمغ طلح و آن نوعی از درختان
بزرگ ست که در بیابانستان روید و حمر
یَهْیَر سنگ سخت
یَیْن بحرکه دادی ست

وَ قَدْ نجز الکتاب وَ مَا وَفَّقَنِی
اِلَّا بِاللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ الصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ
مُحَمَّدٍ وَ آلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْن